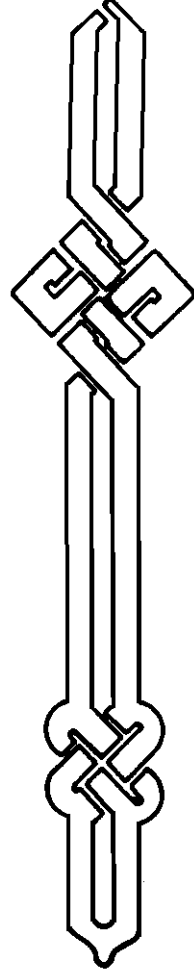


# زن



از

معلم شهید دکتر علی شریعتی

شریعتی، علی، ۱۳۱۲-۱۳۵۶.  
زن / از علی شریعتی. - تهران: چاپخش، ۱۳۶۸.  
۳۲۸ ص: نمونه. - (مجموعه آثار: ۲۱)  
۱۲۰۰ ریال.

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).  
«مجموعه حاضر از سه بخش فاطمه فاطمه است، انتظار عصر  
حاضر از زن مسلمان و سمینار زن تشکیل شده است.»  
چاپ یازدهم: ۱۳۷۸

ISBN: 964-90433-7-3: ۱۱۰۰۰ ریال

۱. فاطمه زهرا (س)، ۹۱۳ قبل از هجرت - ۱۱ ق. - سرگذشتنامه.  
۲. زنان در اسلام - مقاله‌ها و خطابه‌ها. الف. عنوان. ب. فروست.  
۴ ش BP۲۳۳/۷/ ۲۹۷/۴۸



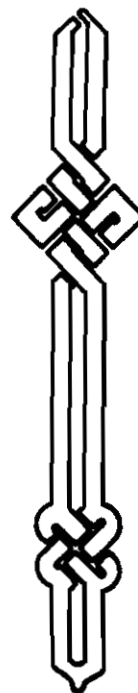
- نام کتاب: زن (فاطمه، فاطمه است - مجموعه آثار ۲۱)
- نویسنده: دکتر علی شریعتی
- ناشر: انتشارات چاپخش و بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی
- چاپ نوزدهم: ۱۳۸۵
- چاپ و صحافی: پژمان
- شمارگان: ۵۱۰۰
- قیمت: ۳۰۰۰۰ ریال
- نشانی: تهران - میدان انقلاب - بازارچه کتاب، پلاک ۱۲ - تلفن ۶۶۴۰۴۱۱۰
- صندوق پستی: ۱۳۱۴۵-۱۷۳۷
- کلیه حقوق محفوظ است.

ISBN: 964-90433-7-3

شابک: ۹۶۴-۹۰۴۳۳-۷-۳

غرض از انتشار این مجموعه - به یاری خدا - تدوین و چاپ کلیه نوشته‌ها و گفته‌های منتشر شده و منتشر نشده معلم شهید دکتر علی شریعتی، به روشی دقیق، با در نظر گرفتن کلیه تصحیحات و تجدیدنظرهای وی و با پرهیز از هرگونه دخل و تصرف، در آثار اوست. از این رو کلیه نوشته‌ها و گفته‌هایی که بدون نظارت آن شهید به چاپ رسیده‌اند، به منظور رعایت امانت و جلوگیری از هرگونه سوء تفاهم، سوء تعبیر و سوء استفاده بار دیگر، با نوشته‌های اصلی و یا نوارها دقیقاً مطابقت می‌شوند.

کوشش می‌شود که تمامی مطالب مربوط به یک موضوع - که فعلاً در جزوه‌های کوچک و متوسط پراکنده‌اند - در یک یا چند مجلد یا عنوان واحد طبع و نشر گردند. اینکار در واقع اجرای خواست معلم شهید ماست (ر.ک. به وصیت وی در مجموعه آثار، ش ۱).



در پیوستهای هر یک از مجلدات علاوه بر فهرست اعلام و...  
فهرستی نسبتاً کامل از مفاهیم و اصطلاحات و تعبیرات به دست داده  
می‌شود. مهارت و خلاقیت معلم شهید ما در بکارگرفتن مفاهیم و  
تعبیرات موجود در فرهنگ و ایدئولوژی اسلامی و نیز سایر فرهنگ‌ها  
و مکاتب، یکی از "باقیات صالحات" اوست و توجه به این قسمت،  
برای توفیق در شناخت هر چه بیشتر افکار و عقاید مکتبی و انقلابی  
وی و استفاده از این میراث و آموزش و بارور کردن آن و نیز تحقیق  
"جهت" دار، ضرورت دارد.

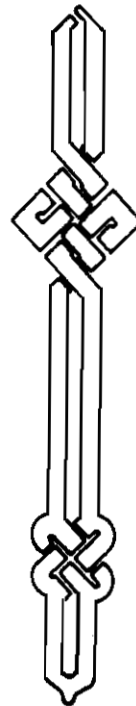
همچنین در صورت لزوم، به منظور روشن شدن برخی از  
نکات و یا ذکر مآخذی که در متن بدانها اشاره رفته است، یادداشت‌ها و  
توضیحاتی کوتاه در بخش پیوست‌ها افزوده می‌شوند.

یادآوری این نکته به جاست که بخش پیوستها، توسط ناشر این  
مجموعه تهیه می‌شود و بنابراین "دفتر" مسئول کلیه نابسامانی‌ها و  
نارسائی‌های آن است.

در هر حال امیدواریم که انسان‌های حق‌طلب و آزاداندیش و  
متعهد در کتب این مجموعه اصیل‌ترین و مطمئن‌ترین وجوه آثار وی  
را بیابند.

دفتر تدوین و تنظیم

مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی



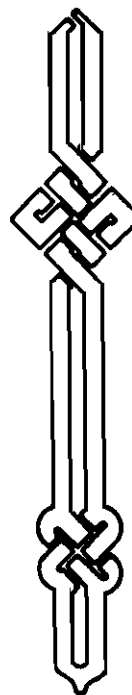
### یادداشت ناشر

مجموعه حاضر از ۳ بخش اصلی و یک بخش ضمیمه‌ها تشکیل شده است. این بخش‌ها عبارتند از:

۱- فاطمه فاطمه است - این بخش، نخست به صورت سخنرانی در تاریخ ۱۳۵۰/۴/۱۴ در تالار حسینیه ارشاد ارائه شده و سپس - همانطور که مقدمه آن نشان می‌دهد - توسط معلم شهید تکمیل گردیده و به صورت کتاب در آمده است.

۲- انتظار عصر حاضر از زن مسلمان - این سخنرانی در تاریخ ۱۳۵۱/۴/۴ در تالار حسینیه ارشاد عرضه شده، و متن موجود در این مجموعه از روی نوار سخنرانی پیاده گردیده است.

۳- سمینار زن - این بخش شامل سخنان دکتر شریعتی است که در سمینار زن در ایام فاطمیه سال ۵۱ (۲۲ و ۲۳ و ۲۴ تیرماه) ایراد گردیده است. در این سمینار علاوه بر معلم شهید، افراد دیگری نیز شرکت داشته‌اند که اسامی آنها در لابلای سخنان معلم شهید آمده است. لازم به تذکر است که در سمینار مزبور، معلم شهید علاوه بر ارائه نظرات خود به جمع‌بندی و توضیح برخی از نظرات سخنرانان دیگر نیز پرداخته است.



۴- ضمیمه‌ها - این بخش از یک قسمت تشکیل شده است که عبارت است از متنی که از یک نوار گفتگوی خصوصی پیاده شده است. این گفتگو در زمستان سال ۱۳۵۵ (پس از آزادی دکتر از زندان) انجام گرفته و تحت عنوان "حجاب" معروف گردیده است. در این قسمت موضوعات مختلفی مورد بحث قرار می‌گیرد، ولی چون قسمت اعظم آن با مطالب بخش‌های اصلی هماهنگی و نزدیکی دارد، به این مجموعه ضمیمه شده است.

\*\*\*

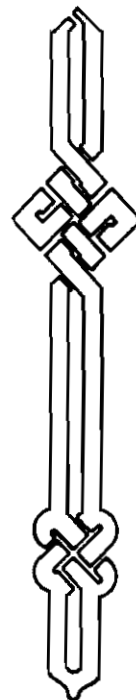
در پایان ذکر نکات زیر را نیز ضروری می‌دانیم:

- ۱- در بخش‌های مختلف این مجموعه، هر جا که برای فهم بهتر مطلب افزودن کلمه یا عبارتی ضروری تشخیص داده شده است. "دفتر" برای نشان دادن آن از علامت [ ] استفاده کرده است.
- ۲- در مواردی که کلمه یا کلماتی در نوار قابل شنیدن یا حدس زدن نبوده، به جای آن از علامت... \* استفاده شده است.
- ۳- در بخش ضمیمه‌ها برخی از سؤال‌ها مختصر شده‌اند و نیز سؤال‌ها و محاوره‌های کوتاه غیرضروری یا نامفهوم حذف گردیده‌اند و به جای آنها علامت "... در ابتدای برخی از پاراگراف‌ها به کار گرفته شده است. در این گونه موارد غالباً ادامه سخنان معلم شهید به گونه‌ای در برگرفته سؤال‌های مزبور نیز بوده است.

دفتر تدوین و تنظیم

مجموعه آثار معلم شهید دکتر علی شریعتی

فروردین ماه ۱۳۶۱



**فاطمه فاطمه است**

به روان مادرم، زهرا - آینه "افتادگی"،  
"عاطفه" و "پارسایی" - که زندگی ام،  
برایش، همه، "رنج" بود، و وجودش،  
برایم، همه، "مهر"!

علی

### سخنی با خواننده

آنچه می خوانید سخنرانی من است در حسینیه ارشاد. ابتدا، خواستم گزارشی بدهم از تحقیقات پروفسور لوئی ماسینیون درباره شخصیت و شرح حال پیچیده حضرت فاطمه و به خصوص اثر عمیق و انقلابی خاطره او در جامعه های مسلمان و تحولات دامنه دار تاریخ اسلام، اختصاصاً برای دانشجویانم در کلاس درس های "اسلام شناسی" ارشاد.

به مجلس که آمدم، دیدم - بجز دانشجویان - بسیاری دیگر هم آمده اند و چهره مجلس مسأله فوری تری را ایجاب می کند. بر آن شدم که به این "سؤال مقدر" - که امروز، به شدت، در جامعه زنان ما مطرح است - جواب بگویم که: "چگونه باید شد؟"



زنانی که در قالب‌های سنتی قدیم مانده‌اند، مسأله‌ای برایشان مطرح نیست، و زنانی که قالب‌های وارداتی جدید را پذیرفته‌اند، مسأله برایشان حل شده است.

اما، در میان این دو نوع "زنان قالبی"، آن‌ها که نه می‌توانند آن شکل قدیمی موروثی را دیگر تحمل کنند، و نه به این شکل جدید تحمیلی هرگز تسلیم شوند، چه باید بکنند؟

اینان می‌خواهند خود را انتخاب کنند، خود را بسازند، الگو می‌خواهند، نمونه ایده‌آل.

برای اینان، مسأله "چگونه شدن" مطرح است.

و فاطمه، با "بودن" خویش، پاسخ به این پرسش است.

خواستم به توصیف تحلیلی از "شخصیت" حضرت فاطمه اکتفا کنم، دیدم که کتاب‌خوانان و روشنفکران ما "شرح حال" وی را نمی‌دانند و حتی مردم مذهبی ما از او، جز "ناله" نشنیده‌اند. ناچار کوشیدم، تا حدی که در توان ناچیز اندیشه و قلم من است، این کمبود را جبران کنم، این است که رساله حاضر - که همان کنفرانس است که بخش دوم آن بسط بیشتر یافته - حاوی شرح حال مستندی از این شخصیت محبوب ولی "ناشناخته" یا بدشناخته است.

در این شرح حال، تکیه اساسی‌ام بر اسناد کهن تاریخی است و در آنجاها که مسائل اعتقادی و قاطع تشیع طرح می‌شود، من مأخذ را از اهل تسنن انتخاب کرده‌ام، چه تشیعی که از منابع تسنن برآید، از نظر علمی و تاریخی، تردیدناپذیر است، و چهره "مظلوم" و "معترض" فاطمه - آئینه تمام‌نمای تشیع علی - در چشم اعتراف تسنن، برای هر حقیقت‌جوی دیرباوری، قدر مسلم! آنچه می‌خوانید، یک سخنرانی بوده است و آن هم سخنی که، در جو آن "جمع" و تداعی این "وضع"، جرقه زده است و بالبداهه ایراد کرده‌ام و شرح حالی نیز که بدان پیوسته است، در تکمیل آن، نوشته‌ای است سریع که یکشنبه

نوشته‌ام و این است که بیش از "تلقی یک کنفرانس"، توقعی ندارم و از این رو، نمی‌توانم گفت که از انتقاد بی‌نیاز است، بلکه، برعکس، سخت نیازمند است و چشم‌به‌راه صاحب‌نظران پاکدل؛ آن‌ها که از "راهنمایی خدمتگزاران" بیشتر لذت می‌برند تا "کینه‌توزی و دشنام و بهتان"!

علی شریعتی

در چنین "شب مقدس"، قرار نبود که "من نامقدس" برنامه‌ای داشته باشم، اما چون با کار عظیمی که پروفیسور لوئی ماسینیون - انسان بزرگ و اسلام‌شناس بزرگوار - درباره حضرت فاطمه (ع) انجام می‌داد، تماس مختصری داشتم و از تحقیقات آن بزرگ درباره "زندگی و شخصیت حضرت فاطمه" (ع) و به خصوص، "زندگی پربرکتش پس از مرگ"، و تأثیرش در تاریخ اسلام و در زنده‌داشتن روح عدالت‌خواهی و مبارزه با ظلم و تبعیض در جامعه اسلامی و به ویژه، به عنوان مظهری و نشانه‌ای از راه و آرمان اصلی رسالت اسلام - که به صدها دست داخلی و خارجی منحرف شده بود - سودهای بسیار بردم، و به عنوان یک شاگرد، گوشه کوچکی از این کار بزرگ را داشتم<sup>(۱)</sup> (به خصوص در مرحله اول کار که خواندن و جمع‌آوری همه اسناد و اطلاعاتی بود که در طول چهارده قرن، به همه زبان‌ها و لهجه‌های محلی اسلامی، درباره حضرت فاطمه وجود دارد، اعم از اشاره‌ای تاریخی در سندی و یا حتی سرودی در لهجه‌ای)،

---

۱ - (Louis Massignon) که از ۱۹۰۵، نخستین تکانی که در مدائن هنگام زیارت قبر سلمان، از "دیدار این گور درهم شکسته و آن ایوان برافراشته" خورده است، چشم‌هایش را از "ظواهر اسلام" و "وقایع تاریخ اسلام" - که برای بیشتر مستشرقان و اسلام‌شناسان غربی چشمگیر است - فرو می‌بندد و سر در دریای عمیق «معنویت اسلام» فرو می‌برد و غور و خوض بسیار، او را به غواصی «روح‌های انقلابی» می‌کشانند و اندیشه حقیقت‌جویش پنجاه و پنج سال تمام بر روی سه چهره تند و توفنده، به تأمل و تحقیق درنگ می‌کند: فاطمه (ع)، سلمان و حلاج.

گفتند که امشب گزارشی از این کار در اینجا، عرضه کن؛ و چون هنوز این کار عظیم منتشر نشده است و آن بزرگ زندگی را تمام کرد و کار را ناتمام گذاشت،<sup>(۱)</sup> و غالباً اروپائینی که با اسلام آشنا نیستند نیز از این کار بی‌اطلاعند و این موجب شده است که حتی برخی از دانشمندان ما هم - که با کارهای اروپاییان دربارهٔ اسلام آشنایی دارند - از آن بی‌اطلاع بمانند، این دعوت را پذیرفتم و گفتم که اختصاصاً برای دانشجویان درس‌های "تاریخ و شناخت ادیان" و "جامعه‌شناسی مذهبی" و "اسلام‌شناسی" - که در ارشاد آغاز کرده‌ام - خطوط اصلی و نتایج برجسته علمی و تاریخی تحقیقات عمیق آن استاد بزرگ را طرح کنم.

ولی اکنون می‌بینم که چهرهٔ مجلس چهرهٔ کلاس درس نیست، گرچه در عین حال، چهرهٔ یک مجلس وعظ و خطابه هم نیست، و خانم‌ها و آقایانی که حضور دارند همه روشنفکران و تحصیل‌کرده‌ها و نمایندگان نسل امروز این اجتماع‌اند، و نه آمده‌اند که امشب بر حضرت فاطمه بگریند و ثوابی از این مجلس نثار اموات خویش کنند، و نه آمده‌اند تا تحقیقات خشک علمی و تاریخی را بشنوند، که کاری فوتی‌تر و فوری‌تر دارند و نیازی حیاتی‌تر، و آن پاسخ‌گفتن به این سؤال بسیار حساسی است که با سرنوشت ما سروکار دارد:

### "چگونه باید بود؟"

در جامعه ما، زن به سرعت عوض می‌شود؛ جبر زمان و دست دستگاه - هر دو - او را از "آنچه هست" دور می‌سازند و همهٔ خصوصیات و ارزش‌های قدیمش را از او می‌گیرند تا از او موجودی بسازند که "می‌خواهند"؛ و

---

۱ - مجموعه یادداشت‌های تحقیقاتی وی را دربارهٔ حضرت فاطمه - که چند میلیون فیش است - اکنون، آقای پرفسور لوئی گارد (Louis Gardet) و چند اسلام‌شناس فرانسوی تدوین می‌کنند.

«پس ندا کند منادی از میان عرش که ای گروه خلایق بیوشانید دیده‌های خود را تا فاطمه دختر حبیب خدا بخرامد بسوی قصر خود. پس فاطمه دختر من بگذرد، دو حله سبز پوشیده باشد و هفتاد هزار حوریه بر دور او روند... پس ندا از جانب حق تعالی به او رسد که... ذخیره کرده‌ام نزد خود از برای مصیبت تو که نظر نکنم در محاسبه بندگان تا داخل نشوید در بهشت، تو و فرزندان تو و شیعیان تو و هر که احسانی نسبت به شما کرده باشد از غیر شیعیان تو. پس حقتعالی همه ایشان را داخل بهشت کند پیش از آنکه مشغول محاسبه عباد شود».(۱)(۲)

این است تمام اطلاعاتی که درباره این شخصیت بزرگ، در اذهان مردم، وجود دارد. مردمی که عظمت او و جلالت قدر او را، با جان و دل، معترف‌اند و با تمام قدرت روح و ایمان وارداتی که یک ملت، یک گروه انسانی، می‌تواند در دل بسازد و نثار کند.

### نبوغ و حقیقت پرستی

به عقیده من، بزرگ‌ترین افتخاری که ملت ما، در طول تاریخ خویش، می‌تواند بدان بیابد - افتخاری که مظهر گویا و درخشان نبوغ و هوشیاری او است و نیز نشانه تشخیص درست و اندیشه عمیق و مقاومت در برابر زور و ظلم و بازشناختن فریب و دروغ و بازکردن مشیت نیرومند خیانتکار غاصب غالب، و عصیان در برابر نظام حاکم، و تحت تأثیر قرار نگرفتن در برابر هجوم پیوسته امواج فریبنده تبلیغاتی مذهب و روحانیت وابسته به دستگاه امپراطوری خلافت، و بازیافتن "حقیقت مجهول و غریب و ضعیف و پنهان در پس پرده‌های

۱ - رجوع کنید به "حق‌الیقین" ملامحمدباقر مجلسی و "منتهی‌الامال" مرحوم حاج شیخ عباس قمی.

۲ - حق‌الیقین مجلسی. منازل اهل‌البیت، ص ۴۴۸.

ضحیم و سیاه باطل مشهور و رایج قوی" - این است که این ملت در لحظه هولناک و سیاه و دشواری از تاریخ، علی را انتخاب کرد!

"ملت ما، خود، به دست خلافت، به اسلام آمد و اولین بار و آخرین بار و... همیشه، قیافه خلفا و نظام سلطنت بنی امیه و بنی عباس و خان‌ها و خاقان‌های ترک و تازی و مغول و ایرانی وابسته بدان را، به نام "اسلام" و "حکومت قرآن" و "سنت پیامبر" و "جبهه حق" و "حقیقت مذهب"، دید، و اسلام را و همه اعتقادات و معرفت‌های جدید را از دستگاه خلافت گرفت و از زبان منیر و محراب و کتاب و تفسیر و حدیث و وعظ و تبلیغ و مسجد و مدرسه و امام و قاضی و متکلم و حکیم و ادیب و شاعر و مورخ و مجاهد و حتی صحابی و تابعی... آموخت - که همه و همه ابزار دست دستگاه خلیفه و سلطان بودند و بلندگوها و رادیوترانزیستوری‌ها و فیلم‌ها و تلویزیون‌ها و مجله‌ها و روزنامه‌ها و تبلیغات‌چی‌ها و تئوریسین‌های طبقه حاکم و قدرت غالب زمان و وابستگان "جانشینی رسمی" پیامبر و "امامت قانونی امت" و "حکومت الهی قرآن و سنت" - و در عین حال، در زیر این بمباران بی‌امان تبلیغات و در پشت این ابر ضحیم و سیاه علوم و معارف و الهیات و حکمت و مذهب و فرهنگ و تاریخ و تفسیر و کلام و حدیثی که، غالباً، در قالب مصالح خلافت درآمدہ بود و توجیه‌کننده "وضع موجود" و تقدیس‌کننده "نظام حاکم" شده بود، این ملت بیگانه - که حتی زبان رسمی اسلام را هم نمی‌دانست - هوشیارانه دانست که این همه دروغ است و دانست که حق در این هیاهوها و از آن این قیافه‌های چشمگیر نیست؛ از آن مرد تنهایی است که در گوشه مسجد پیامبر خانه دارد و زندانی جهل قوم خود و قربانی سیاست یاران بزرگ پیامبر و پیشگامان برجسته اسلام شده است. از ورای کاخ سبز دمشق و دارالخلافت افسانه‌ای شهر هزارویکشب بغداد، خانه متروک گلین فاطمه را یافت و تشخیص داد که: اسلام در این کلبه غمزده خلوت و خاموش است.

آنچه را مردم مدینه و عرب معاصر و اصحاب بزرگ ندیدند و یا نخواستند ببینند، و آنچه را مدرسه‌ها و دانشگاه‌های بزرگ دمشق و بغداد نشناختند یا نخواستند بشناسند، این "قوم بیگانه" - که به شمشیر خلیفه تسلیم شده بود و به دعوت روحانیون و علمای رسمی "اسلام خلافت"، به اسلام گرویده بود - دید و شناخت.

این یک انتخاب دشوار و شگفت‌آور بود و نشانه نبوغ اندیشه و هوشیاری خارق‌العاده و عظمت استقلال روح و حقیقت‌پرستی و شهامت معنوی این ملت، که علیه تاریخ عصیان کرد و نظام عالمگیر خلافت را - که بیش از همه نظام‌های حاکم تاریخ، با قدرت شکننده نظامی و سیاسی، سرمایه عظیم مذهبی و اعتقادی، و ثروت بیکرانه فرهنگ و ادب و دانش مجهز بود - نفی کرد و در میان آن همه غوغای جنگ و جهاد و شور و شری، فتح و شکست و کوبیدن و ساختن و هیاهوی پیشرفت و علم و اندیشه و فرهنگ و تمدن و انقلاب و کشاکش‌های پر فریاد دین و دنیا که گوش تاریخ را کر کرده بود و زمین را در زیر پای خویش می‌لرزاند، این غریبه دور و ناآشنا، ناله دردمند مردی تنها و "در شهر خویش غریب" را شنید و شناخت، که دور از چشم شهر و گوش مردم شهر، در اعماق شب‌های نخلستان‌های بنی‌نجار، بیرون مدینه، سر در حلقوم چاه فرو برده و رنج بر بادرفتن کشته خویش، و ترس جان گرفتن دروغ و اشرافیت و غارت را با خویش می‌گوید و می‌داند که زور و فریب - که در قیافه‌های شناخته کسری و قیصر، رسوا شده بود و محکوم - دارد رنگ می‌گرداند و جامه نوین تقوی و مذهب می‌پوشد و قرن‌ها باز خلق خدا را خواهد فریفت، و چه خون‌ها باید خورد و چه تلاش‌ها باید کرد تا، در پس این شعار و دنار مقدس و زیبای تازه‌اش، بازش شناسند، و می‌بینید که نخستین قربانی این استثمار نو و استثمار نو، در اسلام، "مردم" اند و "سرنوشت مردم"، و مظهر این هر دو، قربانی شدن "خود او" است و پیش از او، "همسرش"، و با نسل‌های

فردای اسلام، "خاندانش"، و نسل به نسل، "فرزندانش"...

بی شک، چنین تصمیمی و تشخیصی، در دشوارترین و هولناک‌ترین و تیره‌ترین لحظات تاریخ، برای ملت ما آسان به چنگ نیامده است. نبوغ و هوشیاری و استقلال شخصیت و شهامت اخلاق و عشق به فضیلت و آشنایی و درک زیبایی‌های انسانی و شکوه و جلالت روح و شناخت ارزش‌های متعالی و استعداد فرورفتن در اعماق، و فرارفتن به اوج، و صید حقیقت در طوفان و ظلمت و وحشت، همه در این "نژاد" چند پهلوی پرملکات<sup>(۱)</sup> بود که توانست، علی‌رغم قضاوت تاریخ، خود، حکمی دیگر صادر کند و در پاسخ همه مناره‌ها و محراب‌ها و منبرها، و در برابر همه اصحاب کبار و علماء و قضات و ائمه رسمی دین، علیه فریاد همه شمشیرهای خون‌آشام قدرت شکن، که در شرق و غرب، شب و روز، همه یکصدا می‌گفتند: آری! بگوید: نه!<sup>(۲)</sup>

۱ - مقدمه "سلمان پاک"، اثر ماسینیون، ترجمه من، به قلم عبدالرحمن بدوی - متفکر بزرگ معاصر مصری - درباره ایرانیان در اسلام و نهضت معنوی شیعی. وی می‌گوید: از نظر عمق فکری و مغز شکافی معانی مذهبی و ایجاد نهضت غنی و معنوی در فرهنگ و علوم اسلامی، "اسلام همه چیزش را مدیون این نژاد چند پهلوی پر از ملکات است." در اینجا نمی‌خواهم به تفاخر نژادی بپردازم که بقول ماکسیم گورکی: "من از بیماری خاک و خون‌پرستی سالمم"؛ یک تحلیل تاریخی می‌کنم و به یک واقعیت انکارناپذیر علمی و فکری تکیه می‌کنم. ملت پرست نبودن غیر از تحقیر تاریخ و انکار حقیقت‌های انسانی تاریخ و جامعه و روح و اندیشه و شخصیت ملت خویش است. در اینجا می‌خواهم اولاً به آن‌ها که با تظاهر دروغین و بیمارگونه به "روشنفکری"، تاریخ و فرهنگ و مذهب و همه ارزش‌های انسانی خویش را به باد مسخره می‌گیرند و مردم ما را قومی پفیوز و ضعیف و "همیشه مقلد" و ستم‌پذیر نشان می‌دهند و ثانیاً به آن‌ها که، با تظاهر دروغین و بیمارگونه به "ملیت"، به مفاخر تراشی‌های فاشیستی و شوونیستی می‌پردازند، نشان دهم که ارزش‌های راستین و منطقی و دنیا پسند و مستند در تاریخ ملت ما هست و کدام است.

۲ - می‌بینیم که شبه محققان و شبه ایران‌دوستان اخیر که می‌گویند ایرانیان به زور شمشیر و فشار مالیات (جزیه) مسلمان شدند، تا چه حد خودشان "دانشمندان مالیاتی" اند که



اما، با این همه، ایمان، جز نبوغ و اندیشه، به خون نیز محتاج است و قربانی می‌طلبد، و پیروی حق، ایثار می‌خواهد و دلیری و رنج و اخلاص و تحمل شکنجه‌ها و شلاق‌ها و تهمت‌ها و درد و داغ‌ها و اسارت‌ها و آوارگی‌ها و تنهاماندن‌ها و خیانت‌دیدن‌ها و بالاخره، تقوی و تعصب و صبر و فداکردن خودپرستی و ترک مصلحت‌بازی و "خدا و خرماخواهی" و ترس و تقیه و مقدس‌مآبی و روشنفکر‌نمایی و... بسیاری چیزهای دیگر.

این‌ها است عناصر اصلی سرگذشت تشیع. "تشیع علوی"، نه "تشیع صفوی" و "شیعه شاه‌عباسی". تشیعی که پشت ظلم و زور را در تاریخ به لرزه می‌آورد، نه آنچه پشتیبان ظلم و زور می‌شود؛ مذهب "عدل" و "حکومت معصوم" و نه "مجموعه عقده‌های سرکوفته تاریخی و کینه‌های فرقه‌ای" و "حب" و "بغض"‌های لفظی و تلقینی (نه عقلی و علمی)، آنهم نسبت به "خلیفه"، و نه "خلافت"، منحصر به گذشته، و نه حال، و مفید برای پس از مرگ،

---

می‌خواهند به "عقل فاقد" خودشان، ملت ایران را از پذیرفتن اسلام - که دین بیگانه است - تبرئه کنند و آن وقت، او را ملتی معرفی می‌کنند که به قدری ترسو است، که با برق شمشیر وحشیان، و به قدری پست، که برای فرار از مالیات، از ملیت و مذهبش و همه مقدساتش دست می‌شوید و همه افرادش "دین مأموران مالیات" را قبول می‌کنند. یا نظریه آن نژادپرستان کم‌فکری که ایمان ایرانیان را به علی و خاندان و فرزندان، نه به علت فضیلت اینان و ارزش‌های انسانیشان، بلکه به خاطر آن توجیه می‌فرمایند که شهربانو، همسر امام حسین، دختر یزدگرد ساسانی بوده است و در نتیجه امام حسین داماد ایرانیان می‌شود و ائمه بعدی، نواده‌های دختر یزدگرد.

ایرانی‌ها خود یزدگرد را هجده سال تعقیب می‌کردند و از دست او به اسلام گریختند و او از دست مردم به بلخ گریخت. و حال به خاطر دامادش مذهب عوض می‌کنند! خلاصه تحقیقات علمی این ایران‌دوستان - که ادای مستشرقان بازاری و یا مغرض را در می‌آورند و آن هم ناشیانه و مضحک - این است که ملت ایران عدالت و آزادی و برابری و حقیقت و فضایل انسانی و ارزش‌های متعالی اسلام و برتری محمد و علی را بر یزدگرد و درازدست و فضیلت حسین و زینب را بر زریر و شیرین نمی‌فهمیدند! شمشیر را می‌فهمیدند و پول و نژاد را و بس!

و نه پیش از مرگ! مقصود آن "ولایت علوی" که شیعه را از بند ولایت جور و حکومت زور و زعامت جهل نجات می‌بخشد و آزادی می‌دهد، و نه این "ولایت گل مولایی" صوفیانه شرک‌آلود، که نه برای خدا به کار می‌آید! نه برای بندگان خدا.

آن تشیع، هیچ نیست جز اسلام؛ نه آن چنان که به ما می‌گویند: "اسلام به اضافه چیزهای دیگر". نه، تشیع یعنی "اسلام ناب"، اسلام منهای خلافت و عربیت و اشرافیت".

این شیعه نیست که دو اصل "عدل" و "امامت" را بر اسلام افزوده است؛ اسلام منهای عدل و امامت، "دین اسلام منهای اسلام است". یعنی: دین؛ همان که در مسیحیت هم هست، در یهود و زرتشتی و ودایی و بودایی و تائوئیسم... هم هست: این "جاهلیت جدید" بود که "حکومت" و "نژاد" و "طبقه" را بر اسلام افزود، و جنگ شیعه و سنی، در گذشته (نه حال، که جنگ کلامی و تاریخی و فرقه‌ای شده است)، جنگ "امامت" و "عدل" بود با استبداد و ظلم" و همه اختلافات اعتقادی و تفسیری و تاریخی و فلسفی و مذهبی و غیره از همین جبهه سرزده است. "علی" بر "محمد" اضافه نشده است. علی را گرفته‌ایم تا محمد را گم نکنیم. چه معاویه و مروان، متوکل و هارون هم - که خلفای قیصرها و خسروها و فرعون‌های تاریخی و وارثان ابوجهل و ابوسفیان - از محمد (ص) سخن می‌گویند.

"خانواده علی" (عترت) را جانشین "سنت پیغمبر" نکرده‌ایم، یا بر آن نیفزوده‌ایم؛ این خانواده خود اوست؛ خیلی ساده و راسته، از آن‌ها می‌پرسیم که وی چه می‌گفت و چه می‌کرد و چه می‌خواست؟

برخلاف آنچه امروز دشمن و دوست می‌پندارند، "شیعه سنی‌ترین مذاهب اسلام است". اساساً، اختلاف اصلی بر سر این است که علی (ع) و شیعیان راستین و آگاهش از آغاز کوشیدند تا، در برابر بدعت‌ها، سنی بمانند،

سنت را نگاه دارند.

می‌بینیم که چگونه همه چیز درهم و برهم شده است. و می‌بینیم که در آن قرن‌های سیاه و خونینی که "اسلام جور و خلافت"، بر سر جهان، خیمه قدرت و حکومت زده بود، و در همان حال، "اسلام عدل و امامت" در گرداب سرخ شهادت غرقه بود، شیعه نیز شهادت را برگزید و قدرت را نفی کرد و این "انتخاب دشوار" آسان به دست نیامد.

شکنجه‌خانه‌های بنی‌امیه و بنی‌عباس و سلاطین ترک و مغول شاه‌دند که علمای بزرگ، مجاهدان مشتاق مرگ، و توده حق‌پرست و عدالت‌خواه و عاشق فضیلت و محتاج آزادی، در این راه - که از دارالخلافت‌های دمشق و بغداد، بر سر زمین آتش و خون و زندان و شکنجه می‌گذشت و به آن "خانه کوچکی که به اندازه همه انسانیت بزرگ بود" می‌پیوست - چه‌ها که نکردند و چه‌ها که نکشیدند.

در تاریخ اسلام، از علی سخن گفتن و از فاطمه دم‌زدن آسان نبوده است. "کمیت" شاعر مبارز این خانواده شگفت است که می‌گوید: "من پنجاه سال است که چوبه دارم را بر پشت خویش حمل می‌کنم؛ یک "شاعر مسئول"، شاعری که، از شعر، شمشیر جهاد می‌سازد.

و این سرگذشت همه زنان و مردانی بوده است که تاریخ این مذهب را نوشته‌اند، تاریخی که سطر سطر آن، هر کلمه آن، با خون شهیدی نگاشته شده است.

آن پیشگامان دلیر تشیع، این فلسفه جدیدی را که برای ما درست کرده‌اند، نمی‌دانستند که: "صبرکن خودش می‌آید همه کارها را اصلاح می‌کند"، "خودش باید بیاید و دین جدش را احیاء کند"، "از ما کاری جز تقیه و تحمل ساخته نیست".

ابن سکیت ادیب بزرگی بود؛ در عداد مجاهدان نبود؛ ادیب بود و زبان

شناس و در دل، شیعه. متوکل عباسی، برای تعلیم فرزندان، او را انتخاب کرد. اندک اندک بو برد که فرزندان به علی و خاندانش گرایش یافته‌اند. مأموران اطلاعاتش گفتند که: "شاید کار معلمشان باشد".

روزی، خلیفه، سرزده، وارد اطاق درس شد. نشست و ابن سکیت را بناخت و تشویق و تطمیع و دلگرمی‌ها، و ابراز رضایت بسیار از پیشرفت فرزندان. در اثناء سخن، با لحنی طبیعی، پرسید: "فرزندان مرا چگونه می‌بینی؟"

ابن سکیت، در پاسخ از آنان ستایش بسیار کرد.

خلیفه ناگهان پرسید:

"ابن سکیت، معتز و موید من نزد تو ارجمندترند یا حسن و حسین، فرزندان علی؟"

ابن سکیت باید انتخاب می‌کرد. اینجا دیگر تقیه پلیدی و خیانت است. در تشیع علوی، تقیه "دینی و دین‌آبایی" نبوده است؛ تقیه "تاکتیک" بوده است؛ تقیه برای "حفظ ایمان" است و نه مثل امروز "حفظ مومن" و آنجا که پای ایمان در میان است، تقیه حرام است، ولو بلغ ما بلغ!

تردید نکرد و، با همان لحن طبیعی که متوکل سؤال کرده بود، پاسخ گفت: قنبر - نوکر علی - هم از تو ارجمندتر است و هم از این دو فرزندت!"

متوکل فرمان داد زبان ابن سکیت را همانجا از پشت سرش بیرون آوردند! این زبان‌ها بود که همچون تازیانه برگرده جباران تاریخ فرود می‌آمد و اگر بنای "استبداد سیاسی" و "استثمار طبقاتی" و "استعمار مذهبی" فرو نریخت، رسوا شد؛ و اگر "مغلوب" نشد، "محکوم گردید"، و آرزوی عدالت و هوای آزادی و نیاز به برابری و آگاهی و رهبری انقلابی مردم و دشمنی با "نظام پیوسته زر و زور و زهد" در دل‌ها نمرود و از یادها نرفت و این شعله مقدس، در معبر تاریخ، خاموش نشد، و در وجدان توده، فراموش نگشت.

## ما و مردم

این مسئولیت سنگین و خطیر را دو گروه به دوش داشتند. این دو گروه دار مرگ خویش را قرن‌ها بر پشت خود حمل کردند:

یکی علمای بزرگ آگاه و مجاهد شیعه - که بنا به اصل اعتقادی تشیع "امامت" را ادامه "نبوت" می‌دانستند و "علم" را ادامه "امامت".

و گروه دوم، توده مردم صمیمی و پاک اعتقاد ما که از گستاخی سکوتشان، شکنجه خانه‌های خلیفه عرب و سلطان ترک و عجم به فریاد می‌آمد و چهره‌های خونین و آرامشان جلاد را شرمگین می‌ساخت و گرده‌های مردانه‌شان - که همچون صخره‌های صبور، گویی رنج را حس نمی‌کنند - شلاق‌های حکومت را به درد می‌آوردند.

## عقل و عشق

هر مذهبی، مکتبی، هر نهضتی یا انقلابی، از دو عنصر ترکیب می‌یابد: عقل و عشق. یکی روشنایی است و دیگری حرکت، یکی شعور و شناخت می‌بخشد و به مردم بینایی و آگاهی می‌دهد و دیگر نیرو و جوشش و جنبش می‌آفریند. به گفته الکسیس کارل: "عقل چراغ یک اتومبیل است که راه می‌نماید، عشق موتور است که آن را به حرکت می‌آورد". هر یک بی‌دیگری هیچ است و به‌ویژه، موتور بی‌چراغ، عشق کور، خطرناک، فاجعه و مرگ!

در یک جامعه، در یک نهضت فکری یا مکتب انقلابی، دانشمندان، گروه روشنفکران آگاه و مسئول، کارشان نشان‌دادن راه است و شناساندن مکتب یا مذهب و آگاهی بخشیدن به مردم؛ و مردم مسئولیتشان روح دادن و نیرو و حرکت بخشیدن است. یک نهضت، اندام زنده‌ای است که با مغز دانشمندان می‌اندیشد و با قلب مردمش عشق می‌ورزد. در جامعه‌ای، اگر ایمان و اخلاص و عشق و فداکاری کم است، مسئول مردم‌اند و اگر شناخت درست، بینایی و

بیداری و آگاهی منطقی و آشنایی عمیق و راستین با مکتب و معنی و هدف و حقایق مکتب کم است مقصر دانشمندان اند. به ویژه در مذهب، این دو سخت به هم نیازمندند. چه، مذهب یک نوع آگاهی عاشقانه است یا عشق آگاهانه، شعور و شناختی که شور و ایمان برانگیزد و در آن، عقل و احساس از یکدیگر جدایی ناپذیرند.

اسلام نیز چنین بوده است و بیشتر از هر مذهبی، دین "کتاب" و "جهاد" است و اندیشه و عشق، آن چنان که در قرآن نمی توان دانست که مرز میان عقل و ایمان کجا است. شهادت را زندگی جاوید می شمارد و به قلم و نوشته سوگند می خورد. و در میان یاران پیامبر، "عابد" و "مجاهد" و "مبلغ" از هم مشخص نیستند.

و تشیع، به ویژه با تاریخ و فرهنگش، تجلی گاه عشق و شور و خون و شهادت است و کانون ملت‌پس و جوشان احساس و در عین حال یک نوع تفکر و معرفت و فرهنگ علمی و عقلی ویژه نهضت فکری نیرومند و مشخص؛ "حادثه" ای است، در سرگذشت انسان، و به نام و نهاد علی، از "علم" و "عشق". و "حقیقت پرستی" چنین مذهبی است، که حقیقت، بی پرستش، فلسفه و دانش است و پرستش، بی حقیقت، بت پرستی یا شهوت!

#### **اشک: شهادت عشق**

تشیع، در تاریخ، این چنین زاد و زیست، متفکران و دانشمندانش مظهر اجتهاد و تعمق و تحقیق و منطق و فرورفتن در اندرون معانی و شناختن متحول و متکامل مفاهیم اعتقادی و حقایق اسلامی و نگهبانی روح و حقیقت و جهت راستین اسلام نخستین در معرکه گنج‌کننده و گمراه سازنده ای که به نام فلسفه و تصوف و علم و ادب و زهدنمایی و یونانی زدگی و شرق‌گرایی در افکار برانگیخته بودند.

و توده مردمش مظهر وفاداری به حقیقت و اخلاص و عشق و شور و فداکاری و جانبازی در راه علی و ادامه دهندگان راه علی، در دوره‌هایی که زور و شکنجه و قتل عام بر زندگی توده حکومت می‌راند و لیبی را که به نام او باز می‌شد می‌دوختند و خونی را که با مهر او گرم می‌شد می‌ریختند و از خاندان پیغمبر سخن گفتن، پاداشش در خلافت پیغمبر، پوست کندن و سوزاندن بود.

و اما، امروز نیز، توده مردم ما همچنان عشق می‌ورزند، همچنان دوست می‌دارند، همچنان به این خانه وفادارند، و هنوز پس از گذشت قرن‌ها و دگرگونی‌ها و زاد و مرگ ایمان‌ها و عشق‌ها و اندیشه‌های بسیار، از در این خانه، به قصری، معبدی، و قبله‌ای دیگر، نرفته‌اند؛ می‌بینیم که همچنان سر بر دیوار خانه فاطمه نهاده‌اند و، به درد، می‌نالند. این اشک‌ها، هر کدام "کلمه" ای است که توده‌های صمیمی و وفادار ما با آن، عشق دیرینه خویش را به ساکنان این "خانه"، بیان می‌کنند. این زبان توده است و چه زبانی صادق‌تر و زلال‌تر و بی‌ریاتر از زبانی که کلماتش، نه لفظ است و نه خط؛ اشک است؛ و هر عبارتش ناله‌ای، ضجه‌ دردی، فریاد عاشقانه شوقی؟

مگر چشم از زبان صادقانه‌تر سخن نمی‌گوید؟ مگر نه اشک، زیباترین شعر، و بی‌تاب‌ترین عشق، و گدازان‌ترین ایمان، و داغ‌ترین اشتیاق، و تب‌دارترین احساس، و خالص‌ترین "گفتن" و لطیف‌ترین "دوست داشتن" است که همه، در کوره یک دل، بهم آویخته و ذوب شده‌اند و قطره‌ای گرم شده‌اند، نامش اشک؟

می‌بینیم که توده ما هنوز حرف می‌زند و حرف خودش را خوب می‌زند. تعجب نکنید که چگونه من دارم از "گریستن" دفاع می‌کنم، که شنیده‌اید - و بارها - که از برنامه گریه و روضه انتقاد کرده‌ام.

آری، این دو سخن من با هم متضاد نیستند. "برنامه گریه کردن"، به عنوان یک "کار" و یک "وظیفه" و یک "وسیله" برای رسیدن به "هدفی"، و به

عنوان یک "اصل" و یک "حکم" چیز دیگری است، و "گریستن"، یعنی تجلی طبیعی یک احساس، حالتی جبری و فطری از یک عشق، یک رنج، یک شوق یا اندوه، چیز دیگری.

حتی رژی دبره - انقلابی معروف فرانسوی که اکنون در آمریکای لاتین است و از همزمان مردی چون چه گوارا - می گوید: "انسانی که هرگز نمی گرید و گریستن را نمی داند احساس انسانی را فاقد است"،<sup>(۱)</sup> یک سنگ است، یک روح خشک وحشی.

این صاحب "نخلستان های من" است که خود را سرزنش می کند: "دل من، نمی دانی که چه سبکباری و روشنایی است در نالیدن... ای مغرور محروم، حتی خدایان می نالند... حتی گرگ صحرا می نالد".<sup>(۲)</sup>

اشک، که می بارد و ناله، که بر می آید و گریه، که اندک اندک در دل می روید و ناگهان در گلو می گیرد و راه نفس را می بندد و ناچار منفجر می شود، این زبان صادق و طبیعی شوق و اندوه و درد و عشق یک "انسان" است.

اما آنکه برای گریه کردن برنامه ای طرح می کند و آن را هدف می داند و به صورت یک رسم، یک سنت، یک وظیفه مذهبی و یا یک کار اصلی و یا به عنوان وسیله ای برای جلب نفعی، دفع ضرری، جبران نقصی، تقصیری، رسیدن به هدفی، نتیجه ای و پاداشی، آن را "صورت می دهد"، آدم خاطر جمع و بی درد و حقه ای است.

کسی که عاشق است و از معشوقش دور افتاده است و یا عزادار است و

---

۱ - در مصاحبه ای که مجله L'Express، وابسته به مندرس فرانس و حزب سوسیالیست های مؤتلفه PSU در شماره مارس گذشته با وی داشت و نیز در مجله فردوسی، در یکی از مقالاتی که راجع به ایام زندانش نوشته بود.

۲ - Rosas نویسنده "زمزمه های یک فرشته تنها" و صاحب اثری به نام "نخلستان های من" به شعر؛ دغدغه بی تابی و تنهایی و انتظار روح پناه جوی "علم" در راهی بی نهایت دور: "دین" Tunisie, 1966, II T, P.G



مرگ عزیزی قلبش را می‌سوزاند، می‌گرید، غمگین است، هرگاه دلش یاد او می‌کند و زیاننش سخن از او می‌گوید و روحش آتش می‌گیرد و چهره‌اش برمی‌افروزد، چشمش نیز با او همدردی می‌کند، یعنی اشک می‌ریزد، اشک می‌جوشد، و این حالات همه نشانه‌های لطیف و صریح ایمان عمیق و عشق راستین اویند.

اما کسی که صبح تا ظهر، توی بازار، دو دو می‌زند و توی اداره چنچ چنچ می‌کند و دنبال ربا و ربا و کلاه و کلک و یا تملق به آقای رئیس و تکبر به مرئوس و تفرعن به مراجع... و ظهر می‌رود به خانه و خوب و خوش و راحت، می‌خورد و می‌نوشد و می‌خوابد و می‌خندد، و عصر دنبال تفریحات سالمش و هزار کلک و کلاه ناسالمش، و آنگاه اگر او را دیدیم که، به مناسبت تقویمش و از روی قرارش، می‌رود به محفلی، با عده‌ای و طبق قرار قبلی و "معمولی سنواتی" - از ساعت ۶/۵ تا ۹ بعد از ظهر روز سه‌شنبه اول برج - و می‌نشیند و "غصه می‌خورد" و هی، با تلقین و تلاش، خودش را فشار می‌دهد و ناله می‌کند و در صورت امکان اشک می‌ریزاند، و بعد از انجام "برنامه گریه کردن" و "مراسم غصه خوردن" و سایر مسائل مربوطه، جای و قهوه‌ای و قلیانی، و بعد هم با روح سبک و وجدان موفق و احساس این که کار مهمی کرده است و قدمی برداشته در راه عقیده و ایمان یا عشق و هجران و عزا و مصیبتش، بر می‌خیزد و می‌رود دنبال کارش و ادامه زندگی روزمره رایجش، تا باز "برنامه گریه" دیگری و برگزاری "مراسم غصه خوردن موسمی" دیگری، طبق قرار تعیین شده و برنامه تنظیم شده... شما به چنین عاشقی هجران کشیده و مصیبت‌زده غمگینی چگونه می‌نگرید؟

من هم مثل شما به او می‌نگرم!!

گریه‌ای که تعهد و آگاهی و شناخت محبوب یا فهمیدن و حس کردن ایمان را به همراه نداشته باشد، کاری است که فقط به درد شستشوی چشم از

گرد و غبار خیابان می آید.

فراموش نکنیم که:

نخستین کسی که بر سرگذشت حسین بزرگ گریست عمر سعد بود و  
نخستین کسی که بر اینگونه "گریه بر حسین" ملامت کرد، شخص زینب بزرگ!  
و بد نیست بدانید که نخستین مجلس عزاداری، در دربار یزید!  
اما توده مردم ما "عاشقانه" می‌گیرند، زیرا برای بیان پیوند عمیق دل  
خویش با این خانه محبوبی که یک پانتئون راستین<sup>(۱)</sup> است، یک "المپ  
واقعی"<sup>(۲)</sup> است و در آن، رب‌النوع‌های حقیقی ساکن‌اند، جز اشک، زبانی  
نمی‌شناسند، چه توده نه عالم است و نه فیلسوف؛ او را ایمان و احساس و  
فداکاری باید و دارد.

هیچ مذهبی، تاریخی و ملتی چنین خانواده‌ای ندارد، "خانواده‌ای که در  
آن، پدر، علی است و مادر، فاطمه و پسر، حسین و دختر، زینب". همگی در زیر  
یک سقف و در یک عصر و یک خانواده.

و در عین حال، به هیچ خانواده‌ای، از جانب ملتی این همه عشق و  
اخلاص و ایمان و شعر و خون نثار نشده است.

ملت ما، بر گرد در و بام خانه فاطمه، یک فرهنگ پدید آورده است؛ از  
این خانه یک تاریخ پر از هیجان و حرکت و شهامت و فضیلت، بر بستر زمان  
جاری شده است؛ نهر زلال و حیات‌بخشی که بر همه نسل‌های ملت ما گذشته  
است و هم‌اکنون نیز در عمق روح و وجدان توده ما جریان دارد.

این تنها ملتی است که در زندگی نوع بشر بر روی خاک، در غم خاندان  
محبوب خویش و در عزای قهرمان آزادی و ایمان خویش، در طول تاریخ

---

۱ - پانتئون مجمع خدایان یونانی: Pantheon

۲ - المپ کوهی در یونان که خدایان، یعنی رب‌النوع‌های عظمت، قدرت، زیبایی، دانش،  
فداکاری و... همه در بالای آن خانه دارند.

درازش، همواره غمگین و عزادار مانده است و پایمال کردن فضیلت و محکومیت حقیقت و فاجعه حکومت خیانت و زور را، علی‌رغم گذشت زمان و غلبه همیشگی این نظام بر تاریخش و سرنوشتش فراموش نکرده است.<sup>(۱)</sup>

۱ - و این یک سنت انسانی است که هم از "اندیشه" ساخته شده و هم از "احساس" و به روشنی نشان می‌دهد که تئوری دشمنان ما و نیز شبه روشنفکران ما - که هر چه آن‌ها در دهانشان می‌گذارند، این‌ها فوری عقیده‌شان می‌شود و قضاوت شخصیشان - تا چه حد ناجوانمردانه است و جاهلانه که می‌گویند: اصولاً ایرانی‌ها در راه عقیده استقامت ندارند و عنصری سست‌اند و اثرپذیر و بقول ارسطو: زود زیر بار زور می‌روند و وفا ندارند. و بر روی پای خودشان استوار و پابرجا نمی‌مانند و در برابر ورزش هر تندبادی سر خم می‌کنند و بر احساسات و اعتقاداتشان نمی‌توان تکیه کرد و هر روز پای علم کسی سینه می‌زنند و از اینگونه "قیاس به نفس‌ها" (برای نمونه کتاب "خلق و خوی ما ایرانی‌ها" را نگاه کنید که مرحوم جمالزاده، نویسنده سابق ما، اقوال فرنگی‌ها را درباره ملت ما جمع‌آوری فرموده‌اند!) عجب است که از یک طرف ما را متهم می‌کنند که: سست عنصر و پفیوز و «مردم خیال» و ناپایداریم و زود رنگ عوض می‌کنیم و هر لحظه به قالبی در می‌آییم و در راه عقیده و هدف‌هامان استقامت و وفا نداریم و در همین حال، دشنامان می‌دهند که: بیش از هزار سال است که یک حرف را تکرار می‌کنند و شب و روز و همه ماه و همه سال و همه نسل و همه عصر، می‌گویند: علی، علی، علی. بس است. این همه تعصب! این همه تکرار و تکرار! همه افکار و آرمان و احساس و عشق و نیاز و ایمان و حتی زندگی و شور و شوق و غم و درد و شعر و ادب و هنر و فرهنگش و سراسر تاریخش را وقف یک خانواده کرده و یک حادثه "آری، هم ما "متعصبیم و یک دنده" و هم بی‌تعصب و بی‌دنده به گفته امام چهارم ما - که بیش از همه پیشوایان جهان، "معنی دشمن" را، عمیقانه احساس کرده است - "سپاس خداوندی را که دشمنان ما را از میان احمق‌ها برگزیده است". زیرا این‌ها نه "شعوری" دارند که حرف را بفهمند و عیب و هنر کاری را درک کنند و نه شرفی که وسواس آن را داشته باشند که قضاوتشان درست باشد و حقی را پامال و حقیقتی را لجن مال نکنند و تمام اثری را بخوانند و واقعیت سخن را بشنوند. نه مسئولیتی در برابر مردم دارند و نه حساسیتی نسبت به مذهب و نه تردیدی نسبت به ذهنیات و ذوقیات خود و نه حتی حساب این که، خودآگاه و ناخودآگاه، از کجا سیخ شده‌اند. و نه اندیشه‌ای که تهمت‌ها و ضربه‌هایشان، نتیجه‌اش عاید کی و کجا می‌شود؟ فقط عقده‌گشایی می‌کنند، همچون یک بیمار مصروع، هم طرفشان را می‌زنند و هم خودشان را. چنان بی‌صبری و بی‌شرمی نشان می‌دهند که غالباً ابزار دست و مأمور افتخاری و

مجانی دشمن مشترکشان می‌شوند. قضاوت‌های این‌ها از روی مطالعه و شناخت مستقیم نیست، شایعات مشکوک منتشر شده در فضا را می‌گیرند و با بهانه‌جویی‌های سطحی و مغرضانه خود درهم می‌آمیزند و دروغ‌ها و شاخ و برگ‌های تحریک‌کننده عوام را هم بر آن می‌افزایند و اینجا و آنجا و پیش دشمن و دوست پنخس می‌کنند و علامتش هم این است که تهمت‌ها چون این چنین ساخته می‌شوند همه با هم متناقض‌اند و همه با واقعیت اصلی تناسب.

ظاهراً چنین پنداشته‌اند که با این شیوه، همه نیروهای متضاد جامعه را توانسته‌اند علیه یک طرز فکر بشورانند و او را از چهار جهت، چپ و راست، بالا و پایین، کفر و دین و مرتجع و مترقی، به تیر ززند و خاموشش کنند یا نابود. ولی امروز این حسابگیری‌های رندانه بی‌ثمر است و این تیرها همه کمانه می‌کند، که زمانه عوض شده است و هم عوام ما عوام کالانعام قرون وسطایی نیستند که تاب تحمل حرف تازه را نیاورند و با تکفیر و تفسیق‌های شبه مذهبی برآشوبند، چه، دشمن و دوست را تشخیص می‌دهند و می‌دانند که برای چه باید برآشوبند و نشان داده‌اند؛ و هم روشنفکران ما، دیگر آن فرنگی‌های بدلی قالبی و شعاری سابق نیستند و دانشجویش، در برابر هر چه بر او عرضه و یا تحمیل می‌شود، استقلال تشخیص و قضاوت یافته و قدرت فهم و ارزیابی و انتخاب عقیده نو و اندیشه کلیشه نشده را دارد، و هم علمای بزرگ و حقیقی اسلامی، بر خلاف روحانیون رسمی مذاهب بیگانه و نیز برخلاف شبه مقدسین و عوام فریبان خودی، هم بیدارند و همه چیز را متوجه، و هم دقت علم و وسواس مقدس تقوی را توأمان دارند و قضاوتشان را از شایعات پراکنده در فضا و اتهامات نهاده در افواه نمی‌گیرند و در این کار مظهر تحقیق و اجتهادند و گذشته از آن، آزادی تحقیق و تفکر و اختلاف آرای علمی، یک سنت مترقی و مستحکم فرهنگ اسلامی و به‌ویژه، اساس کار علمای بزرگ شیعی است و این است که می‌بینیم اینگونه قضاوت‌های مغرضانه و هیاهوهای ناشیانه و بدزبانی‌ها و تحریک تعصب‌ها و عوام‌فریبی‌ها و محکوم کردن‌ها و تکفیرها و تفسیق‌های عجولانه سطحی مشکوک جاهلانه و نخوانده و نشناخته و نفهمیده حکم صادر کردن‌ها به نام مذهب و اسلام، همه، کار دست‌های ناپیدایی است که از بیداری اندیشه‌های مردم و احیای راستین حقایق مکتروم و یا تحریف شده اسلامی بیمناکند و از تفاهم و تجانس فکری و هماهنگی اعتقادی میان متجدد و متقدم، توده مردم و قشر روشنفکر، تحصیل‌کرده قدیم و جدید، احساس خطر می‌کنند و این گونه به جان هم افتادن و ازهم ماندن شیوه‌ای است که دو قرن است استعمار در اسلام بدان مشغول است و خوشبختانه آن‌هایی هم که از راه مذهب و تحریک عصبیت‌های دینی عوام برنامه او را اجرا می‌کرده‌اند و

اما این عشق‌ها همه عقیم مانده‌اند؛ این اشک‌ها، همچون بارانی که بر شوره‌زار بیارد، سبزه‌ای در این کویر نمی‌رویانند و این همه فداکاری‌ها، سرمایه‌ها، آمادگی‌ها و تجمع‌ها و نیروهای انسانی و وقت‌ها و فرصت‌های عزیز نیروبخش هدر می‌رود.

مقصر کیست؟ دانشمندان! که پایه‌پای توده، مسئولیت خویش را انجام نمی‌دهند؛ او می‌بایست به توده "آگاهی" و "شناخت" و "جهت" می‌داد و نداد. همه نبوغ‌ها و استعداد‌های بزرگ ما به کار فلسفه، کلام، تصوف، فقه و اصول، ادبیات و معانی و بیان و بدیع و صرف و نحو مشغول شدند و پس از سال‌ها تحقیق و تفکر و رنج عملی خویش، برای توده مردم جز یک "رساله" عملیه در آداب طهارت و انواع نجاسات و احکام حیض و نفاس و شکایات نماز، کاری نکردند.

و رسالت حرف زدن با مردم را و ابلاغ حقایق مذهب و فلسفه احکام و

---

می‌کنند کسانی بوده‌اند و هستند که به همان اندازه که در میان گروه‌های منحط عوام کروفری داشته‌اند و دارند، در حوزه علمی اسلامی، بی‌وزن و اعتبار بوده‌اند و هستند. از این رو است که امثال من، همه کسانی که در این روزگار، در برابر این سیل مهاجم اندیشه برانداز و فرهنگ‌کش و پوک‌کننده‌ای که نسل جوان و تحصیلکرده ما را فرا می‌گیرد و از آن سو، در کنار ارزش‌های حیات بخش و مترقی و عمیق تاریخ و فرهنگ و مذهب ما که به سرعت از متن جامعه به حاشیه می‌رود و در حصار نسل پیر و قشر منحط و بی‌حرکت و رسوم و سنن تکراری و بی‌روح و بی‌عمق محصور می‌شود و از زمان کناره می‌گیرد، ایستاده‌اند، به این امید که تا آنجا که در توان دارند کاری کنند، از چنین تلاش‌هایی که پیداست از کجا است و چراست، بیمی ندارند. هر چند دستی و دستگاهی نداشته باشند و هر چند، آن دستگاه‌ها و دستگاهه قوی باشند و عظیم، و هر چند این تهمت‌ها سنگین باشند و هر کدام خونی را مباح کند؛ چه، خوشحال‌اند که چنین پرونده‌ای، در برابر قاضی شعور و شرف - که زمانه است و مردم - آن‌ها را بی‌نیاز به هیچ دفاعی، تبرئه می‌کنند؛ زیرا این شهود نابینا گواهی‌های متناقض می‌دهند و تهمت‌های متضاد می‌بندند که خود به خود همدیگر را خنثی می‌کنند و آن‌ها را آزاد. این است که می‌گویم نباید دعا کرد که خدا دشمنانمان را نابود کند، چون فکر بی‌دشمن پوچ است؛ باید از خدا خواست که عقل دشمنانمان را گرد فرماید، تا اثرش باشد و ضررش نباشد!

بیداری و آگاهی توده و شناساندن سنت پیغمبر و شخصیت امام و حکمت انقلاب کربلا و معرفی اهل بیت و نهضت تشیع و مبانی فکری و اعتقادی را غالباً به افراد متفرقه بی مسئولیت و بی "ضابطه" ای وا گذاشتند که تنها به این علت مبلغ شده‌اند که استعداد آن را نداشته‌اند که مجتهد شوند.

این بود که کار معرفی اهل بیت و تبلیغ دین و تعلیم حقایق اسلام را بیشتر "رفوزه‌های مدارس قدیمه" بر عهده گرفتند. بدین صورت که گروهی جوان برای تحصیل علوم اسلامی (و بیشتر فقه) وارد مدرسه می‌شدند، با استعدادها و زحمت‌کش‌ها "فقیه" می‌شدند و "مجتهد" و عملاً در حوزه درس و تعلیم طلاب محبوب و از عوام به دور؛ و آن‌هایی که موفق نمی‌شدند درس حسابی بخوانند، هوش و استعداد و همتی نداشتند، اما در عوض آواز گرمی و احیاناً هنر بیانی داشتند ناچار به ترویج و تبلیغ حقایق دین در جامعه می‌پرداختند؛ و دسته سوم، آن‌ها که نه آن را داشتند و نه این را، نه علمی داشتند و نه لااقل هنری و صدای گرمی، راه سومی را انتخاب می‌کردند و گنگ می‌شدند و می‌زدند به در "قدس" ... و اتفاقاً هم از مجتهد جلو می‌زدند و هم از مبلغ.

در این میان، انصاف دهید که سرنوشت "مردم" چه می‌شود و سرگذشت "مذهب"؟

لازم نیست خیلی فکر کنید؛ نه، فقط ببینید.

این است که ملتی ایمان و عشق دارد و قرآن و نهج البلاغه دارد و علی و فاطمه دارد و حسین و زینب دارد و یک تاریخ سرخ دارد و سرنوشتش سیاه است. فرهنگ و مذهب "شهادت" دارد و مرده است.

این است که ژاندارک - دختری احساساتی و خیالاتی که خواب‌نما شده بود تا برای بازگشت سلطنت قیام کند - قرن‌ها است به مردم روشنفکر و بیدار و پیشرفته فرانسه الهام آزادی و فداکاری و احساس انقلابی و حماسی می‌بخشد و

زینب - که رسالتی سنگین تر از رسالت حسین را بر دست‌های "علی وار" خویش گرفته است و آن ادامه نهضت کربلا علیه نظام جنایت و دروغ و وحشت و اختناق است، آنهم در اوضاعی که قهرمانان انقلاب مرده‌اند و مردان پیشگام اسلام دم فرو بسته‌اند - در میان ملت ما "خواهر نوحه‌گری شده است که باید بر او نوحه خواند".

من فریاد خشمگین سرزنش‌آمیزی را می‌شنوم، فریاد بر سر گروه دانشمندی که مسئول عقاید مردم‌اند و مأمور اسلام محمد و تشیع علی، فریادی که نمی‌دانم از حلقوم علی بر می‌آید یا از عمق وجدان ناخودآگاه مردم که:

"به چه و چه‌ها مشغولید؟ از چه سخن می‌گوئید؟ چرا سخن نمی‌گوئید؟ در طول این سال‌های دراز، کویک کتابی برای مردم تا بدانند که در این قرآن چیست؟ به جای این همه مدح و ثنا و شعر و تصنیف و نوحه و سینه و تار و طنبور در عشق مولا، چرا زبان مرا در میان مردم بسته‌اید؟ یک فارسی زبان نمی‌تواند بداند که من چه گفته‌ام؟ همه آثار لامارتین عاشق پیشه فرانسوی را می‌تواند به فارسی بخواند، چه می‌گویم؟ همه ترانه‌های بلیتیس، زن بدکاره یونان قدیم را در زیباترین کلمات، می‌خواند و سخنان علی را، یک خطبه علی را نمی‌تواند".

"کویک رساله کوچک و درست در شرح امامانی که شما از جنس و ذات و کرامات و معجزاتشان این همه دم می‌زنید و در ولادت و وفاتشان این همه جشن و عزا می‌گیرید؟ کویک جزوه که به ملت شیعه و شیفته علی بگوید که علی که بود و فاطمه که بود و فرزندانش چگونه می‌زیستند و چگونه می‌اندیشیدند؟ چه کردند و چه گفتند؟"

توده مردم ما که همه عمر با عشق به ائمه شیعه زیسته و در مصیبتشان گریسته و ماه‌ها و سال‌ها در خدمت به آنان و در تجلیل نام و احیای یادشان دویده و خرج کرده و اخلاص‌ها و گذشت‌ها نشان داده است، امامان خویش را -

که هر کدام باید درسی به او بیاموزند و با زندگی و اندیشه و سخن و سکوت و آزادی و اسارت و شکنجه و شهادت‌شان به او، آگاهی و حیات و عزت و انسانیت بیخشند، آن‌ها را از روی "شماره ردیفشان" تشخیص می‌دهد.

اگر این مرد، در عاشورا بر سر و تنش تیغ می‌کشد و به عشق حسین، از شکنجه و درد خویش، لذت می‌برد، اما، حسین را کج می‌شناسد و کربلا را بد می‌فهمد، مقصر کیست؟

اگر این زن با تمام وجودش، می‌گرید و نام فاطمه و یاد زینب آتش در استخوانش می‌زند و اگر بداند که "می‌ارزد" و "به کار می‌آید"، عاشقانه جانش را می‌بخشد، اما این دو را نمی‌شناسد و یک جمله از سخنانشان را نمی‌داند و یک خط از شرح حالشان نخوانده است و فاطمه را فقط کنار در خانه‌اش، در لحظه‌ای که در به پهلویش می‌خورد، بیاد می‌آورد و زینب را در ساعتی که از خیمه به سراغ شهیدی بیرون می‌برد، و فقط از صبح عاشورا، تا ظهر عاشورا از او خبر دارد و از عصر عاشورا دیگر برای همیشه گمش می‌کند، و درست از روزی که کار زینب و رسالت بزرگش - که وراثت حسین است، آغاز می‌شود، آگاهی او از زینب پایان می‌یابد، مقصر کیست؟

و اگر پسر تحصیلکرده و روشنفکر آن مرد، و دختر تحصیلکرده و روشنفکر این زن، قضاوتشان این باشد که "دین‌گریه و نوحه و عزا و مصیبت به چه کار می‌آید؟ این همه شور و عشق و ناله و زاری بر حسین و فاطمه و زینب، از کار یک ملت اسیر عقب‌مانده، که به آگاهی و نفی ستم و شور آزادی محتاج است، چه گرهی می‌گشاید؟"، مقصر کیست؟

و اگر روشنفکر آزادی‌خواهی که از انحطاط مردم خویش رنج می‌برد و برای بیداری و حرکت توده تلاش می‌کند و جامعه‌اش را می‌شناسد اما از تاریخ آگاهی ندارد و مذهب ما را نه در مدینه و در خانه فاطمه و شهادت‌گاه حسین و کاروان زینب... که در اصفهان و تهران و مشهد و قم می‌بیند و در تکیه‌های



فاطمیه و حسینیّه و زینبیه، فریاد بزند که:

"از زن منحط محروم بی سواد ما - که رهایی و اصالت انسانی و روشن بینی می خواهد - این "مذهب داغ و دردهای قدیمی" و "لعن و نفرین های تاریخی" و "حب و بغض های منتفی شده به انتفاء موضوع" چه دردی دوا می کند جز این که احساس ها را از "آنچه می گذرد"، به آنچه در قرن های دور و سرزمین های غریب و میان آدم های غریبه "گذشته است"، منحرف می سازد و به خود مشغول می دارد و ستم را نشناسد و "غل جامعه" را برگردن خود حس نکند و از ستمی که وقتی در سرزمینی بر کسی رفته است به خروش آید و از غل جامعه ای که خلیفه ای روزگاری بر گردن بیماری زده است، خشمگین شود و جوش بردارد و دست ها را بالا زند و دست به شمشیر برد و بر سر خود بزند و بزند و بزند تا وقتی که از حال برود و وجدانش به حال بیاید و دلش آرام گیرد و گناهانش پاک گردد و بار همه مسئولیت ها از دوشش بیفتد و در ترازوی عدل الهی تقلب کند و در نامه اعمال قیامتش دست ببرد و در نتیجه، اگر "به اندازه ستارگان آسمان ها و کف دریاها و ریگ بیابان ها" کثافتکاری کرده باشد، با این "مختصر عمل جراحی"، بکلی تغییر جنسیت بدهد و "مثل روزی که از مادر بد دنیا آمده بود"، پاک و پاکیزه شود و چیزی هم زیادی طلبکار گردد؟ و این است که فرقه شما که به جای "مسئولیت امر به معروف و نهی از منکر و جهاد و شهادت و انفاق و ایثار و قسط و آگاهی و تکامل و عزت و وحدت و عمل..."، "گریه و مصیبت و عزا و ناله و ندبه و توسل و تقیه و انتظار منفی و شفاعت بی حساب و احساسات و فحش و نفرین و تعریف و تملق..." را جانشین کرده است و پیشوایانش، تنها به بهای ذلت پیروانش، آن هم فقط در دنیای دیگر، از پیروانشان دستگیری می کنند، فرقه ای است که مردم ما را به ضعف و خرافه و انحطاط و ستم پذیری محکوم کرده و ذلیل پرورده است و ناتوان از هر عملی و ناامید از هر قیامی..."، مقصر کیست؟

اگر توده مردم ما معتقدند که: صرف "حب علی" و "ولایت علی" - بدون شناخت و عمل - یک اثر شیمیایی و خاصیت اسیدی دارد که به حکم قرآن! "زشتی‌ها و بدی‌هایشان را به زیبایی‌ها و نیکی‌ها تبدیل می‌کند"، یعنی نفس همین خیانتی که در این دنیا می‌کند در آخرت تغییر ماهیت می‌دهد و به صورت خدمت در می‌آید و به عبارت دیگر: "هر گناهی که اینجا کردند آنجا پایشان ثواب می‌نویسند!"<sup>(۱)</sup>، مقصر کیست؟

و اگر همین ولایت و امامت علی (ع)، که قرن‌ها پشتوانه نهضت عدالت‌خواهی و آزادی‌طلبی و روح مبارزه‌جویی با ستم و با دستگاه استبداد بوده است و ملت بیدار و آگاهی را می‌تواند رهایی و آزادی و داد و عزت و استقلال و حرکت و تکامل اجتماعی و انسانی ببخشد و رهبری انقلابی فکری و ضدطبقاتی و زندگی‌بخش یک جامعه معتقد و خودآگاه را تضمین کند، و نمی‌کند، و اگر ارزش و اثر و فایده پیروی از علی، و فاطمه، و ائمه، از این دنیا به دنیای دیگر منتقل شده و نتیجه‌اش را به بعد از مرگ موکول و منحصر کرده‌اند، مقصر کیست؟

اگر پیوند و پیمان "پدریان"<sup>(۲)</sup> ما با این خاندان، در زندگی و اندیشه آن‌ها و زمان و جامعه‌شان اثری نداشته است، و اگر "پسریان" با دیدن این بی‌اثری، پیمان و پیوند خود را با این مذهب و این خاندان بریده‌اند، مقصر کیست؟ و بالاخره اگر روشنفکر ما می‌گوید: "جامعه ما که جامعه‌ای مذهبی است و مسلمان و معتقد به عترت پیغمبر و ولایت علی و امامت ائمه اطهار شیعی، از بسیاری جامعه‌هایی که یا مادی‌اند و یا مذهبی اما غیرمسلمان و یا مسلمان اما

---

۱ - آیه "فاولئک یدلل الله سیئاتهم حسنات" (فرقان آیه ۷۱) را این چنین معنی می‌کنند! چه نبوغی در فلج کردن آیات خدا و بندگان خدا!!!

۲ - بیهقی نسل پیر را "پدریان" می‌نامد، یعنی تیپ متعلق به دوره باباها، و نسل جوان را "پسریان"، یعنی تیپ متعلق به نسل امروز، و این دو اصطلاح زیبا و درستی است.

فاقد ولایت و اعتقاد به امامت و وصایت، از نظر تمدن، فرهنگ، عزت، مادیت و معنویت... عقب مانده تر است و با این که استعمار خارجی و استبداد تاریخی و دیگر عوامل انحطاط در سرگذشت و سرنوشت آن‌ها هم بوده و گاهی خشن تر و عمیق تر، در عین حال بدون حب علی و عزاداری حسین و انتظار موعود و فقه جعفری و اصول تقیه و تقلید و توسل... آگاهانه تر و لایق تر و پیش رفته تر از مردم ما، بر این عوامل چیره شده اند و از نظر قسط و عدل و رهبری اجتماعی و اخلاق عمومی و پیشرفت انسانی و روح حقیقت جویی و اجتهاد علمی و فقهی و طهارت فکری و جسمی و بطور کلی، شایستگی فردی و اجتماعی برای زندگی مادی و معنوی بهتر، از ما عقب افتاده تر و منحط تر نیستند، مقصر کیست؟

کدام؟

خاندان علی؟ روشنفکر؟ یا مردم؟

آیا براستی این خاندان بی اثرند یا این نسل جوان و روشنفکر در قضاوت اشتباه می کنند؟ یا توده مردم مذهبی ما کوتاهی کرده اند؟  
علی، آشکارترین "حقیقت" و مترقی ترین "مکتب"ی است که در شکل یک موجود انسانی "تجسم یافته" است.  
"واقعیتی است بر گونه اساطیر"<sup>(۱)</sup>.

و "انسانی است که هست، از آن گونه که باید باشد و نیست"<sup>(۲)</sup>  
و همسرش، فاطمه، نمونه ایده آل زن، که می تواند شد و کسی نشده است. و حسین و زینب، خواهر و برادری، که چنان انقلاب عظیمی در تاریخ پدید آوردند که آزادی را آبرو داد و استبداد و استعمار را رسوا ساخت.  
این "خانه"، کعبه‌ای است که فرزندان و وارثان ابراهیم، خود در آن

۱ - عنوان کنفرانس من در حسینیه ارشاد: سال ۱۳۴۹.

۲ - اسلام شناسی: "در اندیشه آینده".

نشیمن دارند. کعبه یک "اشارت" است و اینان "اصالت". آن خانه از "سنگ" و این خانه از "انسان"؛ آن خانه مطاف تنها مسلمانان، و این خانه مطاف هر دلی که زیبایی را می‌فهمد و جلال انسانیت را می‌شناسد و آزادی، عدالت، عشق، اخلاص، تقوی و "جهاد برای نجات مردم" و "شهادت به خاطر حیات مردم" را می‌ستاید.

از سوی دیگر، در مسیر دشوار و فضای آشفته تاریخ، و از میان قصرها و قیصرها - که همیشه تاریخ از آن دم می‌زده و فرهنگ و تمدن و مذهب و دانش و ادب و هنر، برگرد آن‌ها می‌چرخیده‌اند - مردم هوشمند و وفادار و فضیلت‌پرست ما این خانه را شناخته و این خانواده محروم و مظلوم قدرت و خدعه را باز یافته‌اند و با آن پیوند ابدی بسته‌اند و همه ایمان و آرمان و اندیشه و احساسشان را تثار آن کرده‌اند و اکنون نیز زیان‌شان ثنای آنان را می‌گویند و دلشان بیاد آنان می‌تپد و چشمشان در غم آنان می‌گریزد و در راه آنان از فدای جان و مال خویش دریغ ندارند.

این مردم فقیر و گرسنه را ببینید که به خاطر نشان دادن احساس و ایمانی که به خرد اعضا این خانواده محبوب دارند، چه‌ها که نکرده‌اند و نمی‌کنند. گاه "جیب" از "جین"، قدرت ایمان و اخلاص را دقیق‌تر نشان می‌دهد. این همه وقف‌ها و نذرها و خرج‌ها را حساب کنید. حتی همین امروز که مادیت نیرو گرفته و مذهب ضعیف شده و جاذبه اقتصاد دل‌ها را به خود کشیده و می‌بینیم که فقر در میان توده چنان پیش‌رفته است که مسأله نان و آب خودشان و شیر بچه و داروی بیمارشان اساسی‌ترین مسأله زندگی‌شان شده است، باز هم در ایامی که به این خانواده منسوب است، بیش از یک میلیون مجلس بنامشان برگزار می‌شود، زندگی صدوپنجاه هزار آیت‌الله و پیش‌نماز و واعظ و بیش از

هفتصد هزار سید<sup>(۱)</sup> و روضه‌خوان و مداح و نوحه‌خوان و غیره را به خاطر احیای یادشان تأمین می‌کنند؛ آنچه در بنای حسینیه‌ها و تکیه‌ها و تشکیل هیئت‌ها و دسته‌ها هزینه صرف می‌کنند، آنچه هنوز وقف روضه و اطعام می‌کنند، و آنچه به نام خمس، سهم امام و صدقات و خیرات می‌پردازند از حساب و شمار بیرون است و اگر توجه کنیم که این کشور یک کشور عقب‌مانده اقتصادی است، درآمد سرانه ناچیز است و به خصوص اگر بیشتر دقت کنیم که با اختلاف طبقاتی زیادی که در جامعه اسلامی هست و نیمی از سرمایه ملی در دست چند هزار نفر است و دو سوم هرچه هست در اختیار یک دهم کل جمعیت و این که، برخلاف گذشته، سرمایه‌ها از دست مالکان قدیم و تجار قدیمی بازار، به دست سرمایه‌داران جدید و گروه متجدد صنعتی و بورژوازی مدرن کمپرادور و واسطه‌گان فروش کالاهای فرنگی و یا تولیدکنندگان مصرف‌های تازه افتاده و پول از انبارهای دهات و حجره‌های تجارتخانه و زیر سقف‌های قدیمی بازار و از دست صراف‌ها و اصناف حرفه‌های بومی و صنایع سنتی و مشاغل کلاسیک...، به بانک‌ها و بورس‌ها و کمپانی‌ها و نمایندگی‌ها و مقاطعه‌کاری‌ها و کارخانه‌ها...، نقل مکان کرده است و این "طبقه جدید" تیب متجددند و فرنگی‌مآب و در هوای غرب تنفس می‌کنند و مذهبی نیستند و اگر افرادی از آن‌ها هم خاطرات یا تمایلات مذهبی داشته باشند، مذهبشان، مذهبی است اتوکشیده و اشرافی و تشریفاتی و موسمی و اطواری و در این کار هم فرنگی‌مآب، و اسلامشان هم - بقول سید قطب - یکنوع "اسلام آمریکایی"؛ مذهب بی‌مسئولیت بی‌خرج و بی‌زحمت که بیشتر اظهار نظر می‌کنند و انتقاد می‌فرمایند و "روشنفکری" به عمل می‌آورند و کمتر مایه می‌گذارند و دختر خانم و آقا پسرشان سال‌ها در آغوش لعبتان پلاژها و پارتی‌ها و دانسینگ‌های

۱ - البته مقصود کسانی اند که "سیدی" می‌کنند و گرنه آن‌ها که سیدند و شغل دیگری دارند از این شماره بیشترند.

سوئیس و انگلستان و آمریکا و اتریش، سخاوت به خرج می دهند و خودشان و خانمشان هم سالی یک - دوبار، کیسه لبریز از پول را به فرنگ می برند و در فروشگاه ها و مولن روزها، به جیب سرمایه داران و طراران و دوشندگان ماده گاوان شیرده نجیب و به دامان فریبندگان "هالو" های خریدار و عقده دار و هیز کشورهای عقب مانده می ریزند و به گریبان رقاصان پرخرج و عیاران خر رنگ کن سرازیر می کنند و کمبودها و ضعفها و ناشی گریها و املیها و عقب ماندگی های خود را، در آن محیطها، با ولخرجیها و بریز و پیاشهایی که، خود، بیشتر نشانه بدویت است و تشبه به رؤسای قبائل آفریقایی و شیوخ اعرابی، جبران می کنند و سپس، با جیبهایی واروشده و دستهایی خالی از پول، با سرهایی پر از باد و چانه ای مالا مال لاف و گزاف به "خاک گهربار" میهن عزیز و آغوش گرم هم وطنان نجیب و گرانبه بر می گردند تا باز جمع کنند، و برای آنکه در آنجا بدوشندشان، در اینجا بدوشند، و این کار را هم خیلی طبیعی انجام می دهند و بی عیب و ایراد و حتی با سرافرازی و "باد و بروت" و گویی بر سر مردم هم منت دارند و آن را نشانه پیشرفته بودن و امروزی زیستن و با تمدن آشنایی داشتن خود می شمارند.

و در همان حال، فلان زائر حج یا کربلا، که غالباً یا روستایی است و یا پیشه وری متوسط و یا مرد اقتصاد ملی و تجارت داخلی پس از یک عمر کار و رنج و تولید، به عنوان تنها کاری در زندگی اش که هم برایش استراحت است و هم لذت و هم سفر و هم توریسم و هم آشنایی با خارج و دنیا دیدن و هم تجلی ایمان و عقیده اش و اتصال به تاریخش و پیوند با فرهنگش و زیارت شخصیت های محبوبش و شناخت آثار تمدن و هنر منسوب به خودش و تحقق عشق و آرزویش و تشفی روح و احساس و نیازش و بالاخره، انجام وظیفه اعتقادی مذهبی اش و بهر حال، کاریکه در هر سطحی، باو آموزشی می دهد و در جهت پرورش روحی و معنوی و تقویت ارزش های اخلاقی او است، یک بار

در همه عمر قصد حج می‌کند. پنجهزار تومان بر می‌دارد، سه‌هزار تومانش را شرکت هواپیمایی ملی و گذرنامه خودمان می‌گیرد و هزار تومانش را هم جنس می‌خرد و می‌آورد و آنچه آنجا "مصرف"، پول مسافرخانه یا کرایه چادری است و یا اتوبوسی و چند روزی هم چنان خوراکی، که جمعی از یک بطری شامپانی خانم و آقا در کافه "لیدو" و یا یک صبحانه خاویارشان در "هتل زرژسنگ"، ارزان‌تر می‌شود، آنگاه، تا چشمان روشن‌بین نکته‌سنج همان جناب "نومتجدد نوروشنفر نوکیسه" باین بازاری یا دهاتی بی‌شکوه می‌افتد، تمام احساسات انسانی و معلومات ارزی و بینش طبقاتی و شور میهنی و مسئولیت مردمی و همدردی اجتماعی و غرور ملی و اطلاعات اقتصادی و افکار مترقی و آثار روشنفکری‌اش چنان یک جا بیرون می‌ریزد که "چه‌گوارا" هم جلودارش نیست. می‌بینیم، با این "تحول خاص طبقاتی" و "فقر عام اقتصادی" توده مردم شهری و روستایی فقیرتر شده‌اند و دچار پریشانی و گرسنگی<sup>(۱)</sup> و طبقه ملاکین

۱ - مسأله گرسنگی، چنانکه جامعه‌شناسی فقر اثبات کرده است و ژوزوئه دوکاسترو - نویسنده معروف که خود مسئول سازمان خواربار جهانی وابسته به سازمان ملل بود - با ارقام دقیق نشان داده، یک "پدیده جدید" است و زاده نظام سرمایه‌داری صنعتی امروز، با احتساب آمریکا و اروپا و روسیه شوروی که جامعه‌های سیرند، از هر سه نفر انسان در جهان فعلی دو نفر گرسنه‌اند. و این فاجعه‌ای است که جامعه‌شناسی و جغرافیای انسانی از طریق بررسی و تحقیق علمی کشف کرده‌اند و گرنه بظاهر چنین پیداست که سطح تولید جهانی چون بالا رفته باید فقر و به‌ویژه گرسنگی پایین آمده باشد، در صورتیکه منحنی حجم و نوع مصرف، از تولید صعود سریع‌تری دارد و بر آن پیشی گرفته است و فقر و ثروت، یا نیاز و رفاه را با مقایسه "تولید" و "مصرف" فعلی یا "درآمد" و "هزینه" مقارن باید سنجید، نه میزان تولید یا درآمد کنونی با میزان تولید یا درآمد گذشته. چنانکه زیاد شدن حقوق یک کارمند دلیل بر کم شدن فقر یا زیاد شدن رفاه و ثروتش نیست. فقر یا ثروت یک خانواده یا جامعه در رابطه میان درآمد و هزینه‌اش اندازه‌گیری می‌شود. تحمل حجم و نوع مصرف‌های روزافزون در نظام سرمایه‌داری و زندگی اقتصاد بورژوازی و فلسفه اصالت مصرف جدید، فاجعه گرسنگی را که امروز بیداد می‌کند پدید آورده است. چنانکه حتی خانواده‌های خوش ظاهر و خوش پز، امروز دچار گرسنگی پنهانی‌اند. از شکمشان می‌دزدند و خرج سر و وضعشان می‌کنند، که،

و تجار بازاری، یعنی طبقه حاکم قدیم، نیز، در برابر رشد "طبقه جدید"، ضعیف و متلاشی شده‌اند و اکثریتشان با توده هم طبقه می‌شوند و اقلیتشان تغییر طبقه می‌دهند و به طبقه جدید می‌پیوندند و به تیپ مدرن، و تیپ سنتی که وفادار به معتقدات و شعائر مذهبی‌اند، همین دو گروه‌اند و باین که براساس این تحلیل اجتماعی - اقتصادی عینی و محسوس، وفاداران به مذهب از نظر طبقاتی و اقتصادی سقوط کرده‌اند و یا به شدت به ضعف گرائیده‌اند، دیون مذهبی سنگینی که، در همین حال، می‌پردازند و هزینه‌های بسیاری که همچنان در راه تعظیم شعائر و تشکیل مجالس و ساختمان بناهای دینی و تأمین زندگی روحانیون و بودجه حوزه علمی و غیره صرف می‌کنند، نشانه آن است که پیوند روح مردم ما با این خانواده تا چه اندازه عمیق و استوار است و ایمان و اخلاصشان تا کجا نیرومند و زلال.

در اینجا است که این سؤال، ناگهان، همچون یک پتک بر مغز فرود می‌آید، مغزی که تا اینجا مسأله را دنبال کرده است و، باتفکر دقیق و موشکافانه منطقی و روشن، همه جوانب امر را بررسی کرده و مرحله به مرحله آمده است و همه را درست و متعالی و استوار یافته است که:

از یک سو، دین ما اسلام: آخرین مکتب مذهبی تاریخ و تکامل یافته ترینش، و محمد و قرآن و اصحاب و تاریخ اسلام، آموزنده زندگی و عزت و تمدن و جامعه و قانون و پیشرفت و قدرت و فرهنگ، دین توحید الهی و توحید اجتماعی و انسانی و رسالت "قیام مردم به قسط" و ساختن امتی که هر فرد آن "شهید مردم" است!

از سوی دیگر، مذهب ما تشیع: مذهب "امامت" و "عدالت"؛ پیروی از علی و فرزندان او و تاریخ سرشار از جهاد و مقاومت و الهام و آزادی و

---

طبق همان فلسفه رایج، شکم را کسی نمی‌بیند، اما لباس و خانه و... را می‌بینند!



دادوآشتی ناپذیری با جور و با تبعیض و اسارت و تسلیم و دشمنی پیوسته با عصب حق و مسخ حقیقت و استعباد سیاسی و استثمار اقتصادی و "استبداد روحانی"<sup>(۱)</sup> و ایمان به علی و حسین و زینب و عدل و رهبری معصوم و اجتهاد علمی و جهاد عملی و شهادت و آمادگی و انتظار انفجار و انقلاب هر لحظه انتقام و برابری و ظهور قائمی که چشم به راه نشسته است تا هرگاه قیام کنید، فرارسد...

از سوی دیگر، مردم ما، گرم ایمان و گدازان عشق، بیش از یک اعتقاد مذهبی و ایمان فکری به این خاندان عشق می‌ورزند، نامشان به آن‌ها روح می‌بخشد و یادشان خون در رگ‌هایشان به جوش می‌آورد و در آرزوی نثار خون در پایشان و قربانی شدن در پی شان، و به درد می‌نالند و از شکنجه غم غیبتشان در آن روز خونین، خون می‌گیرند و گاه دیوانه‌وار بر سر و رویشان تیغ می‌کشند و "همه سال"، در سوگشان سوگواری و در غمشان غمگین و "همه سال"، در اندیشه سرگذشتشان در مدح مقامات و ثنای مناقیشان؛ ملتی یکپارچه عاشق، سراپاسیه پوش، سراسر غرقه در اشک و درد، و باتمام جان، آرزومند جانبازی و تشنه و بیتاب و آشفته و گدازان این عشق...

و از سوی دیگر، روشنفکر ما نسل حساس و بیدار و آگاه از سرنوشت جهان و سرنوشت جامعه‌اش و آشنا با روح و حرکت زمان و اقتضای زمانه‌اش که نیازمند یک ایمان جوشان و جستجوگر یک اندیشه انقلابی است و به آزادی می‌اندیشد و برابری و بیداری توده و ایجاد احساس و حرکت و مسئولیت و خودآگاهی در مردم خویش. روشنفکر امروز ما دیگر آن غرب زده قرتی و بیگانه با مردم که در گذشته بود، نیست. او امروز از این که "ماشاءالله دیگر زبان

۱ - اصطلاح خاص مرحوم آیت الله نائینی بزرگ، مرجع عالی تقلید در کتاب ارجمندش به نام "تنبيه الامه و تنزيه المله" (بیدار کردن جامعه و پاک کردن مذهب) با حواشی روشنگر و تکمیلی آیت الله طالقانی.

فارسی‌اش را پاک فراموش کرده و اگر هم چند کلمه‌ای هنوز بلد باشد تلفظ کند، خیلی به زحمت و آن هم، البته با لهجه غلیظ فرنگی! "فخر نمی‌فروشد و دیگر آن نسل شوم "هوشنگ هناویدی" و "مم جعفرخان" در پاریس که میرزا ملکم خان لاتاری و آقا سیدحسن خان تقی‌زاده آخوند فکلی شده نفتی انقلابی علامه آزادی خواه فراماسونی و غیره... - که می‌گفتند: "باید از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شویم" - تخمش را در ایران پاشیدند و با خون و نفت آبیاری اش کردند تا مزرعه آباد و حاصلخیزی را برای چریدن استعمار ایجاد کنند، منقرض شده است. چهره روشنفکر امروز دیگر جمالزاده نیست، "جلال" است. و شعارش "انفجار بمب تسلیم در متن سنت و فرهنگ" (۱) اسلامی ما نیست، "انفجار بمب عصیان علیه غرب زدگی است و اعلام بازگشت به فرهنگ و اسلام و تکیه بر خویش!" روشنفکر ما امروز نشان داده است که مسئولیت اجتماعی خویش را خوب می‌شناسد و تا آنجا که می‌شناسد، خوب عمل می‌کند.

پس چرا از این همه، که هرکدامش ملتی را زندگی و بیداری و حماسه می‌تواند بخشید، هیچکدامش در سرنوشت ملت ما که این همه را دارد، اثری ندارد؟ آن "دین"، این "مذهب"، آن "روشنفکر" و این "مردم"، پس چرا این چنین؟

پس چرا این همه عشق‌ها و احساس‌ها و اشک‌ها در ایمان به این مفاهیم لبریز از حیات و حریت و در وفای به این چهره‌های سرشار از جلالت انسان، مردم ما را که مؤمن و عاشق این همه است، هیچ ثمری نمی‌بخشند؟ دین، دین نجات و مذهب، مذهب عدالت؛ و روشنفکر، مسئول؛ و

---

۱ - از رجزهای "تقی‌زاده" که گفت: "من بودم که برای اولین بار بمب تسلیم به فرنگی را در محیط آنروز ایران منفجر کردم". حماسه این رهبر انقلاب مشروطه را بین و این تیپ تجددطلبان ما را که اصطلاحات "بمب" و "انفجار" را برای "تسلیم" به کار می‌برند!! پس این‌ها وقتی از "صلح" و "سلامت" و "امنیت" دم می‌زنند، چه می‌کنند؟!

مردم، مومن؛ پس مقصر کیست؟

در یک کلمه:

عالم!

چرا؟ زیرا که علت اصلی عقیم ماندن ایمان ما به اسلام و محمد و راه علی و کارحسین، این است که این‌ها را نمی‌شناسیم؛ به این‌ها "عشق" داریم اما "شعور" نداریم. محبت هست و معرفت نیست. راز این معما، که این دین حیات بخش به ما حیات نمی‌بخشد، این است که مردم ما به آن ایمان دارند، اما آگاهی ندارند. که باید این آگاهی را می‌داد؟ عالم.

او بود که باید علی را می‌شناساند و مکتب علی را می‌آموخت.

در اسلام، عالم یک داندۀ بی‌تعهد و دارندۀ مثنوی یا خرواری یا خرمنی "دانستنی" نیست. علم، در مغز او، انبوهی از معلومات و اطلاعات فنی تخصصی نیست؛ در دل او پرتوی از "نور" است: "نوری خدایی" (۱). این تعبیر خاص - که در سخن پیغمبر است - یک مفهوم اسرارآمیز غیبی ماوراءالطبیعی ندارد، علم لدنی و اشراق عرفانی و آن مسائل نیست؛ همچنین علم فیزیکی و شیمی و تاریخ و جغرافی و فقه و اصول و فلسفه و منطق نیست - که این‌ها همه "معلومات علمی" اند و نه نور. علمی که نور است، علم مستول است، علم هدایت، "علم عقیده" (۲) که در زبان قرآن فقه نام دارد، ولی امروز به معنی "علم احکام شرعی و فرعی" است. این عالم، در تاریکی و با تاریکی کار نمی‌کند، او فضا را روشن می‌سازد و شب را می‌شکند، راه را نشان می‌دهد، استاد شاگردان و حکیم خواص نیست، معلم مردم است؛ علم او علم آکادمیای افلاطونی نیست، علم رسالت پیامبری است. این گونه عالمان اند که "وارثان

۱ - العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء (پیامبر).

۲ - بنظر من، علم عقیده یا "عقیده‌شناسی" درست معادل ایدئولوژی است.

پیامبران" خوانده شده‌اند. (۱)

"علم دانستنی‌ها" یک نوع "قدرت" است و علم نور، "هدایت". عالم نور، یک دانشمند روشنفکر است و روشنفکر، یک متفکر متعهد است در برابر مکتبش، در برابر مردمش.

و عالم تشیع، مسئولیتش خطیرتر و مشخص‌تر است. او "نائب" امام است. علم او مسئولیت امامت را بر عهده دارد و امامت مسئولیت نبوت را. عالم تشیع، نیابت امام را دارد و سهم امام را می‌گیرد و رسالت پیامبرانه و امامت علی وار مردم را بر دوش دارد و بدیهی‌ترین وظیفه‌اش این است که لااقل به مردم بشناساند که امام کیست؟ امامان چه کسانی بودند و چه می‌اندیشیدند؟ چه می‌گفتند؟ چه می‌کردند؟ چگونه می‌زیستند؟ در تاریخ چه نقشی داشتند؟ مکتبشان چه بود؟ در برابر چه فکری، چه جناحی، چه نظامی و رژیمی قرار گرفته بودند و چه مبارزه‌ای کردند؟ و بالاخره، از ما چه می‌خواهند و ما باید در ادامه راهشان، چه کنیم؟

و اگر می‌بینیم که این‌ها همه هست، اما، در میان مردم و بزبان مردم، به اندازه‌ای که برای شناختن یک هنرپیشه اروپایی کتاب هست، برای تمامی ائمه شیعه نیست، مقصر عالم است.

اگر تحصیلکرده شیعی امروز هوس‌ها و هوسبازی‌های بلیتیس فاحشه‌ای خیالی، از یونان باستان را، در زیباترین ترانه‌های شاعرانه به فارسی می‌یابد و نهج البلاغه علی (ع) را نمی‌یابد، مقصر عالم است.

اگر مردم ما از پیشوایان مذهبشان فقط چند "اسم" می‌دانند و از هرکدام چندین معجزه و کرامت و مدح و منقبت، و از تمام زندگیشان، روز ولادتشان را و شب وفاتشان را و دگر هیچ، مقصر عالم است.

---

۱ - العلماء ورثة الانبياء (پیامبر).

علی، آزادی بخش است و مردم، عاشق علی و عاشقان علی، منحط و مظهر ضعف، و روشنفکر به ضعف و انحطاط امت علی آگاه!  
علت اساسی این تناقض، "شناختن" است.

"شناختن" است که ارزش دارد و اثر؛ ایمان و عشق، پیش از شناختن و انتخاب کردن، هیچ نمی‌ارزد. قرآنی که نخوانند و نفهمند، با هر کتاب دیگری، با هر دفتر سفیدی برابر است و برای همین است که آن همه تلاش می‌کنند تا قرآن را نخوانیم و در آن نیندیشیم و نفهمیم؛ حتی به این بهانه که: ما قرآن را نمی‌فهمیم، قرآن هفتاد بطن دارد و هر بطنی هفتاد بطن و...<sup>(۱)</sup> به این بهانه که: تفسیر به عقل ممنوع است و حرام<sup>(۲)</sup>! و برای همین است که قرآن فریاد می‌زند که: "افلایتدبرون القرآن" و در جواب دشمنانش که با لحنی دوستانه و از روی دلسوزی قرآن را خیلی خیلی مشکل معرفی می‌کنند تا مردم را با آن بیگانه کنند به تکرار، تصریح می‌کند که: "ولقد یسرنا القرآن للذکر، فهل من مذکر؟"<sup>(۳)</sup>  
علی وقتی به پیروانش آگاهی و عظمت و عزت و آزادی می‌بخشد که پیروانش بدانند او کیست.

وقتی در زبان ما یک کتاب خواندنی شخصیت او را درست نشان نمی‌دهد، یک منبر درست سخنان او را به مردم مشتاقش باز نمی‌گوید<sup>(۴)</sup>، عشق به او، مدح و ثنای او چه اثری می‌تواند داشت؟  
عشق و ایمان پس از شناختن است که روح می‌دهد و حرکت می‌آورد و سازندگی.

---

۱ - مغلطه را ببین! در حالیکه عمیق بودن غیر از معمایی بودن است و آسان بودن غیر از سطحی بودن!

۲ - "من فسرالقرآن برایه" را "من فسرالقرآن بعقله" معنی می‌کنند.

۳ - قرآن را برای یادآوری آسان کردیم، آیا هست یادآوری. (۵۴-۱۷-۲۲-۳۲-۴۰ در یک سوره کوچک چهار بار).

۴ - "منبر" نه "منبری"، که هستند و بیشتر می‌شوند، کثرتش امثالهم!

و این چنین است فاطمه؛ چهره‌ای که در پشت مدح و ثناها و گریه و ناله‌های همیشگی پیروانش پنهان مانده است.

### سه چهره زن

در جامعه و فرهنگ اسلامی، سه چهره از زن داریم: یکی چهره زن سنتی و مقدس مآب، و یکی چهره زن متجدد و اروپایی مآب که تازه شروع به رشد و تکثیر کرده است و یکی هم چهره فاطمه و زنان "فاطمه‌وار" که هیچ شباهت و وجه مشترکی با چهره‌ای به نام زن سنتی ندارد. سیمایی که از زن سنتی در ذهن افراد وفادار به مذهب در جامعه ما تصویر شده است با سیمای فاطمه همانقدر دور و بیگانه است که چهره فاطمه با چهره زن مدرن.

در دنیای امروز به خصوص در مشرق زمین و بالاخص در جامعه اسلامی و ایرانی، با واقعیتی که روبروئیم، ایجاد یک تضاد است و یک بحران و یک دگرگونی و فروریختن و آشفتگی بسیار شدید در خصوصیات انسانی و رفتار و عادات اجتماعی و طرز تفکر، و اصولاً تغییر شکل انسانی که تیپ خاصی به نام "روشنفکر" و "زن و مرد تحصیلکرده" یا "متجدد" بوجود آورده است که با زن و مرد "سنتی" در تضاد است.

این تضاد، تضادی است که باید بوجود می‌آید و هیچکس قادر به جلوگیری نبوده، جبری بود که هیچ قدرتی نمی‌توانست جلوگیری کند. این، نه به معنای تأیید این دگرگونی است و نه انکارش، که بحث این نیست، بلکه سخن این است که با تغییر و دگرگونی جامعه تغییر لباس مرد، تغییر فکر و تغییر زندگی و جهت او، زن نیز جبراً تغییر می‌کند و امکان ماندنش در قالب‌های همیشگی نیست.

در نسل‌های گذشته، پسر اهل بود، درست قالب پدرش، و پدر هیچ

وسوسه‌ای نداشت که پسرش شکلی کاملاً بدیع و تازه و ناشناخته بگیرد، و بعد به صورتی دریابید که میان پدر و پسر هیچگونه وجه اشتراک و تفاهمی وجود نداشته باشد و چنان احساسات نامشابه میان هر دو مرد باشد که حتی یک دقیقه بی انتقاد و بدبینی و ستیزه نتوانند بگفتن بنشینند. اما امروز چنین نیست که یکی از خصوصیات قرن ما - چه در شرق و چه در غرب - فاصله میان دو نسل است، که از نظر "زمان تقویمی" فاصله‌شان سی سال است و از نظر "زمان اجتماعی" سی قرن.

دیروز جامعه ثابت بود و ارزش‌ها و خصوصیات اجتماعی غیرقابل تغییر می‌نمود. در طول ۱۰۰، ۲۰۰، ۳۰۰ سال هیچ چیز عوض نمی‌شد. زیربنای اجتماعی، شکل تولید و توزیع، نوع مصرف، رابطه اجتماعی، حکومت، نوع تبلیغات دینی، مراسم مذهبی، خلق و خوی، ارزش‌های مثبت و منفی، هنر، ادبیات و زبان و همه چیز، در دوره "باباها" و "بابابزرگ‌ها" بود که در دوره "بچه‌ها" و "نوه‌ها".

### اهل و ناهل

در دنیایی چنان ثابت و جامعه‌ای بسته که "زمان اجتماعی" حرکت نداشت، مرد و زن نیز تپیی ثابت داشتند. و این طبیعی بود که دختری کپیۀ مادرش باشد؛ و اگر هم میان مادر و دختری اختلافی باشد، در مسائل فرعی زندگی و یا در تصادفات زندگی روزمره و یا انحراف و فساد اخلاقی فردی باشد، فسادی که تمام جامعه و همه گروه‌ها و تپب‌های اجتماعی در فساد بودنش هم رای اند. نه رفتار و حالتی که تپیی آن را فساد بشناسند و تپیی دیگر صلاح، آن چنان که اکنون هست.

اما در دنیای امروز، دختری - بی آنکه به انحراف و فساد افتاده باشد - از مادر فاصله می‌گیرد و هر دو با هم بیگانه می‌شوند، و اختلاف سنی ۱۵، ۲۰، ۳۰

سال از هر دو، دو انسان جدا، دو انسان وابسته به دو دوره اجتماعی، وابسته به دو تاریخ، دو فرهنگ، دو زبان و دو بینش می‌سازد، که پیوندشان با هم، جز در شناسنامه‌هاشان، نیست و اشتراکشان در زندگی جز آدرس خانه شان!

در مظاهر زندگی جمعی نیز این تضاد و فاصله تاریخی دو نسل و دو تیپ را به چشم می‌بینیم، همچنانکه، در همین تهران، گله گوسفند را می‌بینید که در خیابان‌ها و کوچه‌های آسفالت می‌چرخند و چوپان برای مصرف مردم از آن‌ها جلو چشم مصرف کننده پایتخت نشین شیر می‌دوشد و در عین حال، شیر پاستوریزه هم هست؛ همچنانکه شتر را در همینجا پهلوی یک اتومبیل کورسی اتوماتیک ژاگوار می‌بینید که از زمان قایل و هایبل تا عصر الکترونیک و ماشین مه نورد فاصله دارند؛ مادر و دختری را می‌بینیم که، با همین فاصله، شانه به شانه هم راه می‌روند که یکی بستنی "اکبر ریش" است و دیگری لیسک "خروس نشان".

### مذهب و سنت<sup>(۱)</sup>

جمع این تضاد یک جمع طبیعی ماندنی نیست و پیداست که از این دو تیپ، یکی (مادر) آخرین روزهای عمرش را می‌گذراند و خود را به زور و رودربایستی و عادت کشانده و نگهداشته و دیگری (دختر)، اولین روزهای تولدش را آغاز کرده و مسلم است که آن "بستنی اکبر ریش" ها در نسل فردا افول می‌کنند و این دختر "لیسکی"، فردا مادر می‌شود، اما به قالب‌های اکبر ریش بر نمی‌گردد و آنگاه - در نسل بعد - مادر و دختر یک دست می‌شوند و فاصله اجتماعی و زمانی هر دو یکی می‌شود و درست، مثل رابطه مادرش با مادر بزرگش، دخترش برای او "بچه اهلی" خواهد بود و نسخه‌ای مطابق اصل، و این

۱ - آیا لازم است توضیح بدهم که در اینجا، مقصودم "سنت اجتماعی" است (Tradition) و نه اصطلاح ویژه اسلامی، که به معنی گفتار و کردار پیامبر است؟



حرکت، یعنی تبدیل تیپ سنتی (تیپ مادر) به تیپ جدید قطعی است و در برابر این "واقعیت" (چه حقیقت باشد و چه باطل، یک واقعیت حتمی است)، کسانی که ناشیانه می‌ایستند و فقط تق می‌زنند و به فحش و تهمت و توهین و عصبانیت و کتک و فشار و تنبیه و محروم ساختن و در بند غل و زنجیر کردن و داد و قال راه انداختن و غش و ضعف رفتن دست می‌زنند تا آن را پیش‌گیری کنند، کار عبثی کرده‌اند، زحمت بیهوده‌ای کشیده‌اند و نتیجه‌اش نه تنها صفر که پایین‌تر از صفر است، چون این تغییر را تسریع می‌کند و جبهه مخالف را تقویت.

و آن‌ها هم که به عنوان هادی و متفکر و به نام ایمان و عقیده و مذهب و عصمت، هرگونه شکلی را که از قدیم به میراث رسیده و جزء سنت و عادت شده و به اصطلاح قرآن جزء "سنت‌الاولین" و "اساطیرالاولین" بوده و "آباء‌الاولین" بر آن می‌رفته‌اند، توجیه می‌کنند و تقدیس، و می‌کوشند تا نگاه دارند و "قدیمی بودن" را با "مذهبی بودن" یکی می‌گیرند و در نتیجه "تغییر" را، به هر شکلی و در هر چیزی حتی لباس و آرایش، کفر می‌شمارند و محافظه‌کاری و سنت‌پرستی و کهنگی و فرار از نوآوری و بیزاری از تحول و تجدد را که ناشی از روح و بینش "تسلیم" است با "اسلام" اشتباه می‌کنند، و از جمله زن را، در وضعی و حالی که اکنون هست - بدلیل این که از قدیم بوده<sup>(۱)</sup>، و باین علت که به آن خو گرفته‌اند و آن را می‌پسندند و یا مصالحشان با آن منطبق است - می‌کوشند تا همین جور بماند، برای ابد بماند و می‌گویند اسلام همینجوری خواسته است و دین همین "شکل" را وضع کرده و تا قیام قیامت باید بهمین

---

۱ - و این "قدیم"، ولو از دوره قاجاریه رسم شده باشد و یا صفویه، و یا از عصر جاهلیت پیش از اسلام عرب یا عجم یا از سنت‌های شرک یا یهود و نصاری، مجوس و بودایی... رسیده باشد، باز هم می‌شود مذهبی، مقدس و اسلامی!! و هرکه کنارش انداخت، کافر؛ یا اگر لطف کنند، فاسق!

شکل بماند و دنیا عوض می شود و همه چیز تغییر می کند و حتی خود آقا عوض شده و آقازاده هم همینطور، اما زن شکلش باید ثابت بماند و اصلاً پیغمبر خاتم زن را بهمین شکل و شمایلی که حاجی آقا خوشش می آید قالب ریزی کرده است... این ها هم دعوت به گمراهی می کنند و چه دعوت زیانبخشی! زیرا حرفشان را کسی گوش نمی دهد، زیرا متغیر را ثابت نمی توان کرد، زیرا زن هم جبراً تغییر می کند و هم اختیاراً، زیرا زمان حرکت می کند و جامعه پوست می اندازد و سنت ها و عادت ها و شکل ها دگرگون می شوند، زیرا "حقیقت" زنده می ماند و "اشکال حقیقت یا باطل" می میرند و اگر "اشکال" را هم بخواهیم ناشیانه حفظ کنیم، قافله شتابان زمان آن را زیر می گیرد و با محتوای آن که خود حقیقت - است پایمال می سازد.

این، دعوت بی ثمری است که زمان و جامعه هرگز بدان گوش نخواهند داد و نمی توانند داد؛ اما، وقتی این ها سنت های میرنده و عادات گذرنده و بی دوام را با مذهب توجیه می کنند، سنت های کهنه را نمی توانند به زور مذهب نگه دارند، اما مذهب را کهنه و میرنده نشان می دهند و همراه سنت از دست می دهند.

مذهب و سنت را وقتی یکی کردیم و "اسلام بی زوال" را نگهبان "اشکال زوال ناپذیر زندگی و جامعه" ساختیم، و آن را با عقاید موروثی قومی و پدیده های فرهنگی و تاریخی اشتباه کردیم، آنگاه زمان که حرکت می کند و در سر راهش سنت ها، عادت ها و اشکال زندگی و روابط اجتماعی و پدیده های قومی و تاریخی و نشانه های فرهنگی قدیم را می روید و می برد، مذهب را و اسلام را هم با آن ها اشتباه می کند و همه را به یک چوب می راند و اکنون مگر این دو اشتباه بزرگ را از هر دو طرف احساس نمی کنیم؟ به چشم نمی بینیم؟<sup>(۱)</sup>

۱ - یک نمونه کوچک نقل می کنم که نشانه حقایق بزرگ است و بیان کننده نوع تفکر و بینش مذهبی رایج! مثلاً انجام اصول بهداشت اسلامی که بسیار مترقی و دقیق و علمی است، کم کم

## سنت پیغمبر اسلام

"سنت پیغمبر"، که این همه در اسلام اهمیت دارد، عبارت است از سخنی که فرموده و دستوری که حضرتش صادر کرده است (حدیث) و یا قبول پیامبر است که در برابر عملی که انجام شده یا می‌شده، ساکت مانده و مخالفتی نکرده است، یا خود در زندگی اش عملی انجام داده، حتی بی آنکه بدیگران بگوید که بکنید (تقریر).

---

در طول زمان برحسب وسایل تامین بهداشت و شستشو در قدیم و امکانات زندگی قدیم مشکل خاصی پیدا کرده که آن "وسایل و اشکال" هم - که به امکانات فنی بود و عناصر لاینفک احکام اسلام شده بود.

در مشهد، یک بار متوجه شدند که یک "سازمان شبانه زیرزمینی و مخفی" تشکیل شده و با اصول تشکیلاتی و حزبی بسیار دقیق و منظمی فعالیت دارد و به قدری در شرایط مبارزه مخفی و حفظ اسرار پخته و ورزیده‌اند که نوع فعالیت و هدف‌ها و حتی اصول کلی ایدئولوژی‌شان به خارج درز نکرده است. فعالیت این گروه سازمان یافته مخفی از سه بعد از نیمه شب آغاز می‌شود و پیش از روشن شدن هوا بکلی محو می‌شوند و معلوم نیست بکجا می‌روند. پس از مدت‌ها پیگیری و رخنه در داخل تشکیلاتشان، کشف شد که این تشکیلات علیه سازمان بهداشت - که خزینه‌های حمام را در تمام شهر و روستاهای اطراف بسته بود - تشکیل شده و چون معتقدند که دوش غسل ندارد و تنها خزینه حمام است که غسل جنابتش درست است در گوشه‌ای از شهر، با همکاری و همدستی یک حمامی همفکر، یک "خزینه مخفی" درست کرده بودند که از جلو دیوار شده بود و بسته بود، اما از پشت سوراخی زیر سقف تعبیه کرده بودند که چشم عناصر نامطمئن تشخیص نمی‌داد و ورود به آن تنها در انحصار اعضاء رسمی این "حزب خزینه" بود و این افراد تحت نظر مسئولین و کارگردانان ورزیده، به دبیر کلی حمامی مربوطه، فعالیت داشتند؛ از سه بعد از نیمه شب همه را خبر می‌کردند و از راه‌های مختلف خود را به کمیته مرکزی می‌رساندند و از آنجا وارد خزینه کثیف می‌شدند و یک غسل حسابی ارتعاسی اسلامی می‌کردند که به دلشان می‌نشست خزینه یک چهره اسلامی پیدا کرده بود و تغییر آن به دوش، وجدان مذهبی خیلی‌ها را جریحه دار ساخته بود، چندان که از دست رفتن خزینه‌ها را برای اسلام، فاجعه‌ای هزاربار دردناکتر احساس می‌کردند تا از دست رفتن فلسطین را.

پس سنت پیغمبر سخن و عمل اوست. و احکام اسلام نیز در نتیجه،  
بردوگونه تقسیم می شود:

۱- آنچه پیش از اسلام سابقه داشته و پیغمبر تأیید کرده (احکام  
امضایی).

۲- آنچه بیسابقه بوده و اسلام وضع کرده (احکام تأسیسی). و من غیر از  
این دو- یعنی "تأسیس" و "امضاء" و یا "سخن" و "عمل" پیغمبر- اصل سومی را  
نیز از سنت می فهمم که، به عقیده من، از آن دو حساستر است، و آن "روش کار  
پیغمبر" است؛ یعنی متد، تاکتیک و استراتژی‌یی که در تحقق رسالتش داشته  
است.

### روش ویژه پیغمبر

پیامبر در برابر یک پدیده اجتماعی که قرار داشته برای اصلاح و یا  
تغییرش، به گونه‌ای عمل کرده و روشی اتخاذ کرده و یا متدی به کار برده است  
که در مبارزه فکری و مسائل اجتماعی برای ما سرمشقی آموزنده است، حتی  
اگر میان دو مسأله - مسأله خاص زمان پیغمبر و مسأله خاص زمان ما - هیچ  
شباهتی نیز نباشد.

در این باره - با این که بسیار مهم است - فرصت نیست که بحث فراوانی  
داشته باشیم؛ فقط به مثالی بس می‌کنم:

پیش از اسلام، سنتی به نام "غسل" بوده که جنبه اعتقادی و خرافی  
داشته است؛ عرب قبل از اسلام معتقد بوده است که در آدم جنب، جن یا  
شیطان حلول می‌کند و بدن و نگاه و نفسش نجس می‌شود و تا خود را به آب  
نرساند، شیاطین از بدنش خارج نمی‌شوند.

بنابراین، اگر عرب جاهلی خود را به آب می‌رساند و غسل می‌کند، برای  
بیرون کردن شیطان از بدن است!

## سه روش مشخص

شیوه‌ای که در مبارزه اجتماعی برای اصلاح وجود دارد، برحسب بینش‌ها و مکتب‌های اجتماعی عبارت است از:

- ۱- روش سنتی و محافظه‌کارانه (ترادیسینالیسم، کنسرواتیسم)<sup>(۱)</sup>: رهبر محافظه‌کار اجتماعی چنین پدیده‌ای را، با همه خرافاتی بودنش، حفظ می‌کند چون سنت است و محافظه‌کار و سنت‌گرا، نگاهبان سنت است؛ چه، آن را شیرازه و جودی ملتش می‌شمارد.
  - ۲- روش انقلابی (رولوسیونیسم)<sup>(۲)</sup>: رهبر انقلابی، به شدت و ناگهانی این پدیده را ریشه‌کن می‌کند، چون سنت خرافاتی کهنه و ارتجاعی و پوسیده است.
  - ۳- روش اصلاحی (رفورمیسم) و تحولی (اولوسیونیسم)<sup>(۳)</sup>: رهبر اصلاح طلب می‌کوشد تا یک سنت را بتدریج تغییر دهد و زمینه را و عوامل اجتماعی را برای اصلاح آن، کم کم فراهم آورد و آن را رفته رفته اصلاح کند (راهی میان آن دو).
- اما پیغمبر اسلام کار چهارمی می‌کند! یعنی سنتی را که ریشه در اعماق جامعه دارد و مردم، نسل به نسل، بدان عادت کرده‌اند و بطور طبیعی عمل می‌کنند، حفظ می‌کند، شکل آن را اصلاح می‌نماید، ولی محتوا و روح و جهت و فلسفه عملی این سنت خرافاتی را، به شیوه انقلابی دگرگون می‌کند.
- استدلال منطقی محافظه‌کار این است که:
- اگر سنت‌های گذشته را تغییر بدهیم، ریشه‌ها و روابط اجتماعی که در سنت حفظ می‌شوند و مثل سلسه‌های اعصاب، اندام‌های اجتماع را به خود

---

۱- Traditionalisme, conservatisme      ۲- Revolutionisme  
۳- Evolutionisme, Reformisme

گرفته‌اند، از هم گسسته می‌شوند و جامعه، ناگهان، دچار آشفتگی بسیار خطرناکی می‌شود، و برای همین هم هست که بعد از هر حادثه انقلابی بزرگ، آشفتگی و هرج و مرج و یا دیکتاتوری پیش می‌آید که لازم و ملزوم یکدیگرند؛ زیرا، ریشه‌کن کردن سریع سنت‌ها ریشه‌دار اجتماعی و فرهنگی، در یک جهش تند انقلابی، جامعه را دچار یک خلاء ناگهانی می‌سازد که آثار آن پس از فرو نشستن انقلاب ظاهر می‌گردد.

و استدلال انقلابی این است که:

اگر سنت‌های کهنه را نگه داریم، جامعه را همواره در کهنگی و گذشته‌گرایی و رکود نگه‌داشته‌ایم؛ بنابراین، رهبر کسی است که آنچه را که از گذشته به صورت بندها و قالب‌هایی بردست و پا و روح و فکر و اراده و بینش ما بسته است، ناگهان بگسلد و همه را آزاد کند و تمامی این روابط با گذشته و با خلق و خوی و عادات را ببرد و قوانین تازه‌ای را جایگزینشان کند، و گرنه جامعه را منحط و مرتجع و راكد گذاشته است.

استدلال مصلح (رفورماتور) - که می‌خواهد از نقطه‌های ضعف دو متد انقلابی و سنتی برکنار ماند - راه سومی را پیش می‌گیرد که تحول آرام و تدریجی است و اکتفا کردن به "سر و صورتی متناسب دادن" به یک امر نامطلوب، نه ریشه‌کن کردن آن و جانشین کردن سریع و بلاواسطه امری مطلوب.

این متد می‌کوشد تا جامعه را از رکود و اسارت در سنت‌های جامد نجات دهد، اما برای آنکه جامعه ناگهان در هم نریزد و زمینه آماده شود، اندک اندک و با روشی ملایم و یا مساعد کردن تدریجی زمینه اجتماعی و فکری جامعه، به اصلاح آنچه هست دست می‌زند و صبر می‌کند تا جامعه، با تحول تدریجی، به آرمان‌های خود برسد. انقلابی عمل نمی‌کند، بلکه طی مدت طولانی و برنامه‌ریزی مرحله به مرحله، به این نتیجه می‌رسد. اما این شیوه "اصلاح تدریجی"، غالباً، این عیب را پیدا می‌کند که،

در طی این مدت طولانی، عوامل منفی و قدرت‌های ارتجاعی و دست‌های دشمنان داخلی و خارجی، این "نهضت اصلاحی تدریجی" را از مسیر خود منحرف می‌سازند و یا آن را متوقف می‌نمایند و حتی نابود می‌کنند.

مثلاً اگر بخواهیم بتدریج اخلاق جوانان را اصلاح و افکار همه مردم را روشن کنیم، غالباً پیش از آنکه به هدف خود برسیم، از میان رفته‌ایم و یا عوامل فسادانگیز و مردم فریب بر جامعه غلبه یافته‌اند و ما را فلج کرده‌اند. رهبرانی که به اصلاحات تدریجی جامعه، در طی یک دوران نسبتاً کش دار و طولانی، معتقدند، در محاسبه عمل خود، منطقی اندیشیده‌اند، اما آنچه را به حساب نیاورده‌اند، عمل قدرت‌های خنثی کننده ضد اصلاحات است که همیشه، این "فرصت لازم برای انجام تدریجی اصلاحات" مجالی شده است برای آنکه عواملی که کمین کرده‌اند و در جست و جوی اغتنام فرصت اند، ظهور کنند و هر چه را مصلحان "آهسته ریس"، رشته‌اند این مفسدان ریشه برانداز، ناگهان پنبه کنند و ورق را برگردانند.

اما پیغمبر اسلام یک متد خاصی را در مبارزه اجتماعی و رهبری نهضت و انجام رسالت خویش ابداع کرده است که، بی آنکه عواقب منفی و نقاط ضعف این سه متد معمول را داشته باشد، به هدف‌های اجتماعی خویش و ریشه کن کردن عوامل منفی و سنت‌های ترمزکننده جامعه، به سرعت نائل می‌آید و آن این است که: «شکل سنت‌ها را حفظ می‌کند ولی از درون، محتوای آن‌ها را بطور انقلابی عوض می‌کند».

در مثال «غسل» - که در عرب جاهلی، یک عقیده جادوگرانه و رسمی خرافی بود - شیوه عمل سنتی، حفظ آن است؛ انقلابی، آن را ریشه کن می‌کند و به عنف انجام آن را منع می‌نماید و مصلح می‌کوشد تا بتدریج زمینه فکری و اجتماعی را چندان بالا ببرد که اعتقادات ویژه سحر و افسون و خرافه حلول شیطان و رابطه موهوم جنایت و نجاست نگاه و نفس و ورود شیطان و جن در

بدن کم کم از اذهان برود؛ اما پیامبر، با اصلاح فرم آن و تغییر انقلابی محتوای آن، از آن، بسادگی، بزرگ‌ترین سنت بهداشتی را می‌سازد.

پیغمبر اسلام، رسم «حج» را، که پیش از اسلام، بعد از ابراهیم، یک سنت عربی نژاد پرستانه خرافی شده بود برای تجلیل بت‌پرستی و به نفع اقتصاد جامعه قریش، در اسلام نگاه داشت، و بر اساس استعدادی که این سنت در جامعه داشت، که منسوب به ابراهیم بود و نیز توده مردم پیش از اسلام - در عین این که کعبه را بتخانه می‌دانستند - معتقد بودند که ابراهیم جلیل بنایش کرده است، پیغمبر آن را به شیوه‌های بسیار انقلابی در محتوای فکری‌اش به استخدام مکتب خویش در آورد. و حج را که زیر بنایی اجتماعی و سنتی شده بود برای حفظ منافع قریش و اقتصاد تجاری مکه، و برای نیازمند کردن قبائل متفرق عرب و اشراف قریش، به بزرگ‌ترین، زیباترین و عمیق‌ترین سنت مبتنی بر توحید و وحدت بشری تبدیل کرد.

پیامبر با پرشی انقلابی، سنت بت‌پرستی قبائلی نژاد پرستانه حج را به سنتی تبدیل کرد که کاملاً مغایر و متضاد محتوای اولیه‌اش بود. و این پرش و حرکت انقلابی به شکلی انجام گرفت که مردم عرب آشتی و گسستگی با گذشته و درهم ریختن همه ارزش‌ها و مقدساتشان را احساس نکردند، بلکه احیاء و تحقق، یا تمیز شدن و تصفیه و تکامل سنت همیشگی‌شان را احساس کردند. در حالیکه از بت‌پرستی تا توحید، که قرن‌های بسیار و دوره‌های تاریخی متعدد فاصله است، پیغمبر، ناگهانی و انقلابی، طی کرد و فوری‌تر و ناگهانی‌تر از هر انقلاب فرهنگی و فکری، بی‌آنکه جامعه متوجه شود که از گذشته بریده و همه بناها و نهادهایش فرو ریخته است.

این پرش و حرکت خاص را در متد کار اجتماعی پیغمبر، «انقلاب در درون سنت‌ها با حفظ فرم اصلاح شده آن» می‌توان نامید.

خیال می‌کنم با این توضیحات، مطلب و مقصود برای حضار محترم



معلوم گردید هر چند مثالی که در موضوع حج آورده ام مورد پسند بعضی نباشد که از قدیم گفته اند «المثال لا یسئل عنه»<sup>(۱)</sup>.

پس محافظه کار، به هر قیمت و به هر شکل، تا آخرین حد قدرتش می‌کوشد که سنت‌ها را حفظ کند، حتی بقیمت فدا کردن خویش و دیگران و انقلابی همه چیز را می‌خواهد یک باره دگرگون کند و با یک ضربه در هم بریزد، نابود کند، و ناگهان از مرحله‌ای به مرحله‌ای بجهد، ولو جامعه آمادگی این جهش را نداشته باشد، ولی در برابر آن مقاومت کند و ناچار انقلابی ممکن است بخشونت و دیکتاتوری و قساوت و قتل عام‌های وسیع و متوالی دست زند، نه تنها علیه قدرت‌های ضد مردم، بلکه علیه توده مردم نیز! و مصلح هم که همیشه به مفسد فرصت و مجال می‌دهد!

اما پیغمبر با متد کارش راه دیگری می‌نماید که اگر بفهمیم و به کارگیریم، دستوری بسیار روشن و صریح گرفته‌ایم. برای روبرو شدن با ناهنجاری‌ها و سنت‌های کهنه و فرهنگ مرده و مذهب مسخ شده تخدیرکننده و عقاید اجتماعی ریشه دار در عمق جامعه و افکار و عقاید خواب‌کننده و ارتجاعی که یک روشنفکر درست‌بین که رسالت پیامبرانه دارد با آن‌ها روبرو است و با این متد است که می‌تواند به "هدف‌های انقلابی" برسد، بی آنکه جبراً، همه عواقب و ناهنجاری‌های یک روش انقلابی را تحمل کند و نیز با مبانی اعتقادی و ارزش‌های کهنه اجتماعی درافتد بی آنکه از مردم دور افتد و با آن‌ها بیگانه شود و مردم او را محکوم سازند.

---

۱ - شاید به این علت است که غسل را و حج را از سنن انبیاء قبل می‌دانند؛ آری، ولی من از معنی و نقش عینی و اجتماعی این دو سنت در میان توده عرب جاهلی سخن می‌گویم، نه از حقیقت اولیه آن. اختلاف بر سر این است که من، اینجا این مسائل را از نظر اجتماعی بررسی می‌کنم و آن‌ها از نظر کلامی. مثال‌های دیگری را قبول کنید: مثلاً سنت "بیعت" را، فصاحت و بلاغت و شعر را، سنت‌های جنگی را، "هم پیمانی" را، "پیوند برادری" را، "تعدد زوجات" را و....

### رنالیسم وسیله‌ای در خدمت ایده آلیسم

یکی از خصوصیات اسلام این است که واقعیت‌های عینی و جبری جامعه را می‌پذیرد و بوجودشان اعتراف می‌کند. در اینجا نیز بینش اسلام بینش خاصی است. در مکتب‌های ایده‌آلیستی، همه تکیه‌ها انحصاراً بر ارزش‌های متعالی و ایده‌آل‌های مطلق و مطلوب است و هر واقعیتی را که با آنها ناسازگار بود قطعاً طرد می‌کند و تحمل می‌نماید یا انکار می‌کند و یا ریشه‌کن! خشم، انتقام، غریزه جنسی، لذت‌جویی و مالدوستی واقعیت‌هایی هستند که "هستند"، ایده‌آلیسم اخلاقی (زهد) یا مذهبی (مسیحیت) آنها را نادیده می‌گیرد و وقوعش را انکار می‌کند و به هر شکلی محکوم! برعکس، مکتب‌های رأیستی، هر چیزی را به دلیل این که واقعیت (رألیته) اند می‌پذیرند، حتی لواط را، چنانکه در انگلستان؛ یا تجاوز را، چنانکه در فلسطین! مسیحیت کلیسا برای از هم نپاشیدن خانواده به دلیل این که وفاداری بهم و حفظ خانواده و پیوند ازدواج یک ایده‌آل مقدس است، طلاق را منع و حرام می‌کند؛ اما واقعیت این است که همه انسان‌ها، در هر موقعیت و به هر شکلی، نمی‌توانند پیوند مقدس اولیه را حفظ کنند و بهم وفادار بمانند. پیش می‌آید که کسانی در طول زندگی چنان از هم دور و بیگانه می‌شوند که چون دویدبخت در کنار هم می‌مانند و ماندنشان از ناگزیری است؛ در اینصورت پیوندی دیگر با هم ندارند؛ آنچه بهم مرتبطشان کرده "پیوند عشق" نیست، "بند شرع" است؛ این دو بر هم تحمیلند و جدائیشان، از هر یک، انسان خوشبختی می‌تواند ساخت، در کنار دیگری. این واقعیتی است که در گذشته و حال و آینده وجود داشته است و متمدن و غیرمتمدن، مذهبی و غیرمذهبی، وجودش را احساس کرده است و می‌کند و آمار و ارقام نشان می‌دهد، و مسیحیت چنین واقعیتی را انکار می‌کند و به اسم «تقدس پیوند ازدواج»، گاه در خانه‌هایی را به زور بسته نگه می‌دارد که در

بود، و قاتل هیچ رابطه و دشمنی‌یی با مقتولین نداشت. می‌کشت فقط به این دلیل که مقتول عضو جامعه است و او - قاتل - مطرود جامعه.

چنین جنایاتی اصولاً تحلیل اجتماعی دارد، زیرا که نتیجه عقده‌هایی است که کلیسا - با ندیدن واقعیت و چشم بستن بر آنچه هست - در ایجاد دخیل است. خوشبختانه، عقده‌هایی چنین، هنوز برای ما ناشناخته است. در جامعه‌های ما، چون طلاق هست، خانواده نامشروع وجود ندارد و چون طلاق هست، خانواده معدوم! وجود ندارد، چنان که خانواده زورکی و تحمیلی و از ترس شرع به هم چسبیده و بند شده وجود ندارد.

بچه‌ای می‌خواست از اتاق بیرون برود، اما سماور و قوری و ظرف‌های مختلف روی زمین، دم در سد راهش بود؛ چشم‌ها را می‌بست و عبور می‌کرد! و خیال می‌کرد موانع از میان رفته است.

ایده آلیست کودکی است که واقعیت‌ها را نمی‌بیند، نمی‌خواهد ببیند، چشم‌هایش را بروی آنچه دوست ندارد و نمی‌خواهد باشد، می‌بندد و چون آن‌ها را نمی‌بیند، می‌پندارد نیست.

بر عکس ایده آلیست‌ها، رآلیست‌ها هستند. این‌ها هر چیزی را - هر چند پلید و زشت - فقط بدلیل این که واقعیت خارجی یافته‌اند و هستند، می‌پذیرند و بدان دل می‌بندند و ایمان می‌آورند، و برعکس، هرزیبایی و صداقت و صلاح و راستی را - فقط بدلیل این که با واقعیت‌های موجود ناساز است - طرد می‌کنند، و به دلیل آنکه ایده آل است رها می‌کنند و بدان کافر می‌شوند.

یکی از دانشجویانم از شبه روشنفکرهای رایج مملکتی بود و از همه حرف‌هایی که من مطرح می‌کردم، تنها چیزی را که می‌دانست این بود که او طرفدار ماتریالیسم دیالکتیک و مسائل مربوطه است و من مذهبی و معتقد به اسلام. این بود که هرچه می‌گفتم، طبق همین قرار قبلی با خودش، رد می‌کرد، حتی اگر تزی بود که از مارکسیسم گرفته بودم و طبق همان تقسیم بندی باید

قبول می‌کرد، ولی چون من می‌گفتم و نگفته بودم که متعلق به کدام «آقا» بی است، مخالفت می‌کرد.

یک روز، در تاریخ اسلام، جنایات بنی‌امیه را می‌گفتم و اختلافات طبقاتی و دیکتاتوری سیاسی و انحراف مذهب برای توجیه وضع موجود و معتقد کردن مردم به جبر الهی که هرچه پیش آمده، از جمله حکومت بنی‌امیه، خواست خدا بوده و حکم و قضا و قدر<sup>(۱)</sup>... و بحث از این که چه کسانی علیه این وضع برخاستند و مقاومت کردند.

ناگهان دیدم ناراحت است. من دارم بنی‌امیه را می‌گویم و فاطمه و علی و ابوذر و حجر و حسین را به عنوان رهبران این نهضت عدالت‌خواهی و آزادی انسانی و مبارزه با تبعیض و ظلم و جهل می‌ستایم! و آن همه نه با ملاک‌های موجود مذهبی و با زبان و بینش کلامی و متافیزیکی، بلکه بر اساس ضوابط علمی جامعه‌شناسی و طبقاتی و ایدئولوژی مترقی مردمی... او هم که یک روشنفکر طراز اول است، چه کند؟ چطور حرف مرا رد کند؟ چطور خود مرا بپذیرد؟ دیدم راه حل علمی ایدئولوژیک پیدا کرد! فریاد زد: آقا «جبر تاریخ بوده است!» یعنی جامعه باید در طی مراحل تاریخی خودش طبق فلسفه تاریخ مارکس، به این دوره می‌رسیده است. این یک واقعیت عینی تاریخی بوده است؛ علی و حسین و ابوذر ایده‌آلیست بوده‌اند، بر خلاف جبر تاریخ ایستاده بوده‌اند! گفتم، ماشاء الله به روشنفکر ما! می‌بینی که همان تزه‌میشگی من درست است که: «وقتی پیش و سطح فکر جامعه مبتذل است، مذهبی و غیرمذهبی، روشنفکر و مرتجع، عالم و جاهلش فرقی نمی‌کند»:

وقتی مذهبی است، ندانسته و نفهمیده، به قضا و قدر، بمعنی جبر الهی معتقد است که هرچه پیش می‌آید مشیت الهی است و مرضی خدا! و وقتی

---

۱ - و دستور دادند بر منبرها بگویند: «نؤمن بالقدر، خیره و شره!» و در نتیجه، حتی در ذهن مذهبی و خدا پرست ما - که دشمن امویه هستیم - رخنه کرده و خوش نشسته است.

محال است، نادیده می‌گیرد و یا ناشیانه طرد می‌کند و خود را از واقعیت‌های ناپسند کنار می‌کشد و در یک دنیای ذهنی خیالی و مقدس «مطلق» می‌اندیشد، و احساس نمی‌کند که خود در آن دنیا نیست، خود غرق در پدیده‌های عینی و محسوس و شرائط موجودی است که اندیشه و احساس او از آن غایب اند و او، در آنجا که نیست، هست؛ و در آنجا که هست، نیست! و به عبارت دیگر، ایده‌آلیست، متفکری آرمان‌خواه و انسانی خوب است که در «موجود»، زندگی می‌کند و در «موهوم»، اندیشه و احساس! رهبری است انقلابی، که ویران می‌کند اما نمی‌تواند بسازد و در حرف زدن، از همه جلوتر است و در عمل کردن، از همه عقب‌تر، و جامعه‌ای را که می‌سازد، نقص ندارد، اما، نه با «آدم‌ها»، بلکه با «کلمات»! و این است که «مدینه افلاطون»، از «مدینه محمد (ص)» برتر است، اما، به گفته‌ی خویش، نه در زمین، که در آسمان! چه، ایده‌آلیست یک «اوتوپیا ساز» است و چون، خوراکی را که برای گرسنه‌ها می‌پزد، «خیال پلو» است، هرچه بخواهند، چربش می‌کند!

و برعکس، رآلیست پروازهای اندیشه و صعود روح و بینش و تلاش و آرمان‌خواهی و کمال‌جویی را در آدمی می‌کشد و او را در سطح «آنچه هست» نگه می‌دارد و در قالب «ارزش‌های موجود» و «وضع موجود» محصور می‌سازد و قدرت «خلاقیت» و «عصیان» و «دگرگونی عمیق زندگی» و «تغییر جبر تاریخ» و شرائط جامعه و طرز تفکر و نوع نیازها و خواست‌ها و هدف‌های فعلی و همیشگی انسان» را فلج می‌کند و «تسلیم واقعیت‌ها» و «پذیرای آنچه هست» بارش می‌آورد!

رآلیسم، گرسنه را مسموم می‌کند و ایده‌آلیسم، از گرسنگی می‌کشد!

نه ایده آلیسم، نه رآلیسم، بلکه، هر دو!

اما اسلام - این «چراغ راهی» که «نه شرقی است و نه غربی»<sup>(۱)</sup>، این «کلمه پاکتی که چون درختی پاک» ریشه در «زمین» دارد و شاخه، روی در «آسمان»<sup>(۲)</sup> - واقعیت‌های موجود را، در زندگی، در روح و جسم، در روابط جمعی، در نهاد جامعه و در حرکت تاریخ - برخلاف ایده آلیسم - «می بیند»؛ همچون رآلیسم، وجودشان را اعتراف می‌کند، اما - برخلاف رآلیسم - آنها را «نمی پذیرد»، آنها را «تغییر می‌دهد»، ماهیتشان را، به شیوه انقلابی، دگرگون می‌کند، و در مسیر ایده آل‌های خویش، «می‌راند» و، برای نیل به هدف‌های ایده آلیستی خویش، آرمان‌های «حقیقی»، اما غیر «واقعی» خویش، آنها را «وسیله می‌کند»؛ مثل رآلیست تسلیم آنها نمی‌شود، آنها را تسلیم خود می‌سازد؛ مثل ایده آلیست از آنها نمی‌گریزد، به سراغ آنها می‌رود؛ بر سرشان افسار می‌زند، رامشان می‌کند و، بدینوسیله، آنچه را «مانع» ایده آلیست‌ها بود، «مرکب» ایده آل خویش می‌کند.

مثلاً همین «کنکوبیناز» (زندگی جفتی) را - که در اروپا به صورت ازدواج نامشروع، غیرقانونی و منفور و نجس تلقی می‌شود، ولی وجود دارد و در همه جای اروپا و آمریکا، و در ممالک بسیار مذهبی و گروه‌های مذهبی هم هست و حتی بیشتر - اسلام، با قبول طلاق و جواز ازدواج مجدد و وضع «ازدواج موقت» (متععه یا صیغه)، آن را در موارد استثنایی زندگی فردی و وضع غیرعادی اجتماعی پذیرفته است؛ که اگر نمی‌پذیرفت، روی می‌داد، ولی بیرون از دسترس و کنترل او. اما اکنون با پذیرفتنش، به عنوان یک واقعیت طبیعی اجتناب‌ناپذیر، آن را یک امر شرعی و قانونی می‌کند و در نتیجه، می‌تواند بر آن مسلط شود و شکل آن را با مبانی حقوقی و اخلاقی خود منطبق سازد؛ طرفین را

۱ - اشاره به آیه ۳۵ سوره النور «یوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية ولا غربية».

۲ - اشاره به آیه «كشجرة طيبة، اصلها ثابت، وفرعها فی السماء».

و ورود ماشین و بانک و سازمان‌های اداری و هجوم سرمایه‌داری و تحمیل مدرنیسم و عقب نشینی سنت و تزلزل طبقات و گروه‌ها و تیپ‌ها و ارزش‌ها و رفتارهای اجتماعی قدیم و ایجاد و گسترش طبقه بورژوازی جدید و نظام تولید و توزیع و مصرف جدید و پیدایش نیازها و پدیده‌ها و مسائل و «وقایع مستحده» و حمله افکار و عقاید و مکاتب غربی به فرهنگ و مذهب اسلام و خطرات تازه و برخوردهای شدید و خیلی «چیزهای بد و خوب» دیگر.

رهبران مردم، نگهبانان و مسئولان اخلاق و هدایت و زندگی و افکار جامعه، در برابر این واقعیت‌های اجتناب‌ناپذیر چشم‌هایشان را به هم گذاشتند و دلشان را همچنان به ایده‌آل‌های ذهنی‌شان و ذهنیات قدیمشان بستند و کوشیدند تا، با آمدن تاکسی، درشکه را حفظ کنند و، در کنار برق، پیه سوزها را روشن نگاه دارند؛ دلیلشان؟ این که آن‌ها منسوب به کفار است و این‌ها منسوب به قداما! «کارت به جایی رسیده که پیه سوزها را مسخره می‌کنی؟ در پرتو نور همین چراغ‌ها و با خوردن دود همین پیه سوزها، کلینی‌ها و شیخ طوسی‌ها و سیدرضی‌ها و علامه مجلسی‌ها!... بیرون آمده‌اند!!»

و برای سد کردن راه این هجوم جهانگیر و متوقف ساختن حرکت این زمان شتابان، نیرو و وسیله و نقشه؟ چشم‌ها را بستن، سرها را به قفا برگرداندن و آنگاه، سب و لعن و ناله و «ندبه»!

«ماشین» بر روی جاده‌ای شیب‌دار و بی‌مانع، از قله تمدن و قدرت و سیاست غرب، با «سرعت برق» بسوی ما، که در عمق دره قرون وسطایی و عقب ماندگی خویش نشسته بودیم و یا بخواب رفته بودیم، می‌راند و پاسداران و مسئولان ما یا همچنان، بی‌خبر، به لای لایی گفتن ادامه دادند و یا آن‌ها که خطر را حس کردند و به مقابله برخاستند، سرها را به عقب برگرداندند و، به نام این که «به دین رو کنید»، مردم ما و اسلام مردم ما را در جهتی «وارونه» راندند و در نتیجه، بخیال این که از خطر پشت می‌کنند، پشت به این ماشین سریع‌السير

مهیّب ایستادند و این بود که دیدیم چگونه رسید و هم زندگی مردم را و هم ایمان مردم را زیر گرفت و ماشینی را که از سوار شدنش ناشیانه اجتناب کردیم، اینچنین ماهرانه سوارمان شد و چون نخواستیم در این عصر، و در برابر این خطر، هنوز هم از «خرسواری» دست بکشیم، خودمان را و خرمان در زیر «چرخ»های ماشین و زمان ماشین و دست و پا و چنگ و دندان صاحب ماشین، له کردند و لقمه کردند و بلعیدند و از هضم رابع هم گذراندند!

اینان آگاه بودند و این حقیقت را بدرستی پیش بینی می‌کردند که این «واقعیت‌ها» و هجوم این «واقعیه‌های نوظهور» بر زندگی و فرهنگ ما، بسیاری از اصالت‌ها، ارزش‌ها، مبانی اخلاقی، اعتقادی، ایمان، تقوی، سلامت روح و استقلال فکری و فرهنگی و در نتیجه، انسانی این جامعه را فرو می‌ریزد و آلودگی، در مغز استخوان مردم، خانه می‌کند؛ اما، در برابر این جبر نیرومند و فوری که مسائل و روابط و نظام‌ها و نیازها و مقتضیات خود را تحمیل می‌کرد و حتی دورافتاده‌ترین و عقب‌مانده‌ترین جامعه‌های قبیله‌ای را در اعماق صحرا فرا می‌گرفت، فقط و فقط گفتند:

«حرام است!» رادیو؟ نخرید! فیلم؟ نبینید! تلویزیون؟ ننشینید! بلندگو؟ نشنویید! دانشگاه؟ نروید! علوم جدید؟ نخوانید! روزنامه؟ نگیرید! رای؟ ندهید! کار اداری؟ نکنید! و...

زن؟ هیس! اسمش را نبرید!

در برابر این سیل عالمگیر صنعت و تغییر نظام جهان و این سرمایه‌داری هفت خطی که «به اسکیموها یخچال می‌فروشد!» ایستادند تا از آن جلوگیری کنند و از «وضع سابق»، تماماً دفاع نمایند، و برای عقب راندن حمله غرب، تمام سلاح و سرمایه‌شان هم دو چیز بود و بس:

یک «لفظ» همراه یک «حرف»:

اولی: «حرام»!



دومی: «نه»!

نتیجه چه شد؟ همین شد که می‌بینیم. واقعیت‌ها مرزها را شکستند و برج و باروها را فروریختند و سنگرها را بر روی سنگرداران بی‌دفاع - که به جای «مقهور کردن» دشمن مهاجم، از او «قهر» کرده بودند! - خراب کردند، و همه چیز را درهم کوفتند و همچون دسته دسته روباه‌های مکار و گرگ‌های خونخوار و کفتارهای مرده خوار و نیش قبرکن و سگ‌های هار زنجیر گسسته‌ای که از قفس گریخته باشند و موش‌های دزد سکه پرستی که هزارخانه، پنهان در زیر خاک حفر کرده و هزارها نقب به انبار و خانه و صندوقخانه زده باشند، بر شهرها و آبادی‌ها و بازارها و مسجدها و خرمن‌ها و حتی خانه‌های ما ریختند و غارت کردند و...

«آمدند و کشتند و سوختند و بردند و اما - برخلاف سخن آن مرد بخارایی که درباره سپاهیان چنگیزی گفت - نرفتند!»

چرا؟ چون کسی آن‌ها را ندیده! نگهبانان مرزها و پاسداران برج‌های ما از این‌ها بدشان می‌آمد و به قدری بیزار بودند که نگاهشان نکردند، نخواستند بروند و خوب و بد کنند و اصلاحشان کنند و با وضع ما و آب و هوا و مردم کشور ما تطبیقشان دهند، انتخابشان کنند، وسیله‌شان سازند، کنترلشان کنند و برسوار شوند، در برابر این اتومبیل بی‌ترمز، وسط جاده، ایستادند و زیر آمدند و فلج شدند.

و این است که اکنون، زن پوشیده‌اش می‌خواهد وضع حمل کند؛ فریاد می‌زند که: «چرا مردها؟»، «چرا زن‌ها نباید طیب زنان باشند؟».

فرزندش را می‌خواهد به مدرسه و دانشگاه بگذارد؛ ناله‌اش بلند می‌شود که: «این ادبیات است یا سالن مد؟»، «این دانشگاه یک جامعه اسلامی است؟»، «این مدرسه بویی از اسلام و اخلاق و معنی دارد؟!» «این رادیوی یک مملکت مذهبی است یا جعبه آواز؟»، «این تلویزیون!»... «این مطبوعات!»...

«این مجلس»!... «این قوانینی که وضع می‌کنند»! «این بانک‌ها که رباخواران قانونی اند»! «این چه ترجمه‌هایی است؟»، «وای! این چه تمدنی است؟»...  
و به این دادخواه متعرض - هرچند اعتراض‌هایش همه حق - باید گفت  
که ما حق اعتراض نداریم، چه بقول حافظ:  
«چسو قسمت ازلی بسی حضور ما کردند»

گراندکی نه به وفق رضا است، خرده مگیر!  
و حتی، در اینجا باید گفت: «اگر همه‌اش نه به وفق رضا است خرده  
مگیر»!

چون وقتی این واقعیت‌ها آمدند و جا گرفتند و به کار آغاز کردند، تو  
غایب شدی، فرار کردی؛ وقتی تو مرد تقوی و مذهب و اخلاق و اسلام و دلسوز  
مردم و مسئول روح و فکر جامعه و حافظ فرهنگ اسلام، قهر کردی و گوشه  
گرفتی، طبیعی است که تمدن و صنعت و علم جدید را میرزا ملکم خان می‌آورد  
و در جامعه به کار می‌اندازد.

عالم مسئول اسلامی که از میدان «زمان و زندگی» بیرون می‌رود و به  
گوشه‌ای می‌خزد و مردم را در عرصه بلا تنها می‌گذارد و با اسارت دنیا و جهنم  
زندگیشان و در دست بازیگران ایمان و سرنوشتشان، رها می‌کند و به کنج آرام  
عزالت و عبادت می‌خزد تا رندانه، خودش تنهایی به بهشت برود و بی‌درد سر و  
گرفتاری و خرج و زحمت، هم نام و عنوانش در این دنیا محفوظ و محترم ماند و  
هم فلاح و نجاتش در آن دنیا تامین باشد، پیدا است که به جای این «عالم  
مسئول اسلامی»، «عامل مزدور استعماری» به «میدان خالی زمان و زندگی  
مردم» پا می‌نهد و آنگاه، همه چیز را آن چنان می‌سازد که به کارش آید و یا به  
زیانش نباشد و این است که در لحظه‌های تعیین سرنوشت ما و ایمان و دین ما و  
دنیای ما، وقتی نایب‌های امام ما هم مانند خود امام ما ناگهان غایب شدند و  
مسئولیت‌های اساسی رهبری و روشنگری و مبارزه و دفاع و جهاد و کار امت و

ایمان مردم را به نواب عامه یا خاصه شان!... سپردند، پیداست که «اصلاح مذهبی» را سیدکاظم رشتی و میرزا علیمحمد باب و میرزا حسینعلی بهاء میدان‌دار می‌شوند و «نهضت تجدیدطلبی و ترقی خواهی» را میرزا ملکم خان لاتاری و زعمای فراماسونری و مؤسسان فراموشخانه... و بالاخره، «انقلاب اجتماعی و سیاسی» را آقا جمال و آقا سید حسن تقی‌زاده و عین‌الدوله و خود مظفرالدین‌شاه و شازده عضدالملک!

می‌بینیم که در آن هنگام‌ها و هنگامه‌ها که اسلام با غرب و استعمار غرب درگیر است، ما - یعنی گروهی که جبهه و نیرو و مسئولیت اسلامی این جامعه را می‌سازد - در صحنه حضور نداشتیم و در عصری که میرزا علیمحمد، میرزا حسینعلی و میرزا ملکم خان و سید حسن تقی‌زاده در جبهه‌های دین‌سازی، غرب زدگی و سیاست‌بازی بزرگ‌ترین قدرت‌ها و موفقیت‌ها را به آن‌ها دادند، ما سیدجمال اسلام و مردم را تنها گذاشتیم و حتی در زیر باران‌های تهمت و تکفیر و تفسیق و بهتان بابی‌گری و فرنگی‌گری و مادبگری و نوکری کلیسا و بالشویک فلجش کردیم و به دست استعمار کینه‌توز و نوکرانش سپردیم تا انتقام بیدار کردن مسلمانان را و احیاء اسلام را و شعار قرآن را از او بگیرند. و سرنوشتش را عبرت دیگران سازند!!

برای دخالت مؤثر در آنچه که می‌گذرد، و هدایت حرکت جبری جامعه، به کوشش‌های عمیق، سنگین و آگاهانه نیازمندیم که خطر ریشه برانداز است و مسئولیت کمرشکن، و ایثار می‌طلبد!

تلقین کنندگان و تسکین و تسلیت دهندگان، و آن‌ها که توده مردم را به حفظ آنچه ماندنی نیست و سلامت این بیماری که رفتنی است، معتقد می‌کنند و خطرها را نمی‌گویند و نیز آن‌ها که جامعه را به پذیرفتن آنچه قابل پذیرفتن نیست مومن می‌سازند، بیشتر جامعه را اغفال می‌کنند و در حالت رکود و سکون و ضعف و تسلیم نگه می‌دارند.

آنها که «جامعه جاری و متحرک» می‌طلبند و «بهروزی انسان» را می‌خواهند، نه اهل آند که، با دفاع از آنچه قابل دفاع نیست، عوامفریبی کنند و وجهه عمومی به دست آورند، و نه استعداد آن را دارند که، با مدح و ثنای آنچه «مد روز» شده است، «مرد روز» شوند و «دستی» به «جایی» بند کنند واقعیت‌ها را - خوشایند یا بدآیند - آن چنان که در جامعه ما وجود دارند، اعتراف می‌کنند و دردها را می‌شناسند و از تمامی نیروشان برای درمان کردن کمک می‌گیرند. اینان کسانی اند که می‌دانند زمان حرکت دارد، آگاه می‌شوند که جامعه سنتی ما دارد پوست می‌اندازد، احساس می‌کنند که قدرت‌های بزرگ جهانی قصد ما را کرده‌اند تا عوضمان کنند.

این‌ها نه آنقدر «بیدردند» که بنشینند و تماشا کنند، و نه آنقدر «بیشرم» که آلت دست هر دستی و دستگاهی شوند، و نه آنقدر «بیشعور» که وقتی می‌بینند سیل به شهر کوفت، به پستوی خانه‌شان بخزند و در را به روی زن و بچه‌شان ببندند که از بلای سیل در امان مانند! و گلیم خود را از آب بکشند و آن هم به غلط و بیهوده، زیرا می‌دانند که امروز، دیگر مثل گذشته، خانواده حصار بسته‌ای نیست؛ اگر دخترت را توی اطاق عقبی خانه‌ای هم زندانی کنی، تلویزیون ملی و غیرملی دنبالش می‌کند و گیرش می‌آورد و تمام برنامه‌های نیمه شبان شکوفه نو و لاله زار نو را بخوردش می‌دهد.

### دو «قالب آدم ریزی»

در جامعه ما دو واقعیت، دو «چه باید کرد؟» وجود دارد: یکی تیبی است که متعصبانه سنت کهنه موجود را به نام مذهب و اخلاق، علی‌رغم زمان، می‌خواهد تحمیل کند و نمی‌تواند و با این که می‌داند که نمی‌تواند باز هم در ماندن و نگهداشتن و تحمیل کردن آن برنسل جوان اصرار می‌ورزد. و یکی تیبی است که به عنوان روشنفکری، یا تجددمآبی، یا آزادی‌خواهی یا به عنوان این

که، اگر من دخالت کنم، یا امر و نهی و کنترل کنم، به امل بودن، قدیمی بودن، شرقی بودن و عقب مانده بودن و مذهبی و مومن بودن، متهم می شوم، در برابر تغییر جامعه، تغییر تیپ دختر و پسرش نقش مترقی «نعش» را بازی می کند!

یعنی او - فرزند - عمل می کند و این - پدر، مادر - امکانات را برایش فراهم می سازد که پدر یا مادری روشنفکر لقب بگیرد. اما این سکوت و تسلیم نه از جهت روشنفکری، و نه از جهت اعتقاد او، که از عجز و ناتوانی اوست؛ چرا که می بیند اگر فضولی کند، همین حرمت ظاهری و توخالی را نیز از دست می دهد:

«پاپای په په!» «مامان مداد!»

این دو قالب است، دو قالب برای ساختن آدم های «ریختنی»، دو قالب خشت مالی، یکی متعلق به خشت مال های «چهار باغ اصفهان»، گنده و بدترکیب و کج و بدرد نخور و پوسیده، دوم قالب کوره پزهای فرنگی، صاف و ظریف و بیدوام، پوک.

این دو تیپ است و دو راه، هر دو نادرست و بی راهه، چرا که در واقعیت سیلی که می خروشد و فرو می کوبد و می برد، یکی در میانه ایستاده و می خواهد با دست هایش آب را راه ببندد و دشنام می دهد و فریاد می کشد و لعن و نفرین و گریه و زاری می کند، و دیگری در کنار سیل، چون نعشی دراز به دراز افتاده است و تماشاگرش بی ارزشی است، «یک پاپاجون، مامان جون» بی بو و خاصیت و «په په» ای، خریارکش نجیب و ساکت و حرف گوش کن برای «فی فی» و «فوفول»، که صبح تا شب جان می کند و جنایت می کند و کلاه بر می دارد و جیب می زند و با هزار پستی و تملق و دعا و ثنا و کلک، جیش را پر می کند تا این ها خالی کنند و این ها بریزند به جیب کمپانی های غربی.

وجود این دو تیپ - هم آنکه می خواهد با گریه زاری و لعن و نفرین و کشیده و لگد، جلو سیل را ببندد و هم این که در ساحل سیل، چون نعشی وارفته

و «واداده» افتاده است - هر دو یک نتیجه دارد: حرکت ویران کننده سیل، دخالت و هدایت این دو، پیش می‌تازد و دامن می‌گسترده و همه بنیادها و دیوارها و نهادها را بر سر هر دو خراب می‌کند و همه چیز را می‌ریزد و می‌برد و شهر را مردابی متعفن و مرگبار و تسلیم شده خویش می‌سازد.

زن در اروپا دچار سرنوشتی شد که ما اکنون بعد از چند قرن گرفتارش شده‌ایم، البته با خصوصیتی اضافی؛ زن اروپایی‌یی را که ما در ایران می‌شناسیم زن موجود در اروپا نیست، «زن اروپایی موجود در ایران است!» نه در کوره‌ها و خیابان‌ها، در تلویزیون و رادیو و مجلات زنانه «مارگو» و ارگان بدکاره‌های «روشنفکر»، «این هفته» و زبان و قلم متجددها و فرنگی مآب‌های ایران؛ چهره‌ای که ما به نام زن اروپایی می‌شناسیم ساخت ایران است، موتناژ ملی است، البته این نوع زن‌ها که پشت مجله «زن روز» می‌بینیم در اروپا هم هستند اما در جاهای مخصوصی، و به عنوان «زن شب»! این غیر از «زن اروپایی» است. چنانکه «زن ایرانی» غیر از برخی از زنان مخصوص در ایران است که جنبه بین‌المللی دارند.<sup>(۱)</sup>

---

۱ - در لیانس فرانسه در پاریس درس زبان می‌خواندم، همکلاسی داشتم از اسپانیا، جوانکی خوش تیپ، خوش خنده و «مجلسی». جان می‌داد برای محافل مخلوط ادبی بزرگان. هنوز اول ورود هر دو مان بود و بزحمت حرف می‌زدیم؛ گفت: از کجایی؟ گفتم: گفت: چه سعادتت. تهران. خوش بحال مردهای ایران، در اروپا ما باید با یک دختر، اول سر حرف را واکنیم، اگر جواب داد، حرف‌های جالبی برایش بزنیم، و سرگرم کننده و باهوش باشیم؛ بعد با هم آشنا شویم، بعد به تأتری دعوتش کنیم، شب دیگر به شام، بعد گردش، حرف از سیاست، ادبیات، شعر و نویسنده و هنر و مکتب‌های هنری و گاهی سیاسی؛ بعد اگر حرف‌ها مان هم را گرفت، با هم رفیق می‌شویم، بعد دعوت به خانه، کم کم صمیمیت، بعد دوره خصوصیت و احتمالاً در آخر خواب. از صد تایش یکی تا آخر می‌رسد و بقیه هر کدام در یکی از این مراحل از چنگمان می‌پروند. اما ایران شمانه، این حرف‌ها را ندارد، یک «چشمک»! گفتم شاید کلمه «ایرانی» را با «ایتالی» یا جای دیگری عوضی گرفته، توضیح داد که نه، او عضو یک تروپ هنری بوده، از گروه‌های سیار رقص و موزیک اسپانیایی، با آن لباس‌های سرخ قشنگ، و به

فقط بعضی از زن‌های اروپایی هستند که ما حق شناختنشان را داریم و باید همیشه همان‌ها را بشناسیم، آن‌هایی را که فیلم‌ها و مجله‌ها و تلویزیون‌های جنسی و رمان‌های جنسی نویسندگان جنسی ما نشان می‌دهند، و به عنوان تیپ کلی «زن اروپایی» به ما می‌شناسانند. حق نداریم آن دختر اروپایی را بشناسیم که از ۱۶ سالگی به صحرای نوبی، به آفریقا، به صحرای الجزایر و استرالیا می‌رود و تمام عمرش را در آن محیط‌های وحشت و خطر و بیماری و مرگ و قبایل وحشی می‌گذراند و شب و روز، در جوانی و کمال و پیری درباره‌ی امواجی که از شاخک‌های مورچه فرستاده می‌شود و شاخک‌های دیگر آن امواج را می‌گیرند، کار می‌کند و چون عمر را به پایان می‌برد، دخترش کار و فکر او را دنبال می‌کند و این نسل دوم زن اروپایی، در سن ۵۰ سالگی، به فرانسه باز می‌گردد و در دانشگاه می‌گوید: «من سخن گفتن مورچه را کشف کرده‌ام و بعضی از علائم مکالمه‌ی او را یافته‌ام».

حق نداریم مادام «گواشن» را بشناسیم که تمام عمر را صرف کرد تا ریشه‌ی افکار و مسائل فلسفی حکمت بوعلی و ابن‌رشد و ملاصدرا و حاجی ملاحادی سبزواری را در فلسفه یونان و آثار ارسطو و دیگران پیدا کرد و با هم مقایسه نمود و آنچه را حکمای ما از آن‌ها گرفته‌اند نشان داد و آنچه را بد فهمیده‌اند و بد ترجمه کرده‌اند در طی هزار سال تمدن اسلامی تصحیح نمود.

حق نداریم مادام «دولاییدیا»ی ایتالیایی را بشناسیم که یک کارش تصحیح و تکمیل کتاب نفسانیات ابوعلی سینا است از روی نسخه‌ی متن رساله‌ی

---

ایران آمده و در تهران به محافل هنر دوست اشرافی و خیلی متجدد راه یافته و «زن ایرانی» را تجربه کرده است!

و من - در حالیکه این نام، مجسمه‌ی رب النوع‌های مادری، خواهری، همسری، عشق، کار، هنر، صبوری و وفاداری و پاکی و رنج و نیز چهره‌هایی «زینب وار» را برایم تداعی کرده بود - ناگهان یادم آمد که: «ها، بله!»

نفس ارسطو در زبان یونانی قدیم... حق نداریم مادام «کوری» را بشناسیم که کاشف کوانتوم و رادیو اکتیویته است.

یا رزاس دولاشاپل را که بیش از همه علمای اسلام و حتی همه شیعیان و کباده کشان فعلی ولایت علی و مدعیان معارف علوی، او، یک دختر زیبای آزاد و مرفه سوئدی نژاد، با دوری از جو فرهنگی اسلامی و زمینه تربیتی و اعتقادی شیعی، از آغاز جوانی زندگیش را وقف شناخت آن روحی کرد که در اندام اسلام مجهول ماند و پی بردن به مردی که در زیرکینه‌های دشمن و حيله‌های منافق و مدح‌تناه‌های شاعرانه و بی‌معنای دوست، پنهان شده است؛ درست‌ترین خطوط سیمای علی، لطیف‌ترین موج‌های روح و ابعاد احساس و بلندترین پرش‌های اندیشه او را یافت و رنج‌ها و تنهایی‌ها و شکست‌ها و هراس‌ها و نیازهای او را برای نخستین بار احساس کرد و نه تنها علی احد و بدر و حنین، که علی محراب و شب و چاه‌های پیرامون مدینه را نیز پیدا کرد و نهج‌البلاغه او را - که مسلمانان عرب تنها منتخبات ادبی آن را به تصحیح محمد عبده، مفتی اعظم اهل تسنن دارند و اهل تشیع علی، تنها «سخنان جواد فاضل» منسوب به علی را، و یا ترجمه فیض را که به علی منسوب است، اما باید به کمک متن عربی خواند - و این دختر کافر جهنمی بود که هم، آنچه علی به قلم آورده است، پراکنده در این کتاب و آن دفتر و یا بیشتر نسخه‌های خطی پنهان اینجا و آنجا، همه را گرد آورد و خواند و ترجمه و تفسیر کرد و زیباترین و عمیق‌ترین نوشته‌هایی را که درباره کسی از یک قلم جاری شده است، درباره علی نوشت و اکنون چهل و دو سال است که لحظه‌ای، سر از اندیشه و تأمل و کار و تحقیق و شناخت او برنگرفته است.

ما حق نداریم دوشیزه «میشن» را [بشناسیم] که در اشغال پاریس بوسیله نازی‌ها، از سنگر «نهضت مقاومت فرانسه»، ضربه‌هایی چنان کاری بر ارتش هیتلری زد که دوبار، غایبانه، به مرگ محکوم شد و با این که خود یهودی است،



انسان بودن و آزادی را در اوجی می‌فهمد که اکنون، در صف «فداییان فلسطینی»، علیه صهیونیسم می‌جنگد!

ما حق نداریم هزارها دختر پارسی را [بشناسیم] که دوشادوش مجاهدان الجزایری، بی‌نام و نشان و بی‌انتظار پاداشی دنیوی یا ثوابی اخروی، در سازمان‌های مخفی، سنگرهای کوهستانی و قلب پایگاه‌های جنگلی، از سینه آتش‌ریز صحرای الجزایر تا زیرزمین‌ها و پناهگاه‌های شهر شهوت و شراب پاریس، علیه استعمار فرانسه و قداره بندانی چون ژنرال دوگل و سوستل و سالان و آرگون، جنگیدند و شکنجه‌های هولناک را و شهادت‌های شکوهمند را در راه آزادی ملتی بیگانه، استقبال کردند.

ما حق نداریم که «آنجلا»، دختر آمریکایی یا دختر ایرلندی را که دو ملت اسیر - چه می‌گویم؟، همه مردم آزاده جهان و تمام بشریت مجروح و محکوم تبعیض و ستم و استثمار چشم به آنان دوخته‌اند بشناسیم و بدانیم که زن فرنگی نه آن چنان که آقایان محترم مسعودی‌ها و فرامرزی‌ها، به نام «زن روز» اروپا، به «اطلاعات بانوان» ما می‌رسانند، یک عروسک بازیچه دون ژوان‌ها و برده پول و تجمل و جواهر، و کنیز مدرنی که تا وقتی به کار است و برای مرد مطرح است که قابل توجه و تمتع هوسبازان و شهوت رانان باشد و بعد از آن دوران، ماشینی است که اسقاط شده است، بلکه تا آنجا پیش رفته که تجسم ایده آل یک ملت و مظهر نجات و غرور و افتخار یک نژاد شده است. ما فقط حق داریم مادام «توثیگی» رابشناسیم، به نام آخرین مظهر ایده آل زن متمدن غرب، ملکه جهان در سال ۷۱ را و در کنارش به عنوان برجسته‌ترین زنان نماینده زن اروپا، ژاکلین اوناسیس را - که با پول همه چیزش را معامله می‌کند - و «ب ب» را و ملکه موناکو را و زنان هفت تیرکش پیرامون جیمزباند را، یعنی همین‌ها را که گوشت‌های قربانی دستگاه‌های تولید اروپایی‌اند، همین اسباب بازی‌ها و عروسک کوچکی‌های سرمایه‌داری و کنیزان تمدن جدید برای سربندی

خواججه‌های جدید را. فقط این‌ها را - که تمامی ارزش اجتماعی و فضایل انسانی شان، در لباس‌هاشان است و در اسافل اعضاهاشان - ما ایرانی‌ها حق داریم به عنوان زن متمدن اروپایی بشناسیم. یک بار ندیدم که از دانشگاه کمبریج، یا سوربن یا هاروارد عکس بردارند و بگویند که دختران دانشجو چگونه می‌آیند و چگونه می‌روند، چگونه در کتابخانه‌ها بر روی نسخه‌های قرن‌های ۱۴ و ۱۵ اروپا و الواحی که از ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ سال پیش در چین پیدا شده، یا روی نسخه‌ای از قرآن، نسخه‌هایی از کتب خطی لاتین و یونانی و میخی و سانسکریت، از صبح تا شب خم می‌شوند، بی‌آنکه تکانی بخورند و چشم به این سو و آن سو بدوانند و تا کتابدار کتاب را نمی‌گیرد و عذرشان را نمی‌خواهد، سرشان از روی کتاب برداشته نمی‌شود و یک دختر جوان آمریکایی، آلمانی، فرانسوی - که استعمار نو ما آن‌ها را تیپ دختران تلفونی و یا فواحش مجانی معرفی می‌کنند که با یک «چشمک خیابانی» و یک «قهوه کافه‌ای» صید می‌شوند، تا به دختران متمدن ما بفهمانند که زن روز یعنی همین و دختر روشنفکر و «شایسته»! یعنی همین‌جور و جز این تعصب است و امل بازی و نشانه عقب‌ماندگی و فرهنگ قرون وسطایی... - در کلاس‌ها و کتابخانه‌ها و موزه‌ها و گروه‌های تحقیق و آزمایشگاه‌ها کار و رفتاری چون استادان و محققان و مستشرقان سالخورده‌ای دارند که تنها به علم عشق می‌ورزند و جز در کار خویش، همه شور و شوق‌ها و هوی و هوس‌ها را در زندگی کشته‌اند.

اما، استعمار نو، که زمینه ساز استعمار نو است - آن چنان که استعمار کهنه، به سود استعمار کهنه، می‌کوشید تا زن را در جهل سنتی و انحطاط اجتماعی نگاه دارد - از اینان سخن نمی‌گوید. زیرا، استعمار هرگز دوست ندارد که دختران ما، اروپایی فکر و کار کنند، اندیشمند و آزاد و تولیدکننده باشند.

او می‌کوشد از دختران ما تیپی بسازد که به «دختر بار» موسوم است، تا بتواند برای او، دو نقش استعماری بزرگ را در جامعه‌های سنتی غیر اروپایی

بازی کنند.

یکی این که جهت افکار و احساسات و خواست‌ها و تلاش‌های نسل جوان را از «اعالی اعضا» - گوش و چشم و سرو سینه - به «اسافل اعضا» بگردانند و آزادی جنسی را بگونه‌ای طرح کنند که هم همه «پیوندهای فرهنگی» - یعنی شیرازه وجودی و قوام ملی یا مذهبی و اصالت و شخصیت تاریخی ما - را از هم بگسلند و هم همه آزادی‌های انسانی - یعنی خواست‌ها و هیجان‌های اصلی نسل جوان جامعه‌های آسیایی، آفریقایی و از جمله اسلامی - را در خود مستحیل سازد. نقش دوم، این که هم خود به صورت حریص‌ترین عوامل مصرف شوند و هم قوی‌ترین عوامل ترویج مصرف در جامعه‌های ما. و برای این کار، باید دختران دنیای سوم، تمدن را و تجدد را بفهمند و «زن روز» را با «زن بار» اشتباه کنند.

آری زنان ما نباید این زنان را بشناسند، زیرا حق ندارند خانم «میشن»‌ها یا «دولویدیا»‌ها را «زن روز»، یا «زن متمدن اروپایی» تلقی کنند و تقلید. آن‌ها فقط دو انتخاب بیشتر ندارند: یا قربانی استحمار کهنه ماندن، یا قربانی استحمار نو شدن.

مذهب؟ «زن سفره»!

تمدن؟ «زن بار»! تمام.

#### همدستی ارتجاع و استحمار

می‌بینی که چگونه دست پیدای این «سنت‌گرای امل» و دست مرموز و پنهان (و در عین حال، معلوم و آشکار)<sup>(۱)</sup> آن «ترقی خواه متجدد»، در هم فشرده شده‌اند و هم را یاری می‌دهند تا همه چیز را در دنیای ما نابود کنند، تا ما را به

۱ - درست مثل شیطان که، در عین مخفی بودن، «عدومین» است.

شکل مصرف کننده رام و برده آرام در آورند و تا از دختران ما، «مانکن‌های گچی پشت ویتترین» بسازند که نه زن شرقی اند و نه غربی. «عروسک‌های توخالی و بزک کرده و گریم شده‌ای که نه احساس زن دیروز ما را دارند و نه شعور زن امروز آن‌ها را! اسباب بازی‌های کوکی‌یی که نه «حوا» بند و نه «آدم»! نه «همسر» اند و نه «معشوق»، نه زن خانه‌اند و نه زن کار، نه در برابر فرزند احساس مسئولیت می‌کنند و نه در برابر مردم. نه، نه، نه، نه!

شتر مرغ‌هایی اند که نه بار می‌برند - که مرغ اند - و نه می‌پرند - که شترند! این‌ها، نوع «من در آورده» ای از زن اند، مونتاژ صنایع داخلی، با مارک قلبی، «ساخت اروپا»، کالا‌های فرنگی مآبی که مخصوص مصرف در بازارهای شرقی و اسلامی، سفارش داده‌اند و طرح و قالب‌ریزی شده‌اند. مواد خامش را استحمار کهنه می‌دهد و استحمار نو، در کوره‌های آدم سوزی و خم‌های رنگ‌رزی و دستگاه‌های مغزشویی و فرهنگ‌زدایی و تخلیه معنوی و بااسیدها و اکسیرهای کیمیاگری خناسی و بالاخره، در تکنولوژی ملت تراشی و نسل سازی و قالب‌های خودکار آدم‌ریزی خویش - که استحمار نو پدید آورده است - آن‌ها را به صورت «کنیزکان روز»، برای «شب‌های جنسیت» و «مانکن‌های لوکس»، برای «ویتترین‌های مصرف» می‌سازند و به نمایش می‌گذارند.

سنت‌گرای امل متقدم، و سرمایه‌دار متجدد، با هم عملاً همکاری می‌کنند تا چنین تیپ تازه‌ای بوجود بیاید، یکی به نام «اخلاق و مذهب» و دیگری به نام «آزادی و پیشرفت». امل‌های سنت‌پرست، زن را با تازیانه تعصب و ارتجاع می‌زنند و می‌رانند و بی‌آب و نانش می‌گذارند و خشن و بی‌رحمانه، با او رفتار می‌کنند تا زن، دیوانه وار و چشم و گوش بسته از دست این عرقچین به سر ریش پهن متعصب و خشن، خود را در دامن نوازشگر آن کلاه سیلندری ریش‌بزی اندازد که آغوش برویش گشوده و با احترام او کلاه از سرش برداشته و به ادب، سرخم کرده و لبخندی مهربان و دلنشین نثارش می‌کند و رفتاری

بسیار جنتلمانه دارد!

همین زن اروپایی که ما می‌شناسیم - زن عصر جدید - خودش زائیده و نطفه بسته «قرون وسطی» است، عکس‌العمل خشونت‌های ضد انسانی و مرتجعانه کشیش‌هایی که در دوران قدرت روحانیت به نام مسیح و مذهب، زن را تقبیح کردند و ذلیل و محبوس و برده‌اش ساختند؛ از استقلال اقتصادی، از حق مالکیت بر اموال خویش و حتی بر فرزندان خویش و حتی از حق اسم فامیل داشتن، محروم‌ش کردند و حتی منفور خدا نشانش دادند و عامل فساد، و حتی مجرم اصلی در افتادن آدم از بهشت به زمین!

در قرون وسطی، از کشیشی می‌پرسند: «آیا به خانه‌ای که زن وجود دارد، مرد نامحرم وارد بشود؟» می‌گوید: «هرگز! هرگز! که اگر این مرد نامحرم بر زن وارد شود و زن را هم نبیند، باز گناه کرده است». یعنی اگر مرد نامحرمی به طبقه دوم منزلی وارد شود که در زیرزمین آن زنی باشد، گناه روی داده است. مثل این که اصلاً از وجود زن گناه در فضا پخش می‌شود! «سن توماس داکن» می‌گوید: خداوند از آنکه به بیند بر سیمای مردی، عشق زنی گل انداخته است - حتی اگر زن همسر او باشد - خشم می‌گیرد، زیرا جز عشق خداوند نباید در قلبش عشقی جای بگیرد؛ مسیح بی همسر زیست و کسانی می‌توانند مسیحایی بشوند که هرگز گرد زن نگردند. این است که برادران مسیحی و پدران روحانی و خواهران مسیحی نیز - در سراسر عمر ازدواج نمی‌کنند، زیرا ازدواج پیوندی است که خداوند را خشمگین می‌کند؛ فقط باید با خدای ما، با عیسی مسیح، پیوند داشت، زیرا دو عشق در یک قلب جا نمی‌گیرد، زیرا آن‌هایی می‌توانند روحانی - حامل روح القدس - باشند که مجرد زیست کنند.

در مسیحیت، «گناه اولیه» (Pehe Original) گناه زن بود، و مرد - به عنوان فرزند آدم - هرگاه بسوی زنی رود - حتی اگر آن زن همسرش باشد، چنانکه حوا همسر شرعی آدم بود - باز گناه نخستین و گناه اصلی را تکرار کرده

است و گناه و عصیان آدم را در خاطره خداوند تداعی کرده است. پس باید کاری کرد که خدا به یاد آدم و گناه آدم نیفتد. زن در اندیشه قرون وسطایی این همه منفور و عاجز است و محروم از مالکیت. آن چنان که وقتی زن با املاک شخصی خود، به خانه شوهر وارد می شود، حق مالکیتش سلب می شود.

مالکیت او، خود به خود به شوهر منتقل می شود. زیرا زن خود صاحب شخصیتی نیست. علائم و آثار آن هنوز در اروپای متمدن امروز هست که برای ما - که رفتارمان در برابر زن، بیشتر تحت تأثیر سنت های ایران ساسانی و میراث های طبقاتی، تاریخی و اخلاق مسیحیت و زهد مذهبی غیراسلامی است تا اسلام - اصلاً غیر قابل قبول است.

حتی امروز زن به مجردی که ازدواج می کند، تغییر اسم می دهد، یعنی نام فامیلش را از دست می دهد، و این تغییر نه تنها در محیط خانه و یا بطور عرفی است که رسماً در اسناد، در کارنامه های تحصیلی، در شناسنامه، در گذرنامه و در همه جانام خانوادگی شوهر جانشین نام خانوادگی پدرش می شود. و این یعنی، زن خود هیچ نیست، خود وجود ذاتی ندارد، اسم معنی است و موجودی بی معنی، قائم به غیر. تا خانه والدین است، با نام پدر، صاحب قدیمش، زندگی می کند و چون به خانه شوهر می آید، نام مردی دیگر، صاحب جدیدش، او را مشخص می کند، و خود اعتبار و ارزش «نام داشتن» را ندارد.

این سنت در ایران هم اثر گذاشته است، چون یک سنت اروپایی است، کار از ما بهتران است، و لو یک سنت عصر بردگی، و لو یک خرافه، یک رفتار نفرت بار زشت، همین که مارک فرنگی داشت برای متجدد ما که یک مقلد عاجز بی تشخیص است موجه می شود.

در مقلد، چه متجدد و چه متقدم، شعور و اراده و انتخاب و قضاوت بد و خوب، حق و باطل تعطیل است، بنیاد او را اصل «هر عیب که سلطان پسندد

هنر است» تعیین می‌کند تا آنجا که:

اگر او روز را گوید شب است این بیاید گفت: «اینک ماه و پروین!»  
در اوراق رسمی و اسناد مربوط به زنان متاهل در اروپا، از دو نام سؤال می‌شود: یکی می‌پرسند: نام؟ دوم: نام دختری (Jeune Fille)؟ در اولی نام فامیل فعلیش را که پس از ازدواج می‌گیرد می‌نویسد که نام فامیل شوهرش است و در دومی نام فامیل قبلش را که دختر جوان مجردی بود، و در خانه پدر می‌زیسته - نام فامیل پدری‌اش.

یعنی زن متعلق به صاحبخانه است و اگر خانه‌ای هم از نظر مالی از آن خود زن بود و «صاحب خانه» بود، چون زن است «صاحبخانه» نمی‌شود؛ در خانه پدر که بود نام فامیل پدر و بخانه شوهر که آمد نام فامیل شوهر. بدین علت پس از ازدواج رسماً و عرفاً اسمش را عوض می‌کنند.

متجدد ما هم تازگی متوجه این سنت فرنگی‌ها شده و پس از ازدواج اسمش را عوض می‌کند اما اسم خاصش را، نه اسم فامیلش را. این دیگر خیلی مضحک است، نمونه گویایی از نوع تقلیدهایی که شبه فرنگی ما از این «نژاد برتر» می‌کند؛ اولاً هر چه آن‌ها می‌کنند این بدون آنکه علتش را، معنیش را و فایده‌اش را و ارزشش را بفهمد تکرار می‌کند و تقلید، «چون شعور ندارد».

و از طرفی، همان کار و رفتاری را هم که فرنگی می‌کند، این عوضی انجام می‌دهد و ناشیانه و مضحک، «چون شناخت ندارد». این است که می‌گوییم: در جامعه متجدد ما، شبه فرنگی‌هایی ساخته شده‌اند و می‌شوند که به فرنگی شبیه نیستند. و اروپایی مآب‌هایی که نمونه‌اش را هم در اروپا کسی ندیده است.

هم‌اکنون، در قوانین فرانسه، زن پس از جدا شدن از شوهر، کوچک‌ترین حقی نسبت به فرزندانش ندارد، در صورتیکه در اسلام - اسلام اول و خالص نه اسلام فعلی مخلوط - از نظر شخصیت و حقوق، زن به قدری مستقل است که

حتی برای شیر دادن فرزندش می‌تواند از شوهر مطالبهٔ مزد کند، و می‌تواند بی‌دخالت شوهر تجارت کند، کار کند و در کاری تولیدی، «مستقلاً» و «مستقیماً» دست و پا دستمایه‌اش را به کار بیندازد و به عبارت جامع‌تر استقلال اقتصادی دارد.

آن همه فشار ضد انسانی و شبه مذهبی - به نام دین - علیه زن، باعث شد که اروپای امروز عکس‌العمل نشان دهد. و این عکس‌العمل قرون وسطای ضد زن است که خاطره‌اش هنوز در فکر و اندیشه زن امروز باقی است. و هنوز در ایتالیا و اسپانیا - که مذهب قوی‌تر است - با همه اعلامیه‌های آزادی و حقوق بشر - و امثال این شوخی‌های بزرگ - زن از بسیاری از حقوق انسانی محروم است.

آزادی‌های انسانی و حقوق اجتماعی می‌گویم نه آزادی و حقوق جنسی که می‌بینیم به این سرعت رواج می‌یابد و در ازای مواد خامی چون نفت و الماس و کائوچو و کتف و مس و قهوه و اورانیوم دنیای دوم (دنیای سوم سابق) که به ارزانی به اروپا وارد می‌شود، «آزادی و اخلاق و تکنیک و فرهنگ و هنر و ادبیات ویژهٔ جنسی» به این دنیای گرسنهٔ غارت شده رایگان و سخاوتمندانه پیاپی صادر می‌گردد و همهٔ وسائل ارتباطی و تبلیغاتی و امکانات اجتماعی و فنی و هنری و آموزشی یک مملکت «عقب انداخته شده» در خدمت ترویج و توجیه و توسعهٔ آن قرار می‌گیرد. این‌ها غیر از آزادی‌ها و حقوق انسانی است. آزادی‌های جنسی فریبی است از نوع فریب‌های بیشمار «استعمار جدید» که نظام پلید سرمایه‌داری غربی در جهان امروز، شرق و غرب، خودی و بیگانه، بدان دامن می‌زند تا «استعمار مردم غرب» و «استعمار ملت‌های شرق» در محیط امن و امانی صورت گیرد و ادامه یابد و به‌خصوص نسل جوان که هم یک عنصر عصیانی و گستاخ و بی‌تحمل است و هم قید مذهب‌های تخدیری و بند سنت‌های موروثی را بر دست و پای اندیشه و احساسش ندارد و هر لحظه



ممکن است بر آشوبد و دست به کاری زند که مصلحت نیست، سرش در منجلاب «عشق‌های ارزان قیمت فرنگی» و در هوای «آزادی‌های ساخت سرمایه‌داری» چنان غرق و منگ شود که خبر نشود که در دنیا چه خبر است و چنان خود را اشباع کند که فقر و اسارت خویش را حس نکند و این است که در آسیا و آفریقا و آمریکای لاتین می‌بینیم که چگونه عوامل داخلی «استبداد» هم به شدت و جدیت و اصرار جنون‌آمیزی، حقوق و آزادی‌های جنسی اعطایی سرمایه‌داری غرب را تشدید و تقویت می‌کنند و زمینه را برای رواج روز افزون آن فراهم می‌آورند.

و این است که می‌توان با اندکی هوشیاری و شناخت، در پس چهره جذاب این «جهش طوفانی جنسیت»، اهریمن دنیای جدید را باز شناخت و نیز بت بزرگ و سه چهره مذهب تثلیث این عصر را: «استثمار» و «استعمار» و «استبداد»، که از فروید پیغمبر کذابی ساختند و از فرویدسم مذهبی علمی و انسانی، و از جنسیت یک وجدان اخلاقی و یک دستگاه حقوقی، و بالاخره از «شهوت»، معبد نیایش و پرستش و عبادت و عبودیتی نیرومند بنا کردند که نخستین قربانی‌یی که در آستانه این معبد ذبح شد، «زن» بود.

#### زن در نقش فرهنگی و پایگاه اجتماعی عصر جدید

پس از «رنسانس» در قرن پانزده و شانزده و گذر از عصر سنتی و مذهبی قدیم، بینش عقلی دکارتی و منطق حسابگر تحلیلی، جانشین عاطفه غریزی و احساس مذهبی شد و «فردیت» (اندیویدوآلیسم) به معنی دورکیمی آن، یعنی استقلال فردی در برابر جامعه (خانواده، قبیله، ملت...)، یا «من‌گرایی» جانشین روح واحد جمعی و «ماگرایی» (سوسیالیسم دورکیمی)، اصالت "سود" (Utilite) جانشین اصالت "ارزش" (Valeur)، اصالت «واقعیت» (رآلیسم) جانشین اصالت «ایده‌آل» (ایده‌آلیسم)، اصالت غرایز عینی جانشین اصالت

کنش‌های روحی، اصالت رفاه و برخورداری زندگی جانشین کمال‌جویی و تقوی و استغناء، «روابط عاقلانه منطقی و انتخاب شده خودآگاه اعتباری» جانشین «پیوندهای مقدس روحی و ادبی و فطری و تحلیل‌ناپذیر با لذت! بدی گونه» و بالاخره، «پدیده‌های معلوم و مصلحت‌آمیز مفید ارادی قابل تجزیه و تحلیل عقلی و تعلیل بردار نسبی و تغییرپذیر و زمینی» - ۴ که مجموعاً «جهان و انسان و زندگی و فرهنگ و همه ابعاد جهان و عناصر جامعه و جلوه‌های بیشمار روح جدید را تشکیل می‌دهند - جانشین مایه‌های مرموز الهامی و حقیقت‌آمیز ارزشمند فوق اراده توصیف‌ناپذیر ماوراء عقلی و بیرون از تسلسل علیت منطقی علمی، و جاودان و غیبی و افلاطونی، گردید - که ریشه در عمق وجود دارند و از ابدیت سر می‌زنند و جلوه‌هایی معمایی از جهان دیگرند و از ذات قداست و مطلق و نهاده‌های تقدیر الهی سرچشمه می‌گیرد - و بالاخره، طبیعت جانشین ماوراء الطبیعه و علم جانشین الهام و «لذت» جانشین «عفت»، و «سعادت» جانشین «کمال» و «آسایش» جانشین «تقوی» و به تعبیر فرانسویس بیکن: «قدرت» جانشین «حقیقت» شد.

این دگرگونی روحی و فکری و تحول عمیق ارزش‌های انسانی و تغییر جهت اساسی فرهنگ و دانش و احساس و زندگی، در خانواده، در عشق در رابطه زن و مرد و تلقی مرد از زن، و «وضعیت زن در جامعه و در برابر مرد و در متن زندگی و ادبیات و هنر و احساسات»، آثار انقلابی ریشه‌داری گذاشت. علم و بینش منطقی دکارتی، همه چیز و حتی مقدسات و اصول اخلاقی را که همیشه انسان به چشم ارزش‌های ماوراء عقلی و فضایل خدایی می‌نگریست، همچون اشیاء مادی تحلیل کرد و از جمله، زن و عشق را که همواره در «هاله» ای از قداست و خیال و روح و الهام و شعر و اسرار دست‌نیافتنی پنهان بود، بر روی تخته تشریح گذاشتند و تجزیه و تحلیلش کردند. کسی هم که چنین کاری را بر عهده داشت «کلود برنارد» بود که انسان را یک لث بیروح می‌دید و فروید که

روح را یک خوک بیمار. و بر سر این هر دو تا، سایه بورژوا که زندگی را «پول» می‌فهمید. نتیجه تحقیقات این شد که می‌بینیم. در برابر این‌ها، ملاحظاتی مسیحیت بودند و در کنار این آزمایشگاه، کلیسا بود که هیچ حرفی برای گفتن نداشت جز تکفیر. و آنهم چماقی بود که دیگر کسی از آن هراسی نداشت و در برابر این‌ها که به هر حال استدلال می‌کردند و نمونه نشان می‌دادند، «وامدها» گفتن و فتوای بیدلیل صادر کردن و آتش جهنم را به زخ کشیدن اثری نمی‌کرد. زن که در گذشته عضو خانواده بود و اگر شخصیت مستقل انسانی نداشت در خانواده - که یک روح واحد بود - حل شده بود، کم کم از لحاظ اقتصادی هم استقلال یافت، چون توانست در خارج کار کند و زندگی صنعتی و پرحرکت و پیچیده جدید و توسعه روز افزون مشاغل اجتماعی، زن را نیز از خانه‌ها بیرون کشید و به کار می‌داشت.

استقلال اقتصادی، از لحاظ اجتماعی نیز مستقلش می‌کند و بعد در کنار شوهر و فرزندان، وجود بالذاتی می‌یابد و مستقل می‌شود... اکنون زن، پیش از تشکیل خانواده نیز استقلال فردی دارد، و چون رشد عقلی و منطقی یافته است، خود به خود رفتارش با دیگران - با مرد، با معشوق، با پدر و با خانواده - نه بر پایه احساس عاطفی و جاذبه فطری و کشش ناخودآگاه عمیق روحی، بلکه بر محاسبات عقلی و حسابگری‌های دقیق مصلحتی است. بینش حسابگر و واقعیت بین و تحلیلی و علمی و «من‌گرایی» و مصلحت و منافع فردی و پرداختن به فرد و اصالت غرایز و لذت‌جویی و برخورداری و آسایش و عقل و سعادت‌جویی، زن را از بسیاری قیده‌های اجتماعی و خانوادگی و مذهبی آزاد کرد و در عین حال، بسیاری از احساس‌های عمیق و مرموز و غیرعقلی عاطفی و انسانی را از او گرفت و تنه‌ایش کرد، زیرا مستقلش کرده بود.

«دورکیم» اثبات کرده است که در گذشته، روح اجتماعی نیرومند بوده، اما به میزانی که تعقل و اقتصاد و فردیت - از نظر اقتصادی - رشد پیدا کرده

است، افراد پیوندهای خویشاوندی و عاطفی و اعتقادی سنتی و روحی را بریده‌اند و مستقل شده‌اند و این استقلال امتیازات فراوانیشان بخشیده است. آن چنان که دختری هیجده ساله، می‌تواند بسادگی اطاقی در آپارتمانی بگیرد و تنها - بی هیچ رهبر و بالاسرداشتنی - زندگی کند، و یک زن می‌تواند در خانواده، از آزادی‌های بسیاری برخوردار باشد، چون استقلال اقتصادی دارد. هر وقت زندگیش با رنج در آمیخت، می‌تواند زندگی را رها کند، چون حقوق فردی دارد و چون استقلال اقتصادی دارد، و چون عاقلانه رفتار می‌کند و تحمل رنج به خاطر دیگری با عقل سالم سازگار نیست، هر وقت باید فداکاری کند، ایثار کند، از آسایش و لذت و آزادی و برخورداری و سلامت خود به خاطر عشق یک مرد، سپاس یک حرمت، وفای به یک سوگند، نگهداری یک پیمان، یک پیوند، چشم بپوشد، چشم نمی‌پوشد، چون مسائلی چون وفا و فداکاری و ایثار و سپاس و حرمت و سوگند و پیمان و عشق مسائلی روحی و اخلاقی‌اند و قابل تحلیل عقلی و منطقی نیستند.

«زندگی خود را فدا کنم تا دیگری زندگی کند»، «رنج را تحمل کنم تا دیگری بیاساید»، معامله‌ای است که با هیچ حسابی جور در نمی‌آید، من به او نیازی ندارم پس چه کسی می‌تواند به این سؤال جواب بدهد که:

چرا به خاطر او - که بمن نیاز دارد - خود را قربانی کنم و به او وفادار بمانم؟ چرا یک مرد زشت ضعیف را به خاطر پیمانی، سوگندی، به خاطر قراری که وقتی زیبا و قوی بود یا تنها امکان موجود در برابرم بود با وی گذاشتم تحمل کنم و از مرد زیبای نیرومندی که در سر راهم هست و روح و هم‌غریزه‌ام را اشیاع می‌کند چشم بپوشم؟

مسئله‌ایکه سارتر مطرح می‌کند: زنی همسر مردیست که هیچ جاذبه‌ای ندارد. در برابرش مردی هست که جذاب است و هم به او عشق می‌ورزد. حساب عقل روشن است. هر دو مورد به او نیازمندند، یکی به عنوان یک

همسر، دیگری به عنوان یک عشق، اما زن به اولی نیازی ندارد و نیازمند دومی است، با وفادار ماندن به همسرش دو نیاز قربانی یک نیاز شده است و در رها کردن او، یک نیاز فدای دو نیاز شده است. تکلیف این زن معلوم است. عقل حکم قاطعش را صادر کرد، یک معادله ریاضی دقیق، آن عاملی که این زن را وامی‌دارد که دو نیاز انسانی را فدای یک نیاز کند قطعاً یک عامل عقلی منطقی نیست؛ نه دکارت، نه فروید، هیچ کدام آن را نمی‌فهمند؛ زن عاقل حساب می‌کند و منطقی عمل می‌کند؛ استقلال اقتصادی و حقوق اجتماعی هم به او امکان می‌دهند که این کار را بکند؛ می‌کند. فرزند به دنیا می‌آید. یک کودک، آزادی پدر و مادر را مقید می‌کند. عقل نمی‌تواند بپذیرد که آسایش و آزادی دو انسان برای یک انسان فدا شود؛ بچه را یا بدنیا نمی‌آورند و یا به یک دایه، یا یک موسسه می‌گذارند.

همه این پیوندهای غیرعملی، احساسات غیرمنطقی، قیده‌های اخلاقی و سنتی و روانی و وجدانی که زن را «نگه‌می‌داشت» و او را در متن و عمق روح خانواده حل می‌کرد و با صد رشته مرموز نامریی نامعقول و غیرعلمی، به تحمل و وفاداری و گذشت و رنج و فداکاری، به شوهر و فرزند و خانه و خانواده و خویشاوند و اصول و ارزش‌های زندگی عاطفی و فامیلی پیوند ناگسستنی و عمیق و توصیف‌ناپذیر می‌داد گسسته شد؛ بدین ترتیب استقلال اقتصادی و اجتماعی و روحی و رشد عقلی و غلبه منطق بر احساسات و واقعیت‌بینی بر حقیقت‌جویی، به جای آن روح جمعی - که فرد در آن حل شده بود - روح فردی و استقلالش بخشید. و همین اصل، به میزانی که او را از آزادی‌ها و امکان‌های اجتماعی فراوانی برخوردار می‌کند، از دیگران جداش می‌سازد و او را تنها می‌کند.

## تنهایی

تنهایی، بزرگ‌ترین فاجعه قرن است. «هالیواکس» در کتابی به نام «خودکشی» و «دورکیم» در کتاب دیگری باز هم با نام «خودکشی»، از نظر جامعه‌شناسی خودکشی را در اروپا تحلیل کرده‌اند.

خودکشی، در شرق به عنوان حادثه‌های گاه بگاه و استثنایی است، اما در اروپا به عنوان نه «حادثه» بلکه پدیده‌ای اجتماعی است؛ واقعه نیست، واقعیت است؛ که منحیش در ممالک پیشرفته روز بروز بالاتر می‌رود. آن چنان که در اسپانیا، که کشوری عقب افتاده است - با مقیاس کشورهای اروپایی - کمتر و در اروپای شمالی بیشتر و در آمریکای شمالی بیشتر از همه و همین منحنی نیز در یک کشور، میان روستا و شهر، و در یک شهر، میان قسمت‌های پیشرفته و بخش‌های عقب مانده و در یک جامعه، میان گروه غیر مذهبی و متجدد و مذهبی و قدیمی، صادق است.

چرا که انسان‌ها تنهایی و بقول شاملو:

کوه‌ها با همدن و تنهاییند      همچو ما، با همان تنهاییان  
مذهب افراد را بهم پیوند می‌داد و یک روح مشترک در پیروان خود پدید می‌آورد و نیز هر فردی را با خدایش همدن می‌ساخت، در گذشته، هر فردی با صدها پیوند خویشاوندی و خانوادگی و آشنایی و قومی از درون با دیگران ارتباط داشت، بی‌نیازی اقتصادی و اجتماعی، افراد را از هم بی‌نیاز کرد، جامعه به جای افراد پیرامون و به جای خانواده و همسایه و پدر و مادر و فرزند و دوست و خویشاوند، از فرد دفاع می‌کند و احتیاجات مادی و روحیش را تامین می‌کند، رشد عقلی و منطقی هم به این پیوندهای روحی و مذهبی سنتی حمله می‌برد، رشد عقلی و منطقی ریاضی و حسابی و روح مادی و غریزی و برخورداری، این پیوندهای روحی غیرعقلی را متزلزل می‌کند، فرد استقلال می‌یابد، خود گرا می‌شود، به دیگران بی‌نیاز می‌شود و آنگاه «تنها می‌گردد».

چون دیگران نیز چنین شده‌اند و وقتی به او نیازی نداشتند از او کنده می‌شوند، هر کسی برای مصلحتی و به سراغ فایده‌ای سراغ او را می‌گیرد، فرد در جزیره مستقل خویش تنها می‌شود و آنگاه خودکشی - که همسایه دیوار به دیوار تنهایی است - بر او حمله می‌برد. زن مردش را انتخاب می‌کند و مرد، زنش را، اما عاملی که زن و مرد را - که هر دو مستقل اند و مقتدر و بی‌نیاز - بسوی هم می‌خواند، عامل جنسی، عاطفی، عشق و محبت و پیوند اجتماعی و سنت و میل به انیس و همدم و هم سخن و کشش‌های مرموز توصیف‌ناپذیر نیست... - امروز صدای دعوتشان مرده است. پس چیست؟ یک محاسبه عاقلانه سست و بی‌نور، یا یک ضرورت قانونی و یک «زور».

آزادی‌های جنسی، در اندیشه زن و مرد، که «رسماً» از ابتدای بلوغ و «عملاً» از هر زمانی که بخواهند آغاز می‌شود، این اعتقاد را پدید آورده است که برای ارضاء غریزه جنسی فقط داشتن غریزه جنسی لازم است و اگر هم ضعیف بود، ضعفش را با پول می‌تواند جبران کند، فقط پول لازم است و در سطح‌های مختلف و با پول‌های مختلف می‌شود غریزه جنسی را ارضاء کرد، به هر حال می‌توان همیشه و در هر سنی یا «دون ژوان» بود و یا «اوناسیس». بانوی اول آمریکا را هم می‌توان با مبلغی خرید، فرقی با آن‌ها که سرچهار راه می‌ایستند در نرخ او است. و چون دختر و پسر - هر دو - از آزادی جنسی برخوردارند، در دوره قدرت غریزه جنسی مصلحت نمی‌بینند که خود را برای تمام عمر مقید کنند. و باز منطقی و عقل و حساب و اصالت لذت زندگی و برخوردارگی و اندیویدوآلیسم و رآلیسم و غیره هیچکدام فتوی نمی‌دهند که فرد آزادی‌های متنوع خود را و برخوردارگی‌اش را از زیبایی، از جاذبه‌ها و تیپ‌های نامحدود، در یک فرد زندانی کند.

## تشکیل خانواده

زن و مرد، دوره قدرت غریزه جنسی را آزادانه در دانسینگ‌ها، رستوران‌ها، گردشگاه‌ها و مجالسی از اینگونه می‌گذرانند؛ تازن به خود می‌آید، دورو برش را خالی می‌بیند، دیگر کسی به سراغش نمی‌آید و اگر می‌آید برای تجدید خاطره‌ای است از گذشته. و مرد دوره تجربه آزادی‌های جنسی را گذرانده و از هر باغی، گلی و از هر گلی، بویی گرفته و رفته است. اکنون دیگر هیچ چیز برایش جالب و تازه نیست. غریزه جنسی فروکش کرده است، حب جاه و مال و شهرت‌طلبی و مقام‌پرستی جانشینش شده است، و میل سامان گرفتن خانه و خانواده تشکیل دادن، در وجودش سر می‌کشد.

زن، با احساس خطر از این که دیگر دورو برش شلوغ نیست و کسی سراغش را نمی‌گیرد، و مرد نیز با خستگی از آزادی‌ها و تجربه‌های متنوع و پایان جنسی که دیگر دلش را زده، رو در روی هم قرار می‌گیرند و در انتهای راه‌های طولانی و خسته‌کننده به هم می‌رسند و می‌خواهند تشکیل خانواده بدهند.

خانواده تشکیل می‌شود اما آنچه این دو را به یک خانه کشانده است و دست به دست هم داده، هراس زن است از ورشکستگی و فرار مرد است از خستگی و دلزدگی! خانواده تشکیل شده است، اما به جای عشق و شدت ایده‌آل - به جای این که بودندشان با هم احساس و تپش بیافریند و عظمت و شکوه و تخیل ایجاد کند - خستگی و بی‌زاری آمده است، که هیچ چیز تازگی ندارد و می‌دانند چه خبر است: هیچ خبر.

چیزی نیست که چنگی به دل زند، می‌دانند که چرا هم را یافته‌اند و چه نیازی بهم دارند؛ هر دو با آگاهی تمام، با محاسبه درست و عاقلانه، به سراغ هم آمده‌اند و هر کدام می‌دانند که از طرفش، با لحن «قربانم بشی الهی»، چه می‌خواهد. هر کدام دیگری را برای احتیاج خودش وسیله گرفته است. هر دو



فدای هم و قربان و صدقه هم اند اما در عکس جهتی که ما می فهمیم.  
این است که در روزهای ازدواج، تالار بزرگ عمومی شهرداری پر  
می شود - که در کلیسا راه نمی دهند - و کسی از طرف شهردار - با آرمی روی  
سینه، در قیافه یک کارمند اداره، نه یک روحانی (چهره ای نماینده روح و ایمان  
و حرمت و قداست) - زوج زوج معرفی می کند؛ درست همچون کله قندهای  
قالبی، از روی لیستی نام ها را می خواند و «بله» می گیرد که غالباً چندین بچه نیز  
پشت سر عروس و داماد «بله» می گویند. و نشان می دهند که این «بله» را آن ها به  
دهان پدر و مادر تحمیل شده بر همشان داده اند. پولی می دهند و لیستی را  
امضاء می کنند و پایان می گیرد و همه به قالبشان - خانه شان - بر می گردند. جالب  
اینجاست که مثلاً از دویست، سیصد عروس، فقط بیست سی نفر لباس  
عروسی به تن کرده اند و بیشتر گفته اند، در این سن و سال و این وضع، این  
سبک گری ها - لباس عروسی پوشیدن - برای ما خوب نیست!

و بعد زن به کاری می رود و مرد به کاری، و با دوستانشان «راندوو» دارند  
که ظهر در رستوران جمع شوند و نهار را با هم بخورند، و این در صورتی است  
که عروسی شور و هیجانی داشته باشد، وگرنه یادشان می رود که قضیه چه بوده  
و چه اتفاقی افتاده است. غالباً دم در شهرداری پس از عقد شهرداری، عروس و  
داماد، که چند یا چندین سال است با هم زندگی می کنند و هر کدام، چند یا  
چندین سال با دیگری و دیگران، بهم نگاهی خنک می کنند که یعنی چه؟ کجا  
بروند؟ به تفریح؟ که هزار بار با هم رفته اند. هم آغوشی؟ که مزه آن را هم هزار  
بار چشیده اند و از مزه در رفته اند. به خانه؟ از خانه می آیند. چه چیز برایشان  
جاذبه دارد، خیالشان و احساسشان را تحریک می کند؟ هیچ. پس بهتر است  
هر کدام بروند دنبال کارشان، مثل همیشه، هر روز. خانواده چنین تشکیل  
می شود. هر دو - زن و مرد - با محاسبه ای دقیق هم را یافته اند و شرکتهای  
اقتصادی تشکیل داده اند. یا با اجبار و فشار قانون، به ازدواج تن داده اند. و این

در هنگامی بوده است که بچه آمده و پدر و مادرش را عروس و داماد کرده است. و این دو بی هیچ شور و احساس و اشتیاقی باهم بودن را گردن نهاده‌اند. اما نه نیازی بهم دارند و نه درهم پناهی می‌جویند، نه رازی در یکدیگر احساس می‌کنند و نه معمایی در وصال و نه چیزی آغاز می‌شود و نه چیزی عوض می‌شود و نه نکاتی در خیال، تپشی در دل و نه حتی لبخندی بر لب می‌نشانند. چنین است که پایه خانواده سست می‌شود، چون سست بنا می‌شود؛ و فرزندان، در خانواده، شور و گرما و جذبه‌ای نمی‌بینند. و پدر و مادر - چون نمی‌توانند آن همه آرزایشان را فدای بچه‌ای کنند - کودک را به جایی می‌سپارند و فقط پولی می‌پردازند و خود به زندگی آزادانه‌شان ادامه می‌دهند. و بعد همچنان که با قوانین منطقی و مصلحتی با هم شریک شدند و خانواده تشکیل دادند، از هم جدا می‌شوند و خانواده می‌پاشد، زیرا باز همان بینش و همان منطق و روح و امکانات ادامه دارد. مردی که طعم صدها آغوش گرم و جوان را چشیده، یک زن خسته از جوش افتاده پخته - که تسلطش در رفتار جنسی مرد را متنفر می‌کند - چگونه می‌تواند برایش سیر کننده باشد و نگهش دارد؟ و برعکس، زن نیز همیشه، با خاطره صدها «مقایسه»، مرد فرسوده جا افتاده‌اش را در آغوش می‌گیرد و در این مقایسه‌ها بیشک نمره وی معلوم است. و در این حال، در بیرون این خانه بی‌شور و حال و بی‌تازگی و جاذبه، مثل همیشه آغوش‌ها بازند و کافه‌ها داغ و محفل‌ها و تجربه‌ها و کانون‌های رسمی و غیررسمی... و باز آن عاملی که علی‌رغم این دعوت، این دو را در این خانه نگهدارد، یک عامل غیرعقلی است.

### زن در نظام مصرفی، جنسیت به جای عشق

در جامعه‌ای که اصالت از آن «تولید و مصرف» و «مصرف و تولید» اقتصادی است و تعقل نیز جز اقتصاد چیزی نمی‌فهمد، زن نه به عنوان

موجودی خیال‌انگیز، مخاطب احساسات پاک، معشوق عشق‌های بسیار بزرگ، پیوند تقدس، مادر، همدم، کانون الهام، آینه صادقی در برابر خویشتن راستین مرد، بلکه به عنوان کالایی اقتصادی است که به میزان جاذبه جنسی‌اش، خرید و فروش می‌شود.

سرمایه‌داری زن را چنان ساخت که به دو کار بیاید: یکی این که جامعه هنگام فراغت - فاصله دو کار - به سرنوشت اجتماعی، به استثمر شدنش، به آینده خشک و پوچ و بی‌هدفی که بورژوازی برایش ساخته است نیندیشد و نپرسد «چرا کار می‌کنم؟»، «چرا زندگی می‌کنیم؟»، «از طرف که و برای چه کسی این همه رنج می‌بریم؟»

زن، به عنوان ابزار سرگرمی و به عنوان تنها موجودی که جنسیت و سکسوالیته دارد، به کار گرفته شد، تا نگذارد کارگر و کارمند و روشنفکر در لحظات فراغت، به اندیشه‌های ضد طبقاتی و سرمایه‌داری پردازند، و به کار گرفته شد که تمامی خلاء و حفره‌های زندگی اجتماعی را پرکند. و هنر به شدت دست به کار شد تا بر اساس سفارش سرمایه‌داری و بورژوازی، سرمایه هنر را - که همیشه زیبایی و روح و احساس و عشق بود - به «سکس» تبدیل کند. و فرویدیسم بازاری و سکس‌پرستی بسیار پست مبتدل را به عنوان فلسفه علمی و زیر بنای انسان روشن آگاه روز، و رالیسم و واقعیت‌گرایی در آورد و آن همه خیالات و شعرها و احساسات ایده‌آلیستی را پوچ و سکسوالیته رامایه هنر جدید معرفی کند.

این است که می‌بینیم یک باره نقاشی، شعر، سینما، تئاتر، داستان، نول، نمایشنامه... بر محور «سکسوالیته» به گردش در می‌آیند.

دیگر این که، سرمایه‌داری برای تشویق انسان‌ها به مصرف بیشتر و برای این که خلق را به خود بیشتر نیازمند کند و مقدار مصرف و تولید را بالا ببرد، زن را فقط به عنوان موجودی که سکسوالیته دارد - و جز این هیچ، یعنی موجودی

یک بعدی - به کار گرفت. در آگهی‌ها و تبلیغاتش نشانند، تا ارزش‌ها و حساسیت‌های تازه‌ای بیافریند و نظرها را به مصارف تازه جلب کند و احساسات مصنوعی‌یی که لازم دارد در مردم بوجود آورد. زن را برای کشتن احساس‌هایی که منافعش را بخاطر می‌اندازد و برای کشتن احساسات بزرگ و معنویت‌هایی که سرمایه‌داری را خرد می‌کند به کار گماشت.

سکسوالیته به جای عشق نشست و زن، این «اسیر محبوب» قرون وسطی، به صورت یک «اسیر آزاد» قرون جدید درآمد. چنین بود که زن در تاریخ و تمدن‌ها و مذاهب پیشرفته - که اگر یگانگی مطلق و صرفی با هنر نداشت، اما از نظر الهام و احساس و خصوصیات روحی، دارای مقامی بسیار بزرگ و متعالی و از جنس عشق و احساس و هنر بود - به شکل ابزاری در آمد برای استخدام در هدف‌های اقتصادی و اجتماعی و تغییر تیپ جامعه‌ها و نابود کردن ارزش‌های متعالی و اخلاقی و تبدیل کردن یک جامعه سنتی - یا معنوی و اخلاقی، یا مذهبی - به جامعه مصرفی و پوچ، و برای تبدیل هنر - که تجلی الهی روح بشری بود - به ابزاری که با «سکسوالیته» در کار دگرگون کردن نوع انسان است.

#### و اما در شرق؟

و اکنون به سراغ شرق - به سراغ ما - آمده است و در اینجا کارش بسیار آسان است، بسیار آسانتر از جامعه قرون وسطی، که در غرب - مخصوصاً در سوئد، نروژ و حتی فرانسه و آلمان - احساسات جنسی پسران دیر بیدار می‌شود، آن چنان که در ۱۷، ۱۸ سالگی، پسر هیچگونه کششی به جنس مخالف ندارد و دختر در اوج احساس جنسی و غریزه مردطلبی است. این است که مرد حالت گریز می‌یابد و زن حالت تهاجم، و همین، در مرد نفرت و زدگی جنسی پدید می‌آورد که تا آخر عمر گریبانگیرش می‌ماند و حتی در خانواده اثر

می‌گذارد.

به همین جهت، جامعه‌شناسان و روان‌شناسان اجتماعی اروپای شمالی طرح‌های فراوانی دادند تا احساس جنسی مرد جوان اروپایی را با تحریکات مصنوعی و طبیعی جنسی بوسیله زن بیدار کنند.

و در شرق، این مشکل نیست؛ که جوان شرقی، پیش از آنکه به سن بلوغ برسد، به بلوغ جنسی می‌رسد، و همین بلوغ زودرس جنسی است که جامعه‌شناسان و روان‌شناسان شرقی را با مشکلات فراوانی روبرو می‌کند. اما، کو صاحب این نسل که به مشکلاتش بیندیشد، که جنگ بین دو گروه است و به خاطر چیزهایی دیگر؛ بحث بر سر طرز آرایش و لباس و رفتارهای خاص و عادات و سلیقه‌هاست. مسائل انسانی برای هیچکدام از طرفین کهنه و نو مطرح نیست؛ جنگ میان املیسم و «فکلیسم» است که هرکدام پیروز شوند، به نفع هیچکس نیست. یکی به دروغ، خود را «تمدن» می‌نامد و یکی، به دروغ «متدین». و هیچکدام نه به تمدن ارتباط دارند و نه به «تدین». یکی تیپ ایده‌آلش را «فاطمه» و «زینب» می‌گوید و یکی «زن اروپایی»، و هر دو، تهمت به هر دو است. که یا دروغ می‌گویند و یا با ایده‌آل‌هایشان بیگانه‌اند.

اروپایی می‌خواهد جامعه شرق را تغییر بدهد، که هم مس و تاسمان را غارت کند و هم بر اندیشه و احساسات سوار شود. هم لقمه را از دهانمان بگیرد و هم شعور و شناخت و اصالت اراده و ارزش‌های انسانیمان را نابود کند، که بی‌نابود کردن این‌ها آن لقمه را نمی‌تواند بگیرد، مس و تاس را نمی‌تواند ببرد.

پس باید قبلاً از خود تخلیه شویم و همه ارزش‌های انسانی را فراموش کنیم و همه سنت‌هایی را که ما را بر پایه‌های خودمان نگاه می‌داشت، از دست بدهیم، در خود بشکنیم و خالی از ذهنیت، با روحی عاجز و فلج و بی‌محتوی، به صورت ظرف‌هایی خالی در بیائیم، درست مانند ظرف‌های خاکروبه که از

هرچه کثافت و بی مصرف است، پر و خالیش می کنند.

با مغز و روح شرقی دارند چنین می کنند؛ که وقتی درونی خالی داشت و بی ایمان به هرچیز و بی هیچ شناختی، توانست به چیزی تکیه کند، و صاحب افتخاری نبود و حماسه ای نمی شناخت و گذشته اش را ننگین و بی ارزش می دانست و مذهبش را پوچ و خرافاتی، و معنویتش را کهنگی و ارتجاع و زندگیش را زشت و منفور، و خودش را، نژادش را و معنویتش را، یا نشناخت و یا بد شناخت، به چه صورتی در می آید؟ به صورت مشکلی خالی و تشنه و نیازمند فرمان استعمار. که هرچه می خواهد به درونش بریزد و به هر ترتیب که اراده کند به غارتش پردازد.

چنین است که برای غارت شرق، دارند همه را از خویش تهی می کنند و برای مسلمان و بودایی و هندو و ایرانی و ترک و عرب و سیاه و سفید شعاری ثابت می سازند تا همه به یک شکل در بیایند و فقط یک بعد داشته باشند: مصرف کننده کالاهای اقتصادی و فکری، بی آنکه از خود اندیشه ای داشته باشند.

تعصب، ارزش های انسانی، سنت و مذهب مواعی بودند که غرب را راه می بستند و شرق را حمایت می کردند. تعصب چون برج و بارویی مستحکم در برابر غرب ایستاده بود و از اسلام و استقلال حفاظت می کرد. فرنگی راه نفوذ نداشت و مسلمان سرشار از افتخار و معنویت و ارزش و غرور بود؛ تاریخش، آدم هایش، فرهنگش، ایمانش و شخصیت های مذهبیش به او استقلال و عظمت و سربلندی می بخشیدند. غربی را نوکیسه و نو متمدنی می دید و بیاد انتقادش می گرفت، تحقیرش می کرد و می کوبید و در برابرش خود نمایی می کرد. و غرب به حيله در این برج و باروی عظیم رخنه کرد و چون موربانه به جان شرقی افتاد و اندک اندک از درون خالیش کرد و همه آن نیروهای مقاوم را نابود ساخت؛ و از حماسه سازان متعصب پر غرور کسانی ساخت که خالی از هر شور و حماسه و

غروری، به استقبال دشمن رفتند و هرچه را که دادگرفتند و هرچه خواست کردند و چنان شدند که غربی اراده کرده بود.

### زن در این هجوم چه نقشی داشت؟

زن در کشورهای اسلامی عامل نیرومندی بود که می توانست سنت‌ها، نظام قدیم، روابط اجتماعی - اخلاقی، ارزش‌های معنوی و، از همه مهمتر، مصرف را تغییر دهد (همچنانکه در حفظ آن‌ها عامل نیرومندی بود)، چرا که با روح حساسی که دارد، به خصوص در شرق، بیشتر و زودتر پذیرای جلوه‌های نو «شبه تمدن» جدید، یعنی مصرف جدید می شود. مخصوصاً وقتی در برابر تشعشع دائمی و خیره کننده زیبایی‌ها قرار گیرد و در مقابل، هیچ چیز دیگری نیابد جز زشتی. در دوره استعمار آفریقا، اروپایی شیاد به میان قبایل سیاه می رفت و شیشه‌های رنگین و جواهر بدلی پرزرق و برق مصنوعی را که معمولاً از اصلی و طبیعی‌تر و چشمگیرتر و خوش ظاهرتر است، به بدی‌ها عرضه می کرد و بیشتر رؤسای قبائل و مالکان و دامداران قبایل آفریقا را نشانه می کرد و به ویژه در مراسم جشن‌های محلی و عروسی‌ها؛ و چون بر اساس یک قانون مسلم روان‌شناسی، آن‌ها که بدوی ترند تجمل پرست ترند (و می بینیم که مظاهر تجمل پرستی‌های افراطی امروز شیوخ عرب، رؤسای قبایل سیاه آفریقایی، ستارگان سینما و اشراف اصیل اند) مشتی از این مهره‌های بدلی و شیشه‌های رنگی را می داد و در عوض یک گله گوسفند می گرفت یا یک مزرعه بزرگ و یا امتیاز منطقه‌ای را برای استخراج الماس یا برداشت قهوه پیدا است که در این معامله نقش زن تجدد خواه عقده دار متظاهر بدوی در آفریقا تا چه حد قوی است. دیگر این که زن در جامعه شرقی از جمله جامعه شبه اسلامی فعلی، به نام مذهب و سنت، بیش از همه رنج می برد و از درس و سواد و بسیاری حقوق انسانی و امکانات اجتماعی و آزادی رشد و کمال و پرورش و تغذیه روح و

اندیشه محروم است و حتی به نام اسلام، حقوق و امکاناتی را که خود اسلام به زن داده است از وی باز گرفته‌اند و نقش اجتماعی او را در حد یک «ماشین رختشویی» و ارزش انسانی‌اش را در شکل «مادر بچه‌ها» پایین آورده‌اند و از برزیان آوردن نام او عار دارند و او را به اسم فرزندش می‌خوانند (هرچند فرزندش پسر باشد!)

### ستمگر و ستم‌پذیر

حضرت علی (ع) می‌فرماید، برای بوجود آمدن ظلم دو نفر مسئولند: یکی ظالم است و یکی آنکه ظلم را می‌پذیرد. با همکاری این دو است که ظلم پدید می‌آید، و گرنه یکطرفه نمی‌تواند وجود بیابد. ظالم در هوا نمی‌تواند ظلم کند؛ ظلم تکه آهنی است که در زیر چکش ستمگر و سندان ستم‌پذیر شکل می‌گیرد.

و نه تنها ظلم، که فساد و انحراف و همه بیچارگی‌ها و شکست‌ها نیز به همکاری دو جانبه نیازمند است تا ایجاد شود. در شکست یک جامعه، تنها فاتح نیست که شکست «می‌دهد»، جامعه نیز باید شکست «بخورد». مثلاً در قرن هفتم، چنگیز نبود که شکستمان داد، این خود ما بودیم که از درون پوسیده بودیم و از قرن پنجم و ششم داشتیم خودمان را برای شکست آماده می‌کردیم. چنگیز به این پیکره شکسته و پوسیده، فقط لگدی زد که فرو ریختیم و شکستیم. کرم‌های نامریی که در تنه و ریشه درخت خانه کرده‌اند و از درون به جانش افتاده‌اند و آن را پوک و خشک و بی‌رمق و رویش ساخته‌اند درخت را بخاک انداختند، نه آن تند بادی که بر آن وزید و گذشت؛ تندباد همیشه بر جنگل‌ها می‌زند، چرا از آن میان تنها این درخت یا این چند تا درخت؟

اگر زن امروز دیوانه وار رنگ عوض می‌کند و خود را به شکل عروسک فرنگی (و نه زن فرنگی) در می‌آورد، باید در آن سوی مرز، استعمار اقتصادی



بیگانه را ببینیم و در این سوی مرز، خودمان را که در این کار با او همدستی کرده‌ایم؛ ما زن را فرار داده‌ایم و او بسادگی صیدش می‌کند؛ ما او را ضعیفه، پاشکسته، کنیز شوهر، مادر بچه‌ها (اصطلاح عصر بردگی = ام ولد) و حتی «بی ادبی»، «منزل» و «بز»... لقب دادیم و خلقت او را از انسان جدا کردیم و بحث می‌کردیم که آیا زن می‌تواند خط داشته باشد یا نه؟ و استدلال می‌کردیم که اگر خط داشته باشد ممکن است به نامحرم نامه بنویسد (و با این استدلال، خوبتر می‌بود که کورش می‌کردیم تا هرگز نامحرمی نبیند؟! در این صورت خیال آقای غیرتی - که تزلزل شخصیت ضعیفه خود را به شکل دلواپسی از بی وفایی همسرش احساس می‌کند - تا آخر عمر آسوده بود)...

تقوا و عفت زن را چنین حفظ می‌کردیم، با دیوار و زنجیر، نه به عنوان یک انسان و با اندیشه و شعور و پرورش و شناخت. او را حیوان وحشی بی تلقی می‌کردیم که تربیت بردار نیست، اهلی نمی‌شود، تنها راه نگهداریش قفس است و هرگاه زنجیر در خانه باز ماند، می‌گریزد و از دست می‌رود، عفت او شبمی است که تا آفتاب ببیند می‌پرد. زن، به زندانی بی می‌مانست که نه به مدرسه راه داشت و نه به کتابخانه و نه به جامعه. در جامعه، چون اقوام نجس - یا راماهای هند - در شمار انسان‌ها نبود زیرا خود، انسان را یک حیوان اجتماعی می‌نامیدند و زن را از جامعه بیرون نگهداری می‌کردند. شعار این بود که «تحصیل علم بر زن و مرد مسلمان واجب است» و در باب این حدیث پیغمبر منبرها می‌رفتند و داد سخن می‌دادند و یکماه رمضان در پیرامون آن حرف می‌زدند اما همیشه مرد بود که حق تحصیل علم داشت و زن - جز در خانواده‌های متمکن و متمول که می‌توانستند معلم سرخانه داشته باشند - از تحصیل محروم بود و نمی‌توانست از این «فریضه دینی» برخوردار باشد. در آن همه مجالس مذهبی، فعالیت‌های دینی، کارهای تبلیغی، درس قرآن و تفسیر و حدیث و فلسفه و عرفان و تاریخ، زن راهی نداشت؛ فقط و فقط

در مجالس روضه خوانی، اجازه نشستن در وضع مخصوصی را می‌یافت، آنهم تنها برای گریه کردن، که روضه‌خوان در ابتدا وقتی داشت به حساب خود حرف می‌زد و مطالب علمی! می‌فرمود، مخاطب اصلی مرد بود، زیرا زن سواد و معلوماتی نداشت تا اگر مطلب، علمی یا در سطحی بالاتر از فهم عوام بود درک کند فقط خطاب‌های مربوط بزنان از این قبیل بود - ساکت الخ - ساکت باش ضعیفه، درست باش، بچه ات را خاموش کن - سرزنشش به زن و سخنش بمرد - و در پایان وقتی می‌خواست روضه بخواند و وارد گریز می‌شد، رو به زن می‌آورد و با خواهش و تشویق و تجلیل و خطاب محترمانه «خانم‌ها»، از او گریستن می‌خواست و به سر و سینه کوفتن و گرم کردن روضه آقا.

زنی که درخانه کارش تولید بچه بود و در جامعه نقشش تولید «اشک» - این شخصیت تولیدی زن - این تیپ‌ها، «تیپ ایده آل» شان و سرمشق اعلاشان فاطمه؟ که «تولیدش» دختری است چون زینب که چند روز پیش شاهد قتل عام عزیزانش - از جمله دو پسر رشیدش - بوده است، و امروز در برابر امپراطوری خشن و وحشی و دیکتاتورمآب و آدم‌کش بنی‌امیه، در پایتخت وحشت و جنایت دنیا، دلیر و صبور، می‌گوید: «سپاس مرخدای را، که این همه افتخار و این همه رحمت به خانواده ما عطا فرمود».

این همه شکوه و جلالت روح، مظهر این «باجی» هائیکه از موش می‌ترسند؟

زن را از همه چیز محروم کردند، حتی از اسلام، حتی از دین، حتی از شناخت مذهب خویش. و چون سواد نداشت باید غیبت می‌کرد - و کرد - وقتی که سرگرمی علمی و فکری نداشت، باید شله می‌پخت - و پخت - و «ابوالفضل پارتی می‌داد» - و داد - و چون به سواد و کتاب و مجالس و مناظر مختلف راهی ندارد، نمی‌تواند هم سطح مردی باشد که با سواد است و روزی چندین منبر می‌بیند و در همه مجالس راه دارد. و این درست بدان می‌ماند که دست کسی را

فلج کنید و بعد بگوئید، چون فلج است از همه چیز محروم است و تاسف اینجا است که این همه خرافه‌سازی‌ها و عقده‌گشایی‌ها و جهالت‌ها و عقب‌ماندگی‌ها و سنت‌های قومی و میراث‌های نظام‌های کهن بدوی و بردگی و پدرسالاری و کمبودهای جنسی و روانی و غیره که همگی دست به دست هم داده بود و شبکه پیچیده‌ای چون تار عنکبوت بافته بود و زن بیچاره در آن گرفتار شده بود و در آن «پرده‌نشین»، به نام مذهب اسلام و به نام سنت و به نام تشبه به فاطمه! توجیه می‌شد و به نام عفت اعمال می‌شد و به نام این که زن باید فرزندانش را پرورش دهد. و نمی‌دانم چگونه کسیکه خودش ناقص و نامستعد است و یک تخته کم دارد و از نعمت سواد و کتاب و تعلیم و تربیت و تفکر و فرهنگ و تمدن و تربیت اجتماعی محروم است شایستگی آن را دارد که پرورش دهنده نسل فردا باشد؟ لابد مقصودشان از پروردن فرزندان، پروار کردن او است زیرا چنین موجود ضعیف خانه زاد پرده‌نشین بی‌فکر و فرهنگی که خود پرورش نیافته چه می‌تواند کرد در رشد و کمال و تربیت مشکل و عمیق روح و اندیشه پیچیده و حساس طفل؟ جز این که او را شیر دهد و تر و خشک کند و دیگر هیچ. تربیت او چه خواهد بود جز فحش و گریه و غش و جیغ و داد و ناله و نفرین، و اگر زورش رسید کتک زدن او و اگر نرسید کتک زدن خودش، و اگر هیچکدام اثر نکرد ترساندنش از داداش بزرگ و از بابا، و اگر نشد استمداد از جن و عزرائیل و زیرزمین و آب انبار، و اگر در کنترل «این بچه شر پدر سوخته جوانمرگ شده آتش به جان پتیاره و پرپریده‌ای که الهی یتیم بشه و ذلیل بمیره و خبر مرگش را بیارن»، از این موجودات غیبی هم کاری ساخته نبود، ساختن موجودات غیبی من در آوردی اضافی، با عیار وحشت بیشتری، مثل دیو و مرده و تاریکی و غول و لولو و هفت نیش... آری، این‌ها است وسائل و امکانات تعلیم و تربیت فرزند در [این] سیستم آموزش و پرورش! [آنوقت] زنی که تمام هستی و زندگیش خلاصه شده در این که به تربیت خودش هم بپردازد و برای رشد و پرورش فکر

و روح و دانش خودش هم از امکانات فرهنگی و اجتماعی زندگی و تمدن استفاده کند، به رسالت انحصاریش که تربیت فرزند باشد صدمه خورده است! بدین صورت می‌بینیم زن در جامعه سنتی منحط ما - که پوشش دروغین مذهب را بر آن افکنده بودند - در خانه پدر، فقط «گنده می‌شد» و به سن بلوغ جنسی و کمال سنتی می‌رسید و بی‌آنکه هوا بخورد، در ازای مبلغی که میان فروشنده و خریدار (صاحب قبلی و مالک بعدیش) توافق می‌شد، به خانه شوهرش (خداوند دومش. خواجه‌اش) حمل می‌شد و در اینجا - که قبالة مالکیتش هم نقش او را نشان می‌داد و هم نرخش را - وی یک «کلفت آبرودار» بود (مرد متاهل را از این رواست که کلفت‌مند می‌نامند) که در خانه کار می‌کرد، غذا می‌پخت و کودکش را شیر می‌داد و بچه‌ها را نگهداری می‌کرد و نظم و نظافت خانه و اداره داخلی خانواده با او بود. خدمتکار بود و پرستار، اما چون کلفت بی‌جیره و مواجبی بود و به نام شرع و رسم و قانون کلفتی می‌کرد (و نمی‌توانست کلفت نباشد)، نامش خانم بود و چون اربابش شوهرش بود زن خوانده می‌شد، و چون پرستاری اطفالی را می‌کرد که بچه‌های شوهرش بودند، مادر نامیده می‌شد، و بهر حال این خود کاری بود و این زن، کاردان! هر چند کارش در سطح کار یک کلفت و یک دایه، و نه بیشتر؛ چون بیش از این تربیت نشده بود و نیاموخته بود. اینجا باید توجه داشت که اعتراض ما برپدران متمکن و شوهران متمولی است که دختر و همسر خود را فقط بجرم زن بودن و احیاناً به نام دینداری و علاقه به مذهب از تحصیل علم و کسب کمال محروم می‌کنند، با آنکه در تاریخ اسلامی زنانی که به درجه اجتهاد رسیده و حوزه‌های درس داشتند و کتب بسیار مفید علمی و اخلاقی تألیف نموده‌اند بسیارند؛ ولی دختران او زنانیکه تمکن مالی برای کسب علم ندارند و در خانه پدر و شوهر کار می‌کنند و زحمت می‌کشند بسیار شایسته تمجید و تحسین می‌باشند که توضیح می‌دهیم. اما مضحک‌تر از این نقش و وضع نوع دیگری از زن بود که او را باید

«زن هیچ و پوچ» نام داد. و آن «خانم خانه» است. و این دیگر پدیده و حشمتناکی است. او زن ایللی و روستایی ما نیست که هم در گله و مزرعه با مردش کار بیرون می‌کند و در تولید و در آمد سهم دارد و هم کار خانه؛ هم وجین می‌کند، علف می‌دهد، درو می‌کند، میوه و انگور و پنبه و... می‌چیند، چهارپایان را آب و علف می‌دهد، شیر می‌دوشد، از شیر کره و ماست و پنیر و کشک و غیره برای خورش یا فروش می‌سازد، پنبه و پشم می‌زند، نخ می‌ریسد، پارچه می‌بافد، لباس می‌دوزد، و در عین حال بچه شیر می‌دهد، غذا می‌پزد و خانه را اداره می‌کند و احیاناً در خانه هم کار تولیدی دستی و هنری دارد، هم همسر است و هم دایه و هم مادر و هم کارگر و هم هنرمند و هم خانه دار و هم پرستار. به آزادی نهال‌های باغشان می‌روید و به پاکی قمریان صحراشان عشق می‌ورزد و عاشقانه همچون آهوان دشت‌های سرزمینشان بچه می‌زاید و مادری می‌کند و همچون کبوتران ماده به جفت خویش و به آشیانه خویش وفادار می‌ماند و در این خانه بی‌در و دیوار و با این پیوند بی‌بند و بی‌افسار، آزادی خویش را در ازای عشق، به هم‌خانه و خویشاوند خویش می‌بخشد (آری، دارد که می‌بخشد، از او نمی‌گیرند تا بماند، که تا باز یافت بگریزد) و بالاخره پنجه‌هایش در مزرعه خاک می‌فشانند و در خانه طفلش را ناز می‌کند و در خوابگاه شوی خسته‌اش را می‌نوازد و در بازار، زیباترین معجزه رنگ و نقش را می‌آفریند.

«زن هیچ و پوچ» زن اروپایی هم نیست، زنی که «همسر» یک خانواده دو همسری است (Monogame) که در آن زن و مرد دو شریک و برابر و متشابه همنند و هر دو در بیرون کار می‌کنند و در درون خانه‌داری؛ وقتی دختر بود، درست مثل پسر، آزاد بود و از همه چیز، برخوردار و در جامعه رشد کرد و در برخوردها تجربه اندوخت و همه چیز را دید و همه تیپ را شناخت و فسادها و صلاح‌ها، راه‌ها و بی‌راهه‌ها، بدی‌ها و خوبی‌ها، خیانت‌ها و خدمت‌ها و بالاخره همه رنگ‌ها و طرح‌ها و معماهای زندگی و اجتماع را و همه چیز محیط خویش

را دید و حس کرد و همچون پسرها درس خواند و تفریح کرد و تحصیل و ورزش و پرورش و آشنایی با کتاب و قلم و هنر و اندیشه و درس زندگی و تخصص کار و رسیدن به استقلال اجتماعی و درآمد مستقل اقتصادی و سپس انتخاب رفیقی به عنوان شوی و «شریک زندگی».

«زن هیچ و پوچ» زن خانه دار هم نیست، زنی که در خانه پدر فقط بزرگ شده است و در خانه شوهر خانه‌داری می‌کند، شوهرداری و بچه‌داری و آشپزی و اداره داخلی زندگی.

«زن هیچ و پوچ» همین زن خانه نشین است که فقط به کارخانه‌داری می‌خورد و بچه‌داری اما چون امکانات مالی دارد کلفت و آشپز و نوکر و دایه استخدام می‌کند و این‌ها خانه‌داری می‌کنند و بچه‌داری و او زن خانه‌داری می‌ماند که خانه‌داری نمی‌کند. چون روستایی نیست در مزرعه تولید نمی‌کند؛ چون دامدار نیست با شویش فکر همکاری ندارد؛ چون ارویایی نیست کارخارج ندارد؛ چون تحصیلکرده نیست فکر نمی‌کند؛ چون سواد ندارد کتاب نمی‌خواند و نمی‌نویسد؛ چون نیاموخته، صنعتی و هنری ندارد و چون دایه دارد بچه شیر نمی‌دهد؛ و چون نوکر دارد خریدخانه نمی‌کند؛ و چون کلفت گرفته خانه‌داری ندارد؛ چون پرستاری دارد بچه‌داری نمی‌کند؛ چون آشپز دارد، غذا نمی‌پزد و چون «اف اف» دارد در خانه را هم باز نمی‌کند. پس این چه جور موجودی است؟ پس این موجود زنده چه کار می‌کند؟ چه نقشی در این دنیا دارد؟ هیچ! مگر می‌شود زنی جزء هیچکدام از تیپ‌های موجود شرق و غرب، قدیم و جدید نباشد؟ نه زن مزرعه، نه زن صحرا، نه زن اداره، نه زن کارخانه، نه زن مدرسه، نه زن بیمارستان، نه زن هنر و نه زن علم و کتاب و قلم و نه زن خانه‌داری و بچه‌داری و نه حتی مبتذل‌ترین نوعش همین «زن روز»! آری ایشان «زن شب‌جمعه» اند.

آخر این‌ها کارشان چیست؟ این‌ها؟ «خانم خانه» اند. «آقا بی‌بی» های

سابق؛ شغلشان چیست؟ مصرف و فقط مصرف. وقتشان را چگونه می‌گذرانند؟ وقتشان را؟ اتفاقاً خیلی هم مشغولند و شب‌وروز گرفتار، و مشغولیات‌شان هم بیش از آن زن روستایی صد هنر است؛ مثلاً چه می‌کنند؟ غیبت، حسدورزی، تظاهر، توالت، تجمل، رقابت، تهمت، تکبر، ادعا، خودنمایی، توق، ناز، ادا، اطوار، عشوه، غمزه، دروغ.

همیشه، سر این «خانم‌خانه» گرم بوده؛ در تیپ زندگی و روابط اجتماعی قدیم، می‌توانست این «خلاء» وحشتناک عمر و پوچی وجودش را پر کند؛ حمام‌های زنانه، هفته‌ای یک بار، سمیناری بود با شرکت همه خانم‌های محترمه و مخدرات مکرمه که بیکاری و بیدردی ورفاه، آنانرا همکار و همدرد و هم طبقه یکدیگر ساخته بود تا بنشینند و هر یک از بزرگ‌ترین و افتخارآمیزترین حادثه زندگی هفتگی‌شان، به راست یا به دروغ با زبان‌های گوناگون بی‌زبانی، برای هم حکایت کنند و فخر فروشی‌ها و به سر هم کوفتن‌ها و خیال‌پردازی‌ها و جعلیات شیرین برای جبران کمبودهای روانی! و شگفت این که همه نیز به بی‌پایگی این تظاهرات واقف اند اما چون هریک، به نوبه خود، چنین نمایشی را دارد، هرکدام دروغ‌های دیگری را با هیجان و اعجاب و دل بستگی دقیق و ابراز احساسات گوش می‌دهد و باور می‌کند تا هنگامی که نوبت خودش می‌شود او را مدیون تحمل‌ها و تصدیق‌های خود کرده باشد و به وی فرصت آزاد و کارت سفید بدهد تا همه عقده‌های کمبود و گمنامی و بی‌هیجانی و بیهودگی و بی‌اثری وجودش و سکون توخالی و پوک زندگیش را بگشاید و مجال خود نمایی و وراجی و خیال‌پردازی و انتقام‌کشی‌های شخصی را داشته باشد.

اکنون حمام‌های زنانه برای این طبقه مرفه بسته شده است و مدرنیسم «حمام‌خانه»، آنان را از آن تالارهای اجتماعات «چهل ستون - چهل پنجره» که هفته‌ای یک روز تمام را در آن مشغول بودند، محروم ساخته است و به جای آن‌ها، «انجمن‌های زنان» در نام‌های مختلف باز شده و خانم‌های پوچ محترمه را

از درون خانه‌ها به این حمام‌های سرد بی‌آب و بی‌بخار زنانه می‌خواند. پارتی‌های شبه مذهبی یا مذهبی قدیم هم دیگر دارد جمع می‌شود؛ سفره‌های نذری و روضه‌های فصلی و مجالس عقیقه و قربانی و زایمان و آتش پشت پا و فعالیت‌های عروس یابی و صید داماد و غیره و غیره - که وی در زیر پوششی از مذهب یا سنت و رسم، تنهایی و بیکارگی خود را کتمان می‌کرد و به او احساس یکنوع مثبت بودن و فعالیت و مسئولیت و بیا و برو و کشمکش و قیل و قال و حساسیت و طرح و نقشه و هدف‌های دروغین می‌بخشید و به او مجال نمایش زیبایی و مد و توالی و جواهر و مفاخر خانوادگی را می‌داد - کم کم از رنگ و رونق می‌افتد؛ خانم‌های جوان‌تر دیگر به زور و رودربایستی در آن مجالس شرکت می‌کنند و در این جمع‌ها قیافه نجسب و خنک و غریبه‌ای به خود می‌گیرند و پیدا است که در جستجوی فرارند.

اما دختر این خانم - که متعلق به نسل و فصل دیگری است - در یک «عالم برزخ» زندگی می‌کند. برزخ به هر دو معنی. این عالم «خانم بزرگ» برای او مجموعه‌ای از حماقت‌های مرسوم و مجسم است و سربندی‌های زشت خفه کننده!

دوره‌ها و جلسه‌ها و سفره‌ها او را می‌خوانند در عصر بوق نگهدارند و برای او که کتاب و ترجمه و رمان و آثار ادبی امروز و هنر مطرح است و بیش و کم، روح فرهنگ جهان را حس کرده است و در مدرسه، بویی از درس و دانش و پیشرفت استشمام کرده، خطبه‌های سرسفره‌ها و روضه‌های زنانه - که غالباً مداح‌ها و روضه‌خوان‌های بی‌سواد را خبر می‌کنند - و به‌خصوص دنباله‌های خسته کننده آن قابل تحمل نیست. می‌خواهد بگریزد، اما بکجا؟ صدای دعوتی که او را در قطب مقابل به خود می‌خواند از پارتی‌ها است و دانسینگ‌ها و سورپریزها و بارها و کلوب‌های شبانه و کافه تریاهای کثیفی که عده‌ای که او را تنها به عنوان یک «شکار مفت جنسی» می‌نگرند، انتظارش را می‌کشند.



اما وی می خواهد به شخصیت انسانی و به ایمان و اخلاق وفادار بماند ولی می بیند که آنچه مادر و پدر و عمو و ملای محل، به نام دین و اخلاق و شخصیت و عصمت و تقوی... بر او عرضه می کنند کلکسیون است از «نه»، «نرو»، «نکن»، «نخوان»، «نبین»، «نگو»، «نشناس»، «ننویس»، «نخواه»، «نفهم». می بینیم که مادر در یک نوع «پوچی و بحث مرفه» زندگی می کند: نه هدفی، نه مسئولیتی، نه فلسفه زندگی بی، و نه معنای بودن... پول دارد و درد ندارد، و هیچ مایه ای خلاء عمرش را، شب ها و روزهای مکرر خانه اش را پر نمی کند، ناچار به خرید بیرون می زند و در زیرچادر، کمبود نمود و جلوه اش را با تفتن و افراط در جواهر و توالی و تنوع و گران خری های اعجاب آوری که در او و دیگران هیجانی ایجاد کند جبران می کند.

اما دخترش، این عجایب تکانش نمی دهد، او در هوای دیگری نفس می کشد؛ او همچون عروسک کتاب دوم دبستان، میان دو بچه ریشدار نفهم گیر کرده است و هرکدام او را گرفته اند و به سختی به سوی خود می کشند تا عروسک تکه تکه می شود، و له و متلاشی می شود.

و می بینیم که می شود و شده است!

او اکنون، دلش در آسمان رنگین و رمانتیک خیال های جوانی و جلوه های آزادی و عشق و وسوسه های جنسی و بحران های نوجوانی و نوجویی و کمجویی های ذهنی و تصویرهای پرجاذبه دنیای نوی - که در پشت دیوار آن قدم می زند و گاه از روزنه ها و پنجره هایی دزدانه بدان سو سر می کشد - غرقه است و تنش در زیر اوامر مادر و نواهی پدر، همچون مگسی در شبکه عنکبوتی پیچیده ای از «نه، نه، نه»، اسیر مانده است. احساس می کند که گویی او، تنها به جرم دختر بودن، یک «جنس قاچاق خطرناکی» است که باید در گوشه خانه مخفی بماند تا یک «قاچاق چی محرم» بیاید و او را به حرمسرای خودش ببرد و در آنجا، تنها صحنه جولان وجودش فاصله مطبخ و بستر باشد، زیرا تنها

شکم آقا و زیر شکم آقا است که به او فلسفه وجودی می دهند و رسالت انسانی! و آقا، حتی در احساسات مذهبی و جلسات دینی اش او را شرکت نمی دهد؛ مذهب هم، در این نظام فکری، زنانه و مردانه شده است: مسأله گویی و نوحه و روضه و سفره، مذهب زنان؛ حوزه و منبر و مدرسه و کتابخانه و درس و بحث و سخنرانی، مذهب مردان!

### فریاد استعمار

وه که چه زمینه آماده ای برای استعمار که فریاد بکشد:

- آزاد شو.

- از چی؟

- دیگر «از چی» ندارد؛ داری خفه می شوی، هیچ چیز نداری، محرومی،

آزاد شو! از همه چیز آزاد شو!

آنکه در زیر سنگین ترین بارها خفته است و دارد خفه می شود، فقط به نفس آزاد شدن و برخاستن از زیر این آوار خفقان و فشار می اندیشد، نه به چگونه آزاد شدن، چگونه برخاستن!

زن آزاد می شود اما نه با کتاب و دانش و ایجاد فرهنگ و روشن بینی و

بالا رفتن سطح شعور و سطح احساس و سطح جهان بینی، بلکه با قیچی!

قیچی شدن چادر!

زن یک باره روشنفکر می شود!

عقده های زن مسلمان - و شرقی - بزرگ ترین دستاویزهای روانشناسان و

جامعه شناسان شد در خدمت استعمار و اقتصاد جهانی، تا از زن چنین تعریفی

به دست دهند:

«زن، حیوانی که خرید می کند!» تعریف جامع و مانعی که ارسطو از

انسان می کند - «انسان، حیوان ناطق» است - در زن، تبدیل می شود به «انسان،

حیوانی که خرید می‌کند». و جز این نه دیگر کاری می‌داند و نه احساسی دارد و نه اساساً نقشی. و معنایی و ایده آلی و... ارزشی. یکی از همین مجلات مخصوص زن شرقی، نوشته بود که در تهران از سال ۱۳۳۵ تا ۴۵، مصرف لوازم آرایش ۵۰۰ برابر شده است و مؤسسات زیبایی ۵۰۰ برابر. ۵۰۰ برابر رقم بسیار سنگینی است معجزه است!، در طول تاریخ بشر سابقه ندارد.

مصرف کالای اقتصادی ۸ درصد، ۹ درصد، ۱۰ درصد، ۲۰ درصد، بالا می‌روند، نه ۵۰۰۰۰ درصد!! این مصرفی است که سمبلیک. یعنی اگر ده سال پیش، مصرف بودر و ماتیک و ناخن و مژه دروغی در تهران صد هزار تومان بوده است امروز پنجاه میلیون تومان شده و اگر ده میلیون تومان، امسال پنج میلیارد تومان!

البته در سال ۴۵، اگر همین نسبت تصاعدی را تا امسال حساب کنیم... من که عقلم قد نمی‌دهد.

در جامعه، هر مصرفی، مصرف‌هایی را تداعی می‌کند، مثلاً همین که قبایم عوض شد و کت و شلوار جایش را گرفت، گیوه‌ام نیز فرق می‌کند و کفش می‌شود و یقه‌ام آرو و کلاه نم‌دی‌ام، شاپو، و در خانه‌ام قالی، مبل‌مان می‌شود و کرسی، بخاری و ساختمان قدیمی، ساختمان جدید.

پس وقتی اروپایی مصرف تازه‌ای وارد جامعه‌ای می‌کند، راه را برای مصارف دیگر نیز می‌گشاید. و وقتی مصرف تغییر می‌کند، علامت این است که آدم مصرف‌کننده نیز تغییر یافته است، زیرا که میان مصرف اقتصادی و مصرف‌کننده رابطه‌ای بسیار اساسی وجود دارد.

برای عوض کردن مصرف باید عقیده، تیپ، سلیقه و سنت تاریخ و

جامعه را نابود کرد؛ این است که سرمایه‌داری برای دستمالی، قیصریه را آتش می‌زند.

زن در کشورهای اسلامی نیز نه تنها باید تبدیل به مصرف‌کننده کالاهایی بشود که از اروپا و آمریکا می‌آید، بلکه به عنوان عاملی که در خانواده، بر روابط اجتماعی، برنسل امروز و فردا، بر شکل جامعه، بر اخلاق، بر ارزش‌ها و ادبیات و هنر و عقیده و همه چیز تأثیر انقلابی عمیق می‌گذارد، باید به کار گرفته شود.

اقتضای زمان، فرهنگ، امکانات اجتماعی، اقتصاد جدید، دگرگونی در روابط اجتماعی، تفکر تازه، و همه و همه، در جامعه اسلامی، خود به خود، تیپ‌ها و سنت‌ها را دگرگون می‌کند، و زن ناگزیر، روح و قالب و سنت‌های ظاهری و باطنی را تغییر می‌دهد، که شرایط گذشته برای زن امروز ناممکن و غیرکافی است!

اکنون که باید تغییر پیدا کند و متفکرین و آگاهان جامعه، ناشی و بی‌خبرند پس چه بهتر که من - سرمایه‌دار - دست به کار شوم و قالب‌هایم را آماده کنم تا همین که زن از قالب‌های سنتی‌اش در آمد، قالب‌های خود بر سرش زنم و به شکلیش در آورم که می‌خواهم، و آنگاه او را - به جای خودم - مأمور درهم ریختن جامعه خودش کنم. به اصطلاح مشهور فرانکو: «ستون پنجم» نیروی خارجی، در داخل!

#### چه کنیم؟

در برابر این دگرگونی فکری که بر ما تحمیل شده است و می‌شود، چه کنیم؟ و کیست که می‌تواند رسالت را به عهده گیرد؟  
آنکه می‌تواند کاری بکند و در نجات، نقشی داشته باشد، نه زن سنتی است که در قالب‌های کهنه و آرام و رام خفته است، و نه زن عروسکی جدید که

در قالب‌های دشمن، سیر و اشباع شده است، بلکه زنی است که سنت‌های متحجر قدیم را - که به نام دین اما در واقع سنت قومی و ارتجاعی است که بر روح و اندیشه و رفتار اجتماعی‌شان حکومت داده‌اند - می‌شکند و می‌تواند خصوصیات انسانی تازه را انتخاب کند، کسی است که تلقینات گذشتگان، به عنوان نصایح ارثی مرده، سیرش نمی‌کند و شعارهای وارداتی فریبنده، به شوق و شعفش در نمی‌آورد و در پشت ماسک‌های آزادی، چهره‌گریه و وحشتناک ضد معنویت و انسانیت و ضد استقلال معنوی و انسانی، و ضد زن و حرمت انسانی زن را می‌بیند.

چنین کسانی‌اند که می‌دانند آنچه بر ما عرضه و تحمیل می‌شود از کجاست؟ و از چه دست‌هایی؟ و چه کالاهایی به بازار فرستاده‌اند؟ بی‌احساس، بی‌شعور، بی‌درد، بی‌تفاهم، بی‌مسئولیت، و حتی بی‌احساس انسانی و درک و فهم بشری. عروسک‌های تر و تمیز «شایسته»! و معلوم است که شایسته چیستند و چه کار؟ و ملاک‌هایشان معلوم است که از کجاست که بر تیپ زن ما زده می‌شود و... چرا؟

برای این‌هاست که «چگونه باید شد» مطرح است، که نه می‌خواهند «چنان» بمانند و نه می‌خواهند «چنین» بشوند، و نمی‌توانند، بی‌اراده و انتخاب، تسلیم هرچه بود و هست بشوند.

الگو می‌خواهند.

کسی؟

#### فاطمه

فاطمه، چهارمین دختر پیامبر بزرگ اسلام بود و کوچک‌ترین<sup>(۱)</sup>؛ هم

---

۱ - به ترتیب: زینب و رقیه (ذات‌الهمجرتین: حرمت به حبشه و به مدینه) و ام‌کلثوم.

دختر آخرین خانواده‌ای که پسری برایشان نمانده بود و هم در جامعه‌ای که ارزش هر پدری و هر خانواده‌ای به «پسر» بود.

نظام قبیله‌ای عرب، از دوره «مادرسالاری» گذشته بود و در عصر جاهلیت نزدیک به «بعثت»، عرب به دوره «پدرسالاری» رسیده بود و «خدایان» مذکر شده بودند و بت‌ها و فرشتگان ماده بودند (یعنی که دختران خدای بزرگ - الله - اند)<sup>(۱)</sup> و حکومت قبیله با «ریش سفید» (شیخ). و حاکمیت خانواده‌ها و خاندان‌ها با «پدر بزرگ» بود و اساساً مذهب نزدشان، سنت پدرانشان بود و ملاک درستی عقیده و عامل ایمانشان ایمان و عقیده «آباء» شان و پیامبران بزرگی که در قرآن آمده‌اند همه بر این مذهب «آباء و اجدادی» شوریده‌اند و قومشان همه برای حفظ این «سنت پدری» در برابر این «انقلاب علیه نیاکان پرستی» و «اساطیر اولین گرایشی» ایستادند که آن یکنوع «ارتجاع سنتی تقلیدی و موروثی» بود بر پایه اصل «پدرپرستی» و این یک «بعثت انقلابی خودآگاهانه فکری» بر اساس «خداپرستی»<sup>(۲)</sup>.

گذشته از این، زندگی قبیله‌ای به خصوص در صحرای خشن و در زندگی سخت و روابط قبایلی خصمانه‌ای که بر اصل «دفاع و حمله» مبتنی بود و اصالت «پیمان»، «پسر» را موقعیتی می‌بخشید که پایه نظامی و اجتماعی داشت و بر «فایده و احتیاج» استوار بود ولی طبق قانون کلی جامعه‌شناسی، که «سود» به «ارزش» بدل می‌شود، «پسر بودن» خود به خود ذات برتری یافت، و دارای «فضایل»؛ «ارزش‌های» معنوی و شرافت اجتماعی و اخلاقی و انسانی شد و به

---

۱ - «... و اتخذ من الملائکه اناثا» (اسراء ۴۰) «ثم یسمون اصنامهم باسما اناث، زاعمین انها بنات الله».

۲ - این اصل در بعثت انبیاء همه جا در قرآن تکرار می‌شود، یعنی تضاد میان گذشته پرستی پدرانه و «خداپرستی خودآگاهانه»: «و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا: بل نتبع ما الفینا علیه آبائنا، اولوکان آباء و هم لا یعقلون شیئا ولا یتهدون (بقره، ۱۷۰).

همین دلیل و به همین نسبت، «دختر بودن» حقیر شد و «ضعف» در او به «ذلت» بدل گردید، و «ذلت» او را به «اسارت» کشاند و «اسارت» ارزش‌های انسانی او را ضعیف کرد و آنگاه موجودی شد «مملوک» مرد، ننگ پدر، بازبچه هوس جنسی مرد، «بز» یا «بنده منزل» شوهر! و بالاخره موجودی که همیشه دل «مرد خوش غیرت» را می‌لرزاند که «ننگی بالا نیاورد» و برای خاطر جمعی و راحتی خیال پس چه بهتر که از همان کودکی زنده بگورش کند تا شرف خانوادگی پدر و برادر و اجداد همه مرد! لکه دار نشود، چه، به نقل حکیم فردوسی در شاهنامه: زن و ازدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به<sup>(۱)</sup> و این سخن گویی ترجمه این سخن شاعر عرب است:

لکل اب بنت یسرجی بقاء وها ثلاثه اصهار اذا ذکر الصهر  
فبیت یغظیها، و بعل یصونها و قبریواریهها، و خیر هم القبر  
(هر پدری دختری داشته باشد که بخواهد ماندگار شود، هرگاه به یاد داماد می‌افتد، سه «داماد» دارد: یکی «خانه» ای که پنهانش کند، دومی «شوهر»ی که نگهش دارد، سومی «قبر»ی که بپوشاندش، و بهترینشان قبر است!)

و این اصطلاح، که «گور» را داماد تعبیر کنند، گویی در زبان همه «مردان خوش غیرت» متداول بوده است و هر پدر یا برادر اصیل و آبرومندی که به حمیت و حیثیت خانوادگی و آباء اجدادی خویش پایند بود، و «نام و ننگ» سرش می‌شده است، در آرزو و یا انتظار «مرگ» بوده تا از دختر یا خواهرش

---

۱ - هنوز هم آثار این جاهلیت کما بیش باقی است. از مردهای یکی از شهرستان‌ها، در مسافرت، وقتی می‌پرسید: تنها تشریف آورده‌اید؟ جواب می‌دهد: «نخیر»، بی ادبی «راهم همراه آورده‌ام»!

و در بعضی شهرستان‌ها، برادر غیرتی، شب عروسی خواهرش، می‌رود و زیر جل خر پنهان می‌شود! علامت نهایت شرمندگی و سرافکنندگی؛ یعنی خریت.

«خواستگاری کند» و یا به دست خود، عروس را با این داماد هولناک «دست به دست» دهد و «بهترین داماد» را برایش انتخاب کند چه، شاعر دیگری نیز با همین تعبیر، برای دخترش از «محبوب‌ترین دامادها» یاد می‌کند که:

احب اصهارى الی، «القبر»!

و این همان «زن و ازدها هر دو در خاک به» است، زیرا اصل رایج بوده

است که:

«دفن البنات من المکرمات».

و این است که قرآن با لحن سرزنش‌آمیز و اثربخشی ازین «خوش غیرت»‌های وحشی یاد می‌کند که: «تا به یکیشان مژده دختر دادند، در حالیکه خشمش را فرو خورده، چهره‌اش سیاه شد».

(و اذا بشر احدهم بالانثی، ظل وجهه مسودا و هو کظیم!)

نکته حساسی که خانم دکتر عایشه عبدالرحمن «بنت الشاطی» نویسنده اسلامی معاصر<sup>(۱)</sup> از قرآن دریافته است، این است که فاجعه اساساً ریشه

---

۱ - استاد دانشگاه «عین‌الشمس» و نویسنده‌ای که «حقیقت» به روح او شهادتی بخشیده که توانسته است ترس از تعصب «عوام خرمقدس» و تحریک «خواص مقدس خرکن» را از خود بریزد، و «علم» به اندیشه‌اش توانایی داده که از قید تلقینات فرقه‌ای و تربیتی محیطش تا حد زیادی به در آید، و بآنکه سنی مذهب است، در احیای آنچه ما ادعایش را می‌کنیم و داد و قال و گریه زاری و فحش و تهمت و پاپوش دوزی و لگد اندازی به این و آن و نامش «ابراز محبت به اهل بیت»، و حقیقتش «تفرقه اندازی و عوام‌فریبی و تحریک تعصب‌های کور مسلمانان علیه مسلمانان در برابر جبهه متحد یهود و مسیحیت»، وی سستی و بیکارگی و گرفتاری‌های شیعیان موجود را حتی المقدور جبران کرده است، و قلمش را که از مایه علمی و متد تحقیق و قدرت ساده نویسی عالمانه برخوردار است و نیز از دقت فکری و رقت عاطفی، به معرفی خانواده پیغمبر اختصاص داده و چون خود زن است تنها از زنان سخن گفته و این خود صمیمیت و لطافت و نکته بینی‌های ویژه‌ای را بر تحقیقات تاریخی و علمی‌اش افزوده است. از آثار اوست «مادر پیغمبر»، «زن پیغمبر»، «دختران پیغمبر»، «زنان... پیرامون رسول»، «زهرا، دختر پیغمبر» (این دو تحت طبع). «سکینه دختر حسین» و «زینب، قهرمان کربلا». تابستان



اقتصادی داشته و ترس از فقر آن را در جامعه عرب جاهلی رواج داده است و این عقیده اصلی را که امروز غالب جامعه شناسان معتقدند تأیید می‌کند و آن این است که عقاید و احساسات و حساسیت‌های اخلاقی و روحی و بحث «ارزش‌ها»ی معنوی در مسأله «زن و مرد» و «دختر یا پسر» از قبیل «ننگ و حمیت و غیرت و افتخار و فضیلت و شرافت پسر داشتن و سرشکستگی و خواری دختر بودن» و این که دختران را از ترس بالا آوردن ننگی در آینده زنده بگور می‌کرده‌اند و یا به این علت که نکند در جنگ‌ها به اسارت دشمن بیفتند و کنیز بیگانه شود و یا - بقول قیس بن عاصم - «با آدم بی‌سرو پایبی ازدواج کند»...<sup>(۱)</sup>، همه پدیده‌های بعدی و ثانوی یا به اصطلاح «روبنایی» اند و معلول واقعیت‌های تبدیل شده و تغییر شکل یافته، و اصل همان عامل اقتصادی است، چنانکه پیش از این اشاره کردم که در نظام قبایلی - از آن رو که خشونت زندگی و تولید (به‌خصوص در صحرای عربستان) و خصومت دائمی در روابط قبایلی به

---

امسال که به تصادفی ایشان را شناختم، گفت: «عشق من به خاندان پیغمبر که همه عمرم و کار و اندیشه‌ام را گرفته است این آرزو را در دلم قوت داده و هر روز هم بیشتر نیرو می‌گیرد که ایران را بشناسم و فارسی بیاموزم... تا از تحقیقات و آثار دانشمندان شما در شناخت این چهره‌ها، زهرا و زینب و سکینه دختر امام حسین (ع) و حدیجه و فاطمه مادر علی (ع)، بیشتر بهره بگیرم.

البته که بنده در جواب چیزی عرض نکردم!

۱ - وی نزد پیغمبر آمد و اقرار کرد که هر دختری که برایش متولد شده زنده بگور کرده است. یکی از مهاجرین با لحن سبکی پرسید: «تو که در عرب از همه پولدارتری، چه چیز به این کار وادارت کرده است؟» وی که مردی اشرافی بود و با پیغمبر سخن می‌گفت و در برابر او بود که نه ضعف خود اعتراف می‌کرد و تنها از او بود که سرزنش را می‌توانست تحمل کند از سؤال این مهاجر ساده که ادب و آداب اشرافیت را فراموش کرده بود و یا در مدینه محمد پیاموخته بود، بدش آمد و گفت: «از ترس این که زن آدم‌هایی مثل تو شوند!» و پیغمبر از حاضر جوابی و حالت قدری مضحک اشرافی وی خنده‌اش گرفت و با لبخند پر معنا و گوشه‌داری، محترمانه گفت: «ایشان رئیس اهالی صحرا هستند!» (یعنی سربه سرش نگذار، خان است و حر)

خشونت انسانی و نیروی بازو سخت نیازمند است - خود به خود، پسر عامل اقتصادی و دفاعی و اجتماعی ضروری یک خانواده با قبیله می شود و پسران ده و دختر نان خور، و طبیعتاً، اختلاف جنسی ملاک اقتصادی طبقاتی می شود و مرد طبقه حاکم و مالک را می سازد و زن طبقه محکوم و مملوک را، و رابطه زن و مرد به صورت رابطه ارباب و رعیت در می آید و این دو پایگاه اقتصادی برای هر یک از این دو «جنس» دو نوع «ارزش» های انسانی و معنوی مختلف را می سازد؛ همچنانکه مالکیت اقتصادی در خانواده ای، پس از مدتی، شرافت های خونی و ارثی و ارزش های اخلاقی و ذاتی و فضایل و کرامات اشرافی ببار می آورد و برعکس، فقر همه این ها را بر باد می دهد.

این است که دختر آوردن و دختر دار شدن ننگ می شود و عار و عامل بی آبرویی و احتمال آبروریزی خانواده و احتمال ازدواج او با کسی که هم شأن این تبار و نژاد نیست که به نظر من، این ترس - که یک پدیده اخلاقی است - خود، زاده یک عامل اقتصادی و صریحی است و آن حفظ مالکیت و ادامه تمرکز ثروت در نسل بعدی خانواده است و از این رو است که در نظام های پدرسالاری، پدر که می میرد، تنها پسر بزرگ وارث بود و وارث همه چیز و حتی زنان پدرش و از جمله مادر خودش. و به همین علت بود که دختران را از ارث محروم می کردند تا ثروت پدر پس از او تقسیم نشود و همراه دخترهای خانواده در خانواده های دیگر بخش و پلا نگردد و همین است که هنوز در خانواده های قدیم اشرافی ما رسم است و اصرار و تعصب که ازدواج ها در داخل خاندان انجام شود و عقد دختر عمو و پسر عمو را در «آسمان» ببندند، تا دختر عمو ارثیه اش را از این خاندان برنگیرد و با بیگانه ای که باید عقدش را در «محضر» بست، بیرون نبرد.

این است که مورخان قدیم و محققان جدید تاریخ ادیان برای «زننده بگور کردن دختران» در جاهلیت توجیه های گوناگون دارند، از قبیل ترس از

نگ و تعصب‌های ناموسی و ترس از ازدواج با ناجور و یا بگفته برخی مستشرقان و مورخان ادیان، دنباله سنتی که در مذاهب بدوی دختران را برای خدایان قربانی می‌کردند اما قرآن راست و روشن می‌گوید: ترس از تهیدستی بوده است، یعنی عامل اقتصادی است و بقیه حرف‌ها همه حرف است و به نظر من این تعبیر و تصریح نه تنها فقط برای بیان علمی علت این جنایت است بلکه تکیه قرآن و صراحت بیانش برای تحقیر و سرزنش و رسوا کردن کسانی است که در زنده بگور کردن دخترانشان مسائل اخلاقی و شرافتی و ناموسی را پیش می‌کشیدند، و این قساوت دد منشانه را که زاده دناوت و پستی و ترس از فقر و عشق به مال بود و حاکی از جبن و ضعف، با پرده‌های فریبنده‌ای می‌پوشاندند و با کلمات آبرومندانه شرافت و حمیت و ناموس و عفت و غیرت توجیه می‌کردند.

«و لا تقتلوا اولادکم من املاق، نحن نرزقکم و ایاهم». «و لا تقتلوا اولادکم خشية املاق، نحن نرزقهم و ایاکم، ان قتلهم کان خطاً کبیراً».

اما در عین حال، همچنانکه گفتم، من فکر می‌کنم این که قرآن تکرار می‌کند که «ما شما را و هم بچه‌ها را روزی می‌دهیم» پس آن‌ها را از ترس «املاق»<sup>(۱)</sup> (احتیاج و تهیدستی) نکشید، می‌خواهد اولاً علت بعید این فاجعه را بیان کند و مردم را بدان آگاه سازد و ثانیاً توجیحات اخلاقی و انسانی دروغینی را که برای آن می‌کنند نفی کند و صاف و پوست‌کنده بگوید که این یک عمل

۱ - این کلمه که برای فقر و احتیاج به عنوان علت اساسی این جنایت در قرآن انتخاب شده است بسیار پرمعنی است. «المنجد» آن را چنین معنی می‌کند: «انفق ماله حتی افتقر» (ثروتش را خرج کرد تا آنجا که محتاج شد) و «املق الدهر ماله»: «اذبیه و اخرجه من یده» (روزگار مالش را املاق کرد یعنی آن را برد و از دستش بدر آورد). من حدس می‌زنم که این معانی دقیق اشاره به همان اصل حفظ تمرکز ثروت درخاندان و پرهیز از تقسیم مالکیت خانواده است و ترس از این که دختران، به ارث، ثروت خانواده را تقسیم کنند و قسمت خویش را از دست خانواده خارج سازند و به خانواده (اطاق) شوهر ببرند.

اخلاقی و شرفی نیست بلکه صد در صد اقتصادی است و ناشی از حرص و مالدوستی و ضعف و ترس. و گرنه احساس عمومی به این واقعیت آگاهی نداشته و جز در برخی موارد و تنها در میان طبقه محروم، همه جا آن را جلوه‌ای از وجدان عمومی و روح مردانگی و حمیت و شرف خانوادگی تلقی می‌کردند، چه، وجدان جامعه قبایلی عرب همه ارزش‌های انسانی را به پسر اختصاص می‌داد و دختر را فاقد هرگونه فضیلت و اصالت بشری می‌شمرد؛ پسر نه تنها عامل کسب ثروت و دستیار پدر و حامی خانواده و در جنگ‌های قبایلی افتخار آفرین پدر و خاندان و قبیله بود، وارث همه مفاخر اجدادی و حامل ارزش‌های نژادی و ادامه موجودیت اجتماعی و معنوی خانواده و صاحب نام نگاهدارنده کانون و روشن دارنده چراغ پس از مرگ پدر بود؛ چه، دختر «عائله» است<sup>(۱)</sup> و «اثاث جاندار» خانه پدر و بعد هم که ازدواج کرد، شخصیتش در خانواده بیگانه حل می‌شود و می‌شود اثاث خانه دیگری که حتی نام خانواده‌اش را نگاه نمی‌تواند داشت و فرزندانش متعلق به بیگانه و صاحب نام، نژاد و عنوان بیگانه. این است که پسر هم قدرت مادی و سرمایه اقتصادی و دستیار اجتماعی و هم‌رزم نظامی پدر است و هم زینت حیات و حیثیت و شهرت و ارج و اعتبار معنوی وی و پشتوانه اصالت خانواده و تضمین‌کننده بقا و اقتدار آینده آن و دختر هیچ! «عورتینه» ای است که بر خانواده (عائله) که هم چندان ضعیف است که همیشه باید مورد حمایت قرار گیرد و هنگام حمله، همچون لنگه کفشی که با نخ به پای مرغ می‌بندند، جنگجو را از پرواز سبکبال و یورش سبکبال بر فراز خیمه‌ها و قلعه‌های دشمن مانع می‌شود و هنگام دفاع، همیشه در خاطر آن است که به اسارت دشمن رود و لحظه‌ای غفلت یا ضعف برای همیشه داغ ننگی را بر پیشانی جوانمردان قبیله بنهد و در صلح هم همیشه باید دل غیرتمندان خانواده

---

۱ - سربار، طفیلی، کل...

براو بلرزد که باعث خجالتی نشود و پس از این همه رنج و زحمت و خرج و دلهره، آخرش هم طعمه دیگران است و مزرعه‌ای که بیگانه در آن می‌کارد و می‌دروود!

این است که بهترین راه حل طبیعتاً جز این نیست که تا در دامن مادر آمد به دست مرگش بسپارند و در کودکی، عروسش کنند و «گور» سرد را به دامادی خود بخوانند!

مردی که پسر ندارد «ابتر» است، بی‌دم و دنباله است و عقیم، «کوثر» پُری است و بسیاری و فراوانی خیر و برکت، و فراوانی ذریه و اولاد است که خداوند در مقابل کفار که پیغمبر محبوبش را ابتر نامیدند بشارت داشتن ذریه بسیار به آن حضرت داد.

در چنین محیطی و زمانی است که تقدیر که در پس پرده غیب، دست اندرکار برهم زدن همه چیز است و پنهانی بر آن است تا در این مرداب آرام و متعفن زندگی و زمان انقلابی ریشه برانداز و آفریننده بر پا کند و طوفانی برانگیزاند، ناگهان نقشه شگفت، شیرین اما دشواری را طرح می‌کند. و برای این کار دو چهره شایسته را بر می‌گزیند: پدری را و دختری را.

بار سنگین آن را باید محمد (ص) بکشد (پدر)، و خلق ارزش‌های نوین انقلابی را باید فاطمه (ع) در خویش بنماید (دختر).

### چگونه؟

اکنون قریش که بزرگ‌ترین قبیله عرب است و سرشار افتخارات دینی و دنیایی و چهره اشرافیت قوم، همه مفاخر خویش را به دو خانواده بنی‌امیه و بنی‌هاشم سپرده است. بنی‌امیه ثروتمندترین ولی بنی‌هاشم آبرومندتر، چه پرده‌داری کعبه در این خانواده است و عبدالمطلب، شیخ قریش از این‌ها است. اکنون عبدالمطلب مرده است و ابوطالب، بزرگ بنی‌هاشم نفوذ و قدرت

پدر را ندارد، در تجارت نیز ورشکسته و از فقر فرزندان را میان خویشاوندانش تقسیم کرده است. رقابت شدیدی میان این دو خانواده جان گرفته و بنی‌امیه می‌کوشد تا وارث تمام مناصب و مفاخر قریش گردد و بنی‌هاشم را از نظر معنوی نیز بشکند. تنها خانواده‌ای که در بنی‌هاشم اعتبار و حیثیتی تازه یافته خانواده محمد است، نواده عبدالمطلب که از ازدواج با خدیجه، زن نامور و با شخصیت و ثروتمند مکه، برایش موقعیت اجتماعی استواری پدید آورده است.

استحکام شخصیت و امانت و اعتباری که خود محمد نیز در میان مردم و به‌خصوص در جمع بنی‌هاشم و رجال قریش نشان داده است، همه را متوجه کرده که وی آینده مفاخر عبدمناف و نگاهبان اشرافیت بنی‌هاشم و به‌خصوص احیاکننده حیثیت عبدالمطلب خواهد شد، چه حمزه جوانی است پهلوان‌مآب، ابولهب مردی بی‌اعتبار، عباس پولداری بی‌شخصیت و ابوطالب با شخصیتی بی‌پول و این تنها محمد است که با جوانی، هم خود و هم همسرش شخصیتی نافذ دارند و هم ثروتی قابل، و شجره بنی‌هاشم باید از این خانه شاخ و برگ بر افشاند و بر مکه سایه افکند.

همه در انتظارند تا از این خانه «پسرانی برومند» بیرون آیند و به خاندان عبدالمطلب و خانواده محمد قدرت و اعتبار و استحکام بخشند.

فرزند نخستین دختر بود! زینب.

اما خانواده در انتظار پسر است.

دومی دختر بود: رقیه.

انتظار شدت یافت و نیاز شدیدتر.

سومی: ام‌کلثوم

دو پسر، قاسم و عبدالله آمدند؛ مژده بزرگی بود، اما ندرخشیده افول کردند. و اکنون در این خانه سه فرزند است و هر سه دختر.

مادر پیر شده است و سنتش از شصت می‌گذرد و پدر، گرچه دخترانش را عزیز می‌دارد اما با احساسات قومش و نیاز و انتظار خویشاوندانش شریک است.

آیا خدیجه که به پایان عمر نزدیک شده است فرزندی خواهد آورد؟ امید، سخت ضعیف شده است.

آری، شور و امید در این خانه جان گرفت و التهاب به آخرین نقطه اوج رسید؛ این آخرین شانس خانواده عبدالمطلب است و آخرین امید.

اما... باز هم دختر!

نامش را فاطمه گذاشتند.

شور و شوق از خانواده بنی‌هاشم به بنی‌امیه منتقل شد و... دشمن کامی. زمزمه‌ها و دشنام‌ها و فریادها که: «محمد ابتر شده». مردی که آخرین حلقه زنجیر خاندان خویش است، خانواده‌ای «چهار دختر» و همین!

و شگفتا! تقدیر چه بازی زیبا و شگفتی را آغاز کرده است. زندگی می‌گذرد و محمد(ص) در طوفانی که رسالتش را برانگیخته غرق می‌شود و پیامبر می‌شود و فاتح مکه و قریش، همه اسیران آزاد شده‌اش (طلاق) و قبائل همه به زیر فرمانش و سایه‌اش بر سراسر شبه جزیره می‌گسترند و شمشیرش چهره امپراطوری‌های عالم را می‌خراشد و آوازه‌اش در زمین و آسمان می‌پیچد و در یک دست قدرت و در دستی دیگر نبوت و سرشار از افتخاراتی که در خیال بنی‌امیه و بنی‌هاشم، در دماغ عرب و عجم نمی‌گنجد. و اکنون محمد(ص)، پیامبر است، در مدینه، در اوج شکوه و اقتدار و عظمتی که انسان می‌تواند تصور کند. درختی که نه از عبدمناف و هاشم و عبدالمطلب، که از نور روئیده است، برزیر کوه، در حرا.

و سراسر صحرا را، چه می‌گوییم؟ افق تا افق زمین را... و چه می‌گوییم؟ درازنای زمان را، همه آینده را تا انتهای تاریخ فرامی‌گیرد، فرا خواهد گرفت.

و این مرد چهار دختر دارد.  
اما نه، سه تنشان پیش از خود وی مردند.  
و اکنون تنها یک فرزند بیش ندارد، یک دختر، کوچکترینش.  
فاطمه

وارث همه مفاخر خاندانش، وارث اشرافیت نوینی که نه از خاک و خون  
و پول، که پدیده وحی است، آفریده ایمان و جهاد و انقلاب و اندیشه و انسانیت  
و... بافت زیبایی از همه ارزش‌های متعالی روح. محمد، نه به عبدالمطلب و  
عبدمناف، قریش و عرب، که به تاریخ بشریت پیوند خورده و وارث ابراهیم  
است و نوح و موسی و عیسی، و فاطمه تنها وارث او.

انا اعطیناک الکوثر، فصل لریک وانحر. ان شانک هو الابر.  
به تو «کوثر» عطا کردیم ای محمد(ص). پس برای پروردگارت نماز  
بگزار و شتر قربانی کن.

همانا، دشمن کینه توز تو همو «ابر» است!  
او با ده پسر، ابر است، عقیم و بی‌دم و دنباله است، به تو کوثر را دادیم،  
فاطمه را. این چنین است که «انقلاب» در عمق وجدان زمان پدید می‌آید!  
اکنون، یک «دختر»، ملاک ارزش‌های پدر می‌شود، وارث همه مفاخر  
خانواده می‌گردد و ادامه سلسله تیره و تباری بزرگ، سلسله‌ای که از آدم آغاز  
می‌شود و بر همه راهبران آزادی و بیداری تاریخ انسان گذر می‌کند و به ابراهیم  
بزرگ می‌رسد و موسی و عیسی را به خود می‌پیوندد و به محمد می‌رسد و  
آخرین حلقه این «زنجیر عدل الهی»، زنجیر راستین حقیقت، «فاطمه» است.  
آخرین دختر خانواده‌ای که در انتظار پسر بود.  
و محمد می‌داند که دست تقدیر با او چه می‌کند.  
و فاطمه نیز می‌داند که کیست!  
آری در این مکتب، این چنین انقلاب می‌کنند.



در این مذهب، این چنین زن را آزاد می‌کنند.  
و مگر نه این مذهب، مذهب ابراهیم است و اینان وارثان اویند؟  
هیچ جسدی را حق ندارند که در مسجد دفن کنند. و بزرگ‌ترین مسجد  
زمین مسجدالحرام است، کعبه. این خانه‌ای که حرم خداست و حریم خداست،  
قبله همه سجده‌ها، خانه‌ای که به فرمان او و به دست ابراهیم بزرگ برپا شده  
است و خانه‌ای که پیامبر بزرگ اسلام افتخارش و «رسالتش» آزاد کردن این  
«خانه آزاد» است و طواف برگرد آن و سجده به سوی آن. همه پیامبران بزرگ  
تاریخ خادم این خانه‌اند، اما هیچ پیامبری حق ندارد در اینجا دفن شود.  
ابراهیم آن را بنا کرد و مدفنش آنجا نیست و محمد (ص) آن را آزاد کرد  
و مدفنش آنجا نیست. در طول تاریخ بشریت، تنها و تنها یک تن از چنین شرفی  
برخوردار است، خدای اسلام از نوع انسان یکی را برگزید تا در خانه خاص  
خویش، در کعبه، دفن شود، کی؟  
یک زن، یک کنیز، هاجر.  
خدا به ابراهیم فرمان می‌دهد که بزرگ‌ترین پرستشگاه انسان را - خانه  
مرا - کنار خانه این زن بنا کن. و بشریت، همیشه باید برگرد خانه هاجر طواف  
کند.  
خدای ابراهیم، سرباز گمنامش را از میان این امت برگزید، یک زن  
انتخاب می‌کند، یک مادر آن هم یک کنیز. یعنی موجودی که در نظام‌های بشری  
از هر فخری عاری بوده است.  
آری، در این مکتب این چنین انقلاب می‌کنند.  
در این مذهب این چنین زن را آزاد می‌سازند.  
این تجلیل از مقام زن است.  
و اکنون باز خدای ابراهیم فاطمه را انتخاب کرده است.  
با فاطمه، «دختر»، به عنوان وارث مفاخر خاندان خویش، و صاحب

ارزش‌های نیاکان خویش و ادامه شجرهٔ تبار و اعتبار پدر، جانشین «پسر» می‌شود.

در جامعه‌ای که ننگ دختر بودن را تنها زنده به گور کردنش پاک می‌کرد و بهترین دامادی که هر پدری آرزو می‌کرد نامش «قبر» بود. و محمد می‌دانست که دست تقدیر با او چه کرده است.

و فاطمه نیز می‌دانست که کیست.

این است که تاریخ از رفتار محمد با دختر کوچکش فاطمه در شگفت است و از نوع سخن گفتنش با او و ستایش‌های غیرعادی‌اش از او.

خانهٔ فاطمه و خانهٔ محمد کنار هم است. فاطمه تنها کسی است که با همسرش علی در مسجد پیامبر، با او هم خانه‌اند، این دو خانه را یک خلوت دو متری از هم جدا و دو پنجره روبروی هم، خانهٔ محمد و فاطمه را به هم باز می‌کند. هر صبح پدر دریچه را می‌گشاید و به دختر کوچکش سلام می‌دهد.

هرگاه به سفر می‌رود، در خانهٔ فاطمه را می‌زند و از او خداحافظی می‌کند، فاطمه آخرین کسی است که از او وداع می‌کند، و هرگاه از سفر باز می‌گردد، فاطمه اولین کسی است که به سراغش می‌رود، در خانهٔ فاطمه را می‌زند و حال او را می‌پرسد.

در برخی متون تاریخی تصریح دارد که: «پیغمبر چهره و دو دست فاطمه را بوسه می‌داد».

اینگونه رفتار بیشتر از تحبیب و نوازش دختری از جانب پدر مهربانش معنی دارد. «پدری دست دخترش را می‌بوسد»، «آنهم دختر کوچکش را».

چنین رفتاری در چنان محیطی یک ضربهٔ انقلابی بر خانواده‌ها و روابط غیرانسانی محیط بوده است. «پیغمبر اسلام دست فاطمه را می‌بوسد». چنین رفتاری چشم‌های کم‌سوی بزرگان و سیاستمداران و تودهٔ مردم «مسلمان» پیرامون پیغمبر را به عظمت شگفت فاطمه می‌گشاید و بالاخره چنین رفتاری از

جانب پیغمبر به همه انسان‌ها و انسان‌های همیشه می‌آموزد که از عادات و اوهام تاریخی و سنتی نجات یابند، به مرد می‌آموزد که از تخت جبروت و جباریت خشن و فرعونیش در برابر زن فرود آید و به زن اشاره می‌کند که از پستی و حقارت قدیم وجدیدش که تنها ملعبه زندگی باشد، به قله بلند شکوه و حشمت انسانی فراز آید!

این است که پیغمبر، نه تنها به نشانه محبت پدری، بلکه همچون یک «وظیفه»، یک «مأموریت خطیر» از فاطمه تجلیل می‌کند و این چنین نیز از او سخن می‌گوید:

- بهترین زنان جهان چهارتن اند: مریم، آسیه، خدیجه و فاطمه (ع).

- الله از خشنودیت خشنود می‌شود و از خشمیت به خشم می‌آید.

- خشنودی فاطمه خشنودی من است، خشم او خشم من؛ هرکه دخترم

فاطمه را دوست بدارد مرا دوست دارد و هرکه فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود ساخته است و هرکه فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین کرده است.

- فاطمه پاره‌ای از تن من است، هرکه او را بیازارد مرا آزرده است و هرکه

مرا بیازارد خدا را آزرده است...

این همه تکرارها چرا؟ چرا پیغمبر اصرار دارد که این همه از دختر

کوچکش ستایش کنند؟ چرا اصرار دارد که در برابر مردم او را بستاید و همه را از

محبت استثنایی‌اش به وی آگاه سازد؟ و بالاخره چرا این همه بر «خشم» و

«خشنودی» فاطمه تکیه می‌کند و این کلمه «آزردن» را چرا درباره او این همه

تکرار می‌کند؟

پاسخ باین «چرا»ها، گرچه بسیار حساس و خطیر است، روشن است؛

تاریخ همه را پاسخ گفته است و آینده، عمر کوتاه چند ماهه فاطمه پس از مرگ

پدر، راز این دلهره پدر را آشکار ساخته است.

## مام پدرش

تاریخ نه تنها همیشه از «بزرگان» سخن می‌گوید بلکه همیشه متوجه «بزرگها» هم هست، از «کودکان» همیشه فراموش می‌کند.

فاطمه کوچک‌ترین طفل خانه بود، طفولیتش در طوفان گذشت، میلاد وی مورد اختلاف است، طبری و ابن اسحق و سیره ابن هشام سال پنجم پیش از بعثت را نقل کرده‌اند و مروج الذهب مسعودی برعکس، سال پنجم پس از بعثت را و یعقوبی میانه را گرفته اما نه دقیق؛ می‌گوید: «پس از نزول وحی». اختلاف روایات موجب شده است که اهل سنت پنجم پیش از بعثت و شیعه پنجم بعد از بعثت را برای خود انتخاب کنند.

این مباحث را به محققان وا می‌گذارم تا میلاد حقیقی فاطمه را روشن کنند؛ ما به خود فاطمه کار داریم و حقیقت فاطمه، چه پیش از بعثت متولد شده باشد و چه بعد از آن.

آنچه مسلم است این است که فاطمه در همان مکه تنها مانده؛ دو برادرش در کودکی مرده بودند و زینب، بزرگ‌ترین خواهرش، که مادر کوچک او محسوب می‌شد به خانه ابی العاص رفت و فاطمه غیبت او را به تلخی چشید؛ سپس نوبت به رقیه و ام‌کلثوم رسید که با پسران ابولهب ازدواج کردند و فاطمه تنها ماند و این در صورتی است که میلاد پیش از بعثت را بپذیریم و در صورت دوم اساساً تا چشم گشود در خانه تنها بود. به هر حال آغاز عمر او با آغاز رسالت خطیر و شدت مبارزات و سختی‌ها و شکنجه‌هایی که سایه‌اش بر خانه پیغمبر افتاده بود هماهنگ بود. پدر رنج رسالت بیداری خلق را بر دوش می‌کشید و دشمنی دشمنان خلق را، و مادر تیمار شوی محبوب خویش را داشت و فاطمه با نخستین تجربه‌های کودکانه‌اش از این دنیا و زندگی طعم رنج و اندوه و خشونت زندگی را می‌شناخت.

چون بسیار کوچک بود می‌توانست آزادانه بیرون آید و از این امکان

برای همراهی با پدرش استفاده می‌کرد و می‌دانست که پدرش زندگی بی‌ندارد که دست طفلش را بگیرد و او را در کوچه‌ها و بازارهای شهر به نرمی و آرامی گردش دهد، بلکه همیشه تنها می‌رود و در موج دشمنی و کینه شهر شنا می‌کند و خطر از همه سو در پیرامونش می‌چرخد و دخترک که از سرنوشت و سرگذشت پدر آگاه بود او را رها نمی‌کرد.

بارها می‌دید که پدر، همچون پدری مهربان در انبوه مردم بازار می‌ایستد و آنانرا به نرمی می‌خواند و آنان او را به سختی می‌رانند و جز به استهزاء و دشنام او را پاسخی نمی‌گویند و او باز تنها و بی‌کس، اما همچنان آرام و صبور، آهنگ جمعی دیگر می‌کند و سخن خویش را از سر می‌گیرد و در پایان، خسته و بی‌ثمر، اما هم چون پدران دیگر کودکان، گویی از کاری که پیشه دارد به خانه باز می‌گردد تا اندکی بیاساید و سپس بر سرکار خویش باز گردد.

تاریخ یاد می‌کند که روزی که وی را در مسجدالحرام به دشنام و کتک گرفتند، فاطمه خردسال با فاصله کمی تنها ایستاده بود و می‌نگریست و سپس همراه پدر به خانه بازگشت.

و نیز روزی که در مسجدالحرام به سجده رفته بود و دشمن شکمبه گوسفندی را بر سرش انداخت، ناگهان فاطمه کوچک، خود را به پدر رسانید و آن را برداشت و سپس با دست‌های کوچک و مهربانش سر و روی پدر را پاک کرد و او را نوازش نمود و به خانه باز آورد.

مردم، که همیشه این دختر لاغر اندام و ضعیف را در کنار پدر قهرمان و تنهایش می‌دیدند و می‌دیدند که چگونه طفل، پدر را پرستاری می‌کند و می‌نوازد و در سختی‌ها با وجودش، سختش و رفتار معصومانه مهربانش او را تسلی می‌بخشد، باو لقب دادند: ام ابیها (مادر پدرش).

سال‌های سیاه و سختی و گرسنگی، در دره ابوطالب آغاز شد، خانواده هاشم و عبدالمطلب (جز ابولهب که با دشمن ساخته بود)، دسته جمعی، زن و

مرد و کودک، در این دره خشک و سوزان زندانی شدند. قرار داد، به دست ابوجهل و به نام همه اشراف قریش نوشته شد و در کعبه آویخته شد: هیچکس نباید با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب تماس داشته باشد، همه رابطه‌ها با آنان بریده است، از آن‌ها چیزی نخرید، به آن‌ها چیزی نفروشید، با آن‌ها ازدواج نکنید...

این‌ها باید در این زندان سنگ چندان محبوس بمانند تا تنهایی، فقر، گرسنگی، و سختی زندگی یا به بتان تسلیمشان کند و یا به مرگ. اینان همه باید این شکنجه را بکشند، هم آنان که «دین دارند» و هم آنان که به مذهب جدید نگرویده‌اند اما «آزاده‌اند» و علی‌رغم اختلاف فکری‌شان با محمد، در برابر یگانه جبهه دشمنان مشترکشان، از او دفاع می‌کنند و اگر اسلام را نمی‌شناسند، و ناچار بدان ایمان ندارند، محمد را می‌شناسند و به پاکی و بی‌نظری و ایمان او به آنچه می‌گوید و به حقیقت‌پرستی و اخلاص و آرزوهایی که برای نجات مردم دارد ایمان دارند. اینان بسیار ارجمندترند از روشنفکران زیون ترسو و محافظه‌کاری که، همچون علی بن امیه، با ارتجاع مخالف بودند و ایدئولوژی مترقی و انقلابی نوین را دریافته بودند و بیهودگی اوهام قریش و پلیدی نظام اجتماعی اشرافی و نژادی و طبقاتی عرب را با روشن‌بینی اسلامی تحلیل می‌کردند و در عین حال، برای آنکه از ثروت پدری و شرافت خانوادگی و موقعیت اجتماعی و سلامت بدنی و امنیت زندگی‌شان محروم نشوند و دردمسری برایشان پیش نیاید، در کنار ابوجهل و ابولهب مانده بودند و شکنجه همفکران رشیدشان بلال و عمار و یاسر و سمیه... را تماشا می‌کردند و لیبی به اعتراض نمی‌گشودند و در این سال‌های دشوار، یاران و مجاهدان راه عقیده‌شان را در حصار تنها گذاشته بودند و خود در شهر و بازار و خانه و خانواده سرگرم زندگی بودند و حتی باسران کفر و جنایت هماهنگی می‌کردند و گاه همدستی! اینان سنتی به جا گذاشتند و راهی باز کردند، بعدها پیروان مسلک و مذهبشان

از پیروان حقیقی شخص پیغمبر و شیعیان راستین علی و ابوذر و عمار و فاطمه و حسین و زینب و همه مهاجرین و انصار در اسلام بیشتر شدند! این‌ها نخستین مسلمانانی بودند که حتی پس از آنکه پیغمبر دوران «تقیه» را پایان یافته اعلام کرد، به این «اصل مفید» وفادار ماندند و تا مرگ از آن دست برنداشتند.

این انسان هم چه شگفت موجودی است:

وقتی آتش ایمانی نوین در روح‌ها مشتعل می‌شود و نهضتی خطیر در جامعه آغاز می‌شود و پای آزمایش و انتخاب می‌رسد و هرکسی ناچار می‌شود تا خود را امتحان کند و تکلیفش را با خودش قاطعانه معین سازد و با خود صریح و بی‌ریا شود، آنگاه شگفتی‌های ویژه آدمی، عظمت‌ها و حقارت‌ها، قدرت‌ها و ذلت‌های نهفته در درون او، آشکار می‌شود.

اکنون، در این حصار هولناک، که صبر و سکوت بر سه سال گرسنگی و تنهایی و سختی و پیریشانی سایه سنگینی افکنده است کسانی هستند که مسلمان نیستند و در این انقلاب بزرگ خدایی انسانی سهیم شده‌اند و در حساس‌ترین لحظات تاریخ اسلام با کسانی چون محمد و علی و اصحاب مهاجر هم صف و همدرد. و در شهر نوش و راحت و شادی، که ابر سیاه جاهلیت و ارتجاع و بی‌دردی و بی‌شرمی بر سرش خیمه زده است، چهره‌هایی به چشم می‌خورند که مسلمان‌اند و با «دامن‌های آلوده» و «دست‌های پلید»<sup>(۱)</sup> در

---

۱ - کتاب سارتر *Les Mains Sales* درباره روشنفکرانی از این مقوله. این است که داستایوسکی می‌گوید (و سارتر هم با چه شور و اعجابی این کشف بزرگ را تکرار می‌کند): «هرگاه در گوشه‌ای از زمین خونی به ناحق ریخته می‌شود، همه مردم جهان دست‌هایشان بدان آلوده است».

در صورتیکه این نوع تلقی اجتماعی و حقوقی از جنایت و جامعه، در فرهنگ اسلامی ما، نه به صورت یک «جمله»، یکی از سخنان بزرگان، بلکه به شکل یک اصل کلی و بدیهی اعتقادی رایج است. قرآن کریم هنگامیکه هلاک قومی را بیان می‌کند مرتکبان و جنایتکاران را به کسانی که بعمل آنها راضی بوده و معنی ننموده‌اند در یک‌کردیف نام می‌برد. مولی در

نهج البلاغه می‌فرماید ناقه صالح را فقط یک نفر پی کرد ولی خداوند این عمل را به همه آنان اسناد داده فرمود فمقروها فاصبحوا نادمین. ما در زیارتنامه‌ها وقتی قاتلان شهدا را با پیروان و همدستانشان لعن می‌کنیم کسانی را که این مصیبت شنیده و به آن راضی بوده و هستند و خواهند بود نیز ملعون می‌شماریم و شریک جرم می‌دانیم «ولعن الله امة سمعت بذلك فرضیت به».

پس همه اقوامی که هلاک شدند تبهکار نبودند، اکثریت در انجام فاجعه دستی نداشتند اما بیطرف بودند و با سکوت و گوشه‌گیری و خود پایی خویش، در پدید آمدن آن و قوت یافتن و شیوع ظلم و انحراف در جامعه دست داشتند زیرا برای جلوگیری از آن و دفاع از حق و راستی دستی بلند نکردند. خداوند به شعیب پیامبر گفت: من صد هزار از قوم ترانابود کردم، چهل هزار از بدکاران و شصت هزار از نیکان. شعیب با شگفتی پرسید: نیکان چرا؟ و خدا فرمود: اینان بدی را دیدند و دم برنیاوردند. قرآن کسانی را که با «زشتیها» مبارزه نمی‌کنند (نهی از منکر)، کافر می‌خواند و ابودر می‌گوید: در شگفتم از کسی که نانی در خانه‌اش نمی‌یابد و چگونه در حالیکه شمشیرش را بر سر دست به اهتزاز آورده است، بر «مردم» شورش نمی‌کند. می‌بینید نمی‌گوید «باید بشورد». می‌گوید: تعجب می‌کنم که چرا نمی‌شورد؟ نمی‌گوید: «بر استثمارگران و سرمایه‌اندوزان و طبقه حاکم و خانواده‌های اشرافی و کسانی که نان مرا روده‌اند؟ نه، می‌گوید: «بر مردم». یعنی وقتی من در این جامعه گرسنه‌ام، همه مردم مسئول‌اند، هر که سیر است در گرسنه ماندن من دخیل است. هم آنکه نان مرا روبرود و هم آنکه «نان خودش را چسبید» و گذاشت که او ببرد. می‌بینید که این سخن کجا و سخن داستایوسکی و سارتر کجا؟

این است که با آن همه شرافت روح، اخلاص و جهادی که از ابوطالب در دفاع از پیغمبر دیدیم و تحمل سخت‌ترین سالهای مقاومت و پذیرفتن سنگین‌ترین ضربه‌هایی که در دوران ضعف اسلام از دشمن خطرناک می‌رسید و ده سال، تا لحظه مرگ، با تمام هستی و زندگی و حتی حیثیتش، پیشاپیش همه مجاهدان نخستین، در برابر خطرات ایستاد و سه سال تمام زندگی مرگبار در آن زندان سیاه را به اختیار خویش استقبال کرد تا به پیغمبر و یارانش وفادار بماند و با این که شیخ قریش بود و عزیزترین شخصیت مکه، از پسر جوان برادرش دفاع کرد و دنباله رو او شد... می‌توانیم بفهمیم که برخی از نویسندگان اهل تسنن که از «کفر ابوطالب» سخن می‌گویند (و شاید هم بیش و کم از بغض علی) تا کجا از مرحله راستین «دین» پرت‌اند، و نیز برخی از محققان دانشمند اهل تشیع که «دین ابوطالب» را می‌خواهند اثبات کنند (و شاید هم بیش و کم از حب علی) چه کوششی در جستجوی قرینه‌های عقلی و نقلی می‌کنند.



مرتع امن و راحت خویش آسوده می‌چرخد و تماشاگر و یا بازیگر فاجعه‌اند: گرچه در «بطن هفتمشان» دین دارند و دینداران را دوست دارند و «واقعاً روشن‌اند». در این حصار، خانواده‌های بنی‌هاشم و بنی‌عبدالمطلب، سه سال از شهر و زندگی و مردم و آزادی و حتی نان بریده‌اند. گاه نیمه شبی، پنهانی مگر مردی بتواند از دره بیرون آید و دور از چشم قریش و جاسوسانشان خوراکی برای گرسنگان و منتظران زندان به دست آرد و یا احتمالاً آزاده‌ای، خویشاوند یا دوستی، از سر مهربانی، پنهان به آنان نانی برساند. گرسنگی گاه به جایی می‌رسید که قیافه «مرگ سیاه» را به خود می‌گرفت، اما اینان که خود را برای «مرگ سرخ» آماده کرده بودند بر آن صبور بودند.

سعد ابن ابی وقاص - که خود در اینجا حصارى بوده است - نقل می‌کند که چنان گرسنگی بیتابم کرده بود که شبی، در تاریکی چیزتر و ملایمی را در راه لگد کردم، بی‌اختیار آن را به دهانم فرو بردم و بلعیدم، و هنوز هم که دو سال از آن روزگار گذشته است نمی‌دانم چی بود؟!

در چنین شرائطی، می‌توان دریافت که برخانواده شخص پیغمبر چه می‌گذشته است، ولو تاریخ هم چیزی نقل نکند.

همه این خانواده‌ها، تنها به خاطر این خانواده است که سختی می‌کشند

---

دین مگر غیر از آنچه ابوطالب در آن ده سال نشان داد و عمل کرد و گفت، چیز دیگری است؟ اسلام، عمل است. خواهند گفت آنچه ابوطالب کرد از آزادی بود و خلوص دل و محبت پاک و حمیت انسانی و اخلاق و بزرگواری روح و بلندی اندیشه و انگیزه دفاع از حق و همدردی مظلوم و دشمنی با زشتی و پستی و ظلم و ددمنشی‌های جاهلی.

نمی‌دانم، مگر همین‌ها جزء «اصول دین» نیست؟ مگر اسلام برای همین‌ها نیامده است؟ آنها که می‌گویند «فلان کس عملش خوب است، افکارش عالی است، خدماتش گرانبهاست، تمام زندگیش هم وقف ایمان و عقیده و راستی است اما، در درون قلبش ایمان ندارد»، غیبگوهای جعلی و بیماری هستند. اینها مگر اشعه ایکس دارند یا ایمان را رادیولوژی می‌کنند که از درون خبر می‌دهند؟

و گرسنگی و تنهایی و فقر. پیغمبر شخصاً مسئولیت همه را به دست دارد. هر کودکی که از گرسنگی فریاد می‌زند، هر بیماری که از بی‌دوایی و بی‌غذایی می‌نالند، هر سالخورده زنی یا مردی که از این همه سختی و فشار بستوه آمده است و هر چهره‌ای که سه سال گرسنگی و شکنجه روحی و زندگی در این دوره سخت و سنگ را در خود فرو خورده و برق نگاه و رنگ خون از آن برده است و با این همه می‌کوشد تا در برابر محمد همه را انکار کند و در وفاداری و عشق، فتوت نشان دهد، همه، همه این جلوه‌ها و نمودهای روح و ایمان و زندگی آدمی بر قلب حساس و رقیق وی اثر می‌گذارد.

بی شک، هرگاه طعامی از تاریکی می‌رسد، و آن را به دست پیغمبر می‌دهند تا بر این قوم پخش کند، سهم زن و دختر خودش از همه ناچیزتر است. بی شک تا بر جان آنان بیمناک نشود، آن‌ها را جیره‌ای نخواهد بود.

خانواده محمد، در این حصار خدیجه است و دختر کوچکش فاطمه و خواهرش، ام‌کلثوم که با خواهر دیگرش، رقیه، عروس ابولهب بودند و پس از بعثت، برای آزار و تحقیر پیغمبر دستور داد تا پسرانش هر دو را طلاق دهند. اما عثمان که جوانی اشرافی و زیبا و ثروتمند بود، رقیه را به همسری گرفت و از نظر اجتماعی، رفتار پلید ابولهب را پاسخ گفت و رقیه همراه عثمان به حبشه هجرت کرد و ام‌کلثوم که زندگی اش بهم ریخته بود و سعادتش را فدای ایمانش کرده بود، اکنون حصار و گرسنگی و وفادار ماندن به پدر بزرگوار و قهرمانش را در راه عقیده و آزادی بر آسودگی در منجلاب خوشبختی و بیدردی و برخوردار در خانواده ابولهب و در کنار عتیبه، شوی بدانندیش مرتجعش ترجیح داده است. روزها در این حصار به سختی می‌گذرد و شب‌ها خیمه سیاهش را بر سر ساکنان این کوه گسسته از زندگی می‌زند و هفته‌ها و ماه‌ها و سال‌ها به سختی و کندی بر تن و روح خسته اما نیرومند هم‌دردان خویشاوند پیغمبر گام می‌نهند و می‌گذرند.

خانواده پیغمبر در میان این جمع شرائطی خاص دارند. رئیس خانواده بار سنگین سرنوشت تلخ همه را بر دوش می‌کشد؛ دخترش ام‌کلثوم، سامانش بهم ریخته و از خانه شوی به خانه پدر باز آمده است و دختر دیگرش فاطمه، دختری است خردسال، دو سه سال یا دوازده و سیزده سال و در عین حال، با مزاجی ضعیف و روحی حساس و سخت عاطفی و همسرش، خدیجه، سخت فرتوت، در حدود هفتاد سال که سختی‌های ده سال رسالت همسرش و سه سال حصار و گرسنگی و شکنجه مداوم همسر و دخترانش و مرگ دو پسرش، هرچند شکیبایی را از او نگرفته اما توانایی را از تنش باز ستانده و مرگ را هر لحظه پیش رویش می‌آورد.

و در این حال، گاه در خانه محمد گرسنگی چنان بیداد می‌کرد که خدیجه سالخورده بیمار - که زندگی را همه در ثروت و نعمت گذرانده بود و اکنون همه را در راه محمد داده است - پاره چرمی را در آب خیس می‌کرد تا دندانگیر شود.

فاطمه خردسال حساس، نگران مادر بود، و مادر نگران فاطمه، آخرین فرزندش، دختر خردسال ضعیفش که عشق او به پدر و مادرش زبانزد همه بود. روزی از روزهای آخر سال‌های حصار، خدیجه که مرگ خویش را احساس کرده بود، در بستر افتاده بود و فاطمه و ام‌کلثوم کنارش نشسته بودند و پدر، برای تقسیم جیره بیرون رفته بود.

خدیجه سالخورده‌گی و ضعف و اثر سختی‌ها را در تن بیمارش حس کرد و با آهنگی حسرت آلود گفت:

- کاش اجل لحظه‌ای مهلتم دهد تا این روزهای تیره بگذرد و امیدوار و

شاد بمیرم.

ام‌کلثوم گریان گفت:

- چیزی نیست مادر، نگرش نباش.

- آری بخدا، برای من چیزی نیست، و من بر خود نگران نیستم. دخترم، هیچ زنی از قریش نعمتی را که من در زندگی چشیدم نچشیده است، بلکه در همه دنیا هیچ زنی به کرامتی که من رسیدم، نرسیده است. از سرگذشتم در دنیا مرا همین بس که همسر محبوب منتخب خدایم و از سرنوشتم در آخرت این بس که نخستین گرونده اویم و مادر گروندگان به او...

سپس در حالی که با خود زمزمه می‌کرد ادامه داد:

- خدایا، نمی‌توانم نعمت‌ها و الطاف ترا شماره کنم، خدایا من از این که به دیدار تو به شتابم دلتنگ نیستم، اما بیش از این چشم دارم تا به نعمتی که بر من می‌بخشی شایسته باشم.

در خانه، سایه مرگ و سکوت و اندوهی سنگین بر سر خدیجه و ام‌کلثوم و فاطمه خیمه زده بود که ناگهان پیغمبر از در آمد، با چهره‌ای تابان از امید و ایمان و قدرت روحی و توفیق، گویی سه سال تنهایی و گرسنگی و شکنجه‌های سنگین روحی، جز شجاعت و اراده و ایمان بیشتر بر این تن و روح اثری نداشته است.

سال‌های تیره حصار پایان یافت و خدیجه نجات مسلمانان و آزادی همسر محبوب و دختران بزرگوار و وفادارش را به چشم دید. و پیغمبر نخستین توفیق بزرگش را بر قریش تجربه کرد.

اما تقدیری که مرد را برای تغییر تاریخ مأموریت داده است، آسودگی و لذت زندگی را نمی‌تواند در چهره او ببیند؛ بی‌درنگ دو ضربه سخت بر او می‌کوبد.

ابوطالب و خدیجه، هر دو، به فاصله کمی از یکدیگر و فاصله کمی از روز آزادی می‌میرند. ابوطالب، محمد یتیم را بزرگ کرده بود و کمبود محبت پدر و مادر و جد مهربانش عبدالمطلب را با نوازش‌ها و مهربانی‌های فوق‌العاده‌اش جبران می‌کرد؛ محمد جوان را پشتیبان و نگهدار بود و برای او در

دستگاه خدیجه کاری یافت و در آخر او بود که در ازدواج محمد با خدیجه برایش پدری کرد و محمد پیغمبر را همچون سپری بود و با نفوذ و شخصیت و تمام حیثیت و اعتبار اجتماعیش از او حمایت کرد و حتی سه سال حصار و سختی و گرسنگی در حصار را کنار او تحمل نمود. به خاطر او بود که محمد از قتل و شکنجه‌های هولناکی که پیروان عادی اش بدان محکوم می‌شدند مصون بود و اکنون ابوطالب، بزرگ‌ترین، چه می‌گوییم؟ تنها حامی نیرومند و مهربانش را در برابر خشونت و خطر و کینه شهر از دست داد.

و خدیجه را، زنی که تقدیر به جای همه محرومیت‌هایی که محمد در زندگی خصوصی داشت او را به وی بخشیده بود. محمد بیست و پنجساله، پس از دوران یتیمی اش و چوپانی و سختی و فقر، در کنار خدیجه ثروتمند و چهل یا چهل و پنج ساله، هم با عشق یک همسر آشنا می‌شد و هم با ایمان یک همدرد و همفکر و هم در او از سختی فقر و زندگی پناه می‌جست و هم در کنارش از محبت یک دوست برخوردار می‌شد و هم کمبودش را از محبت مادر، در نوازش‌ها و حمایت‌های بزرگوارانه او تشفی می‌داد.

و بعد که بعثت آغاز شد و طوفان سختی و هراس و خطر و تنهایی و سال‌های کینه و دشمنی و کشاکش‌ها و خیانت‌ها، خدیجه بود که از نخستین تماس وحی، تا لحظه مرگ، گام به گام در کنارش و در کنار دل و روحش با او آمد و در تمام لحظاتهش با او همراه بود و تمام زندگی و عشق و ایمان و فداکاری و همه ثروتش را به او بخشید، در ایامی که به این همه، بیش از هر وقت نیازمند بود.

و اکنون محمد حامی اش، همدم و همدردش، نخستین گرونده اش، بزرگ‌ترین تسلیت بخشش و بالاخره مادر فاطمه اش را از دست داده است و فاطمه مادرش را.

سختی و شکنجه شدیدتر شد، ابوطالب رفته بود و پیغمبر، بی دفاع در

چرا از میان همه عزیزانش، نزدیکانش، «دختر محمد»؟ و چرا به نام:

فاطمه؟

پاسخ به این پراها روشن است. مگر هنگامی که دعوتش را خطاب می‌کرد، از میان همه خویشاوندان نزدیکش، از میان اعضاء خانواده‌اش، از میان دخترانش، فاطمه خردسال را اختصاصاً برگزید و تنها او را مخاطب دعوت بزرگ خویش به اسلام ساخت؟

فاطمه، به تصریح شخص وی، یکی از چهار چهره ممتاز زن در تاریخ انسان است: مریم، آسیه، خدیجه، و در آخر: فاطمه.

چرا در آخر؟

کامل‌ترین حلقه زنجیر تکامل، در همه موجودات، در طول زمان و در همه دوره‌های تاریخ، آخرین، و نیز در انبیاء، آخرین، و فاطمه، از زنان مثالی جهان، آخرین.

ارزش مریم به عیسی است که او را زاده و پرورده؛ ارزش آسیه (زن فرعون) به موسی است که او را پرورده و یاری کرده؛ ارزش خدیجه به محمد است که او را یاری کرده و به فاطمه که او را زاده و پرورده است.

و ارزش فاطمه؟

چه بگویم؟

به خدیجه؟ به محمد؟ به علی؟ به حسین؟ به زینب؟ به خودش!!

علی و فاطمه، اکنون در خانه‌ای بیرون شهر، دور از زندگی و روزمرگی و شهر، زندگی می‌کنند در قریه «قبا»<sup>(۱)</sup>، هشت کیلومتری جنوب مدینه، کنار

---

۱ - این حدسی است نزدیک به یقین که من زده‌ام. تاریخ می‌گوید که در آغاز زندگی، علی در خانه‌ای غیر از خانه معروف کنونی منزل گرفت و فاطمه را آنجا برد. و در سفری که تابستان امسال برای تحقیق در آثار زندگی پیغمبر و نشانه‌های عصر وی در مکه و مدینه و دیگر نقاط شبه جزیره بدانجا رفتم، کنار مسجد قبا نقطه‌ای را نشان داده‌اند به نام «دارفاطمه»، نزدیک چاه

مسجد قباء. اینجا همان جایی است که پیغمبر، در هجرت، پیش از آنکه به شهر وارد شود یک هفته ماند و علی که سه روز بعد از وی از مکه خارج شد در قباء به پیغمبر رسید و سپس فرمود از آنجا برای نخستین بار به مدینه وارد شد و اسلام آزاد را در این شهر بنیاد کرد و مسجد خود را که خانه خدا و مردم است پی ریخت و تاریخ را آغاز نمود.

و چه تصادف شگفتی. علی و فاطمه، باز از شهر به قباء می‌روند و در کنار مسجد قباء که نخستین مسجدی است که در اسلام ساخته شد، مدتی می‌مانند و خانه خویش را که «خانه عترت» است در آنجا بنیاد می‌کنند و تاریخی که با علی و فاطمه در اسلام آغاز می‌شود، از اینجا سر می‌گیرد، یعنی از همانجا که تاریخ اسلام سرگرفت، و سپس به شهر وارد می‌شوند و در مسجد پیغمبر، دیوار به دیوار خانه پیغمبر خانه می‌کنند. تشابه میان این دو «آغاز»، و تطابق این دو واقعه باهم، برای هر که با اسلام و تشیع راستین آشنا است و داستان «مسجد پیغمبر» و «خانه پیغمبر» را می‌داند تکان دهنده است، و اگر نه منطقی را، لاف‌اقل احساس را به هیجان می‌آورد.

اما، برای پیغمبر دشوار است که علی و فاطمه را کنار خویش نبیند؛ دوری علی نیز همچون فاطمه برایش سخت است. علی از کوچکی در خانه وی، با وی زندگی می‌کرده است.

اکنون این دو - که روح خانه محمدند - دور از او، بیرون از شهر، در خانه‌ای که سختی و فقر، با عشق و ایمان سازشی زیبا و شکوهمند دارند، به سر می‌برند. علی که از آغاز طفولیت، با فقر و تنهایی و سختی و سپس کشمکش و کینه و جهاد و ریاضت و پایداری و تحمل زندگی عبوس مکه بار آمده است و

---

«خانم» که از آن هم تنها تکه سنگی دیده می‌شود در گوشه‌ای؛ پیداست که این خانه نمی‌تواند جز همین خانه باشد، زیرا قبول این احتمال که فاطمه شخصاً در آنجا خانه‌ای داشته باشد محال است.

جوانی و حتی کودکیش جز در کشاکش عقیده و جهاد نگذشته است، روحی است سخت جدی، پارسا، بی‌اندیشه خانه و زندگی و لذت و ثروت و آسودگی، ذائقه‌ای است که تنها از تلخی سیراب می‌شود؛ وی با عبادت، خلوت، تفکر و کار و مبارزه خو گرفته است، و فاطمه نیز عصاره رنج و پارسایی و فقر است، و تحمل شکنجه‌هایی که پدرش، مادرش، خواهرانش، خودش و برادرش، علی، در سال‌های مکه کشیده بودند بر جسم و روح وی اثرات عمیق گذاشته بود، تنی ضعیف و احساسی بسیار رقیق و دلی حساس داشت و اکنون در خانه علی، باز سختی و کار و فقر و ریاضت او را در خود می‌فشرد. نه علی روحی است که به این خانه، شور و شر زندگی خانوادگی و سرگرمی‌های روزمرگی ببخشد و نه فاطمه کسی که شوق و شغف‌های عادی آغاز زندگی و نوعروسی بتواند او را به وجد آورد و علی را از آسمان به زمین کشاند، و از درون سخت و عمیق و جدی‌اش به بیرون کشد.

تنها و تنها شخص پیغمبر است که با نوازش‌ها و مهربانی‌ها و کلماتی که هر کدام صراحی شهد و شیرینی، و شراب روح و امید و عشق‌اند در این خانه موجی بر می‌انگیزاند و در کام این دو عزیزش جرعه‌ای از شادی می‌ریزد. و پیغمبر خودآگاه است، به نیاز این خاندان عزیزی که با «دوست داشتن» زندگی می‌کنند و می‌دانند که:

«هر که او را دوست می‌دارد، زندگی ندارد، و هر که او را دوست می‌دارد این خود زندگی است»<sup>(۱)</sup>. فاطمه‌اش را و علی‌اش را نزد خود می‌آورد درست مثل خود، خانه‌ای از گل و شاخ و برگ درخت خرما و درش از مسجد و دیوار به دیوار خانه خویش. و دو پنجره روبروی هم، یکی از خانه علی و دیگری از خانه محمد.

---

۱ - آغاز «شرح بخاری».



و این دو پنجره روبروی هم، بازگوی دریچه‌های دو قلب است که بروی هم باز است: قلب پدری و قلب دختری. و هر صبح به روی هم گشوده می‌شوند:

«هر صبح سلام و پرسش و خنده هر شام، قرار روز آینده»  
و از این است پنجره‌ای که مورخان می‌گویند: پیغمبر هر روز، بی‌استثناء، جز ایام سفر، سراغ فاطمه را می‌گرفت و بر او سلام می‌گفت.  
چرا از میان همه اصحاب، همه خویشاوندان نزدیکش و حتی همه دخترانش، تنها خانه فاطمه باید در مسجد باشد و دیوار به دیوار خانه او؟ آن چنان گویی یک خانه است، و یک خانه بود. خانه محمد، خانه فاطمه است، خانواده محمد یعنی خانواده‌ای که، در آن، علی پدر است و فاطمه، مادر و حسین پسر و بالاخره، زینب، دخترا!

«عترت» و «اهل بیت» که در قرآن و حدیث آن همه بدان تکیه می‌شود و از پلیدی پاک شده است و عصمت از آن نگهبانی می‌کند و با قرآن دویادگاری است که برای مردم، در همیشه عصرها و نسل‌ها، گذاشته شده است همین خانه و خانواده است. و هرکه این خانه را می‌شناسد به استدلال‌های نقلی و بحث‌های کلامی نیازی ندارد، که اگر هیچ نقلی نمی‌بود، عقل آن را اعتراف می‌کرد.

اکنون در مدینه، دیوار به دیوار خانه عایشه، در مسجد، این «خانه» بنا شده است، ثمره‌های بزرگ و بی‌نظیر این پیوند، پیاپی بر شاخ شکفت:  
حسن، حسین، زینب، ام‌کلثوم.

تاریخی دیگر آغاز شد؛ با طلوع این ستارگان، افق‌های تازه پدیدار گشت: برای محمد، معنی زندگی، برای اسلام، حجت ادعا، و برای بشریت، همه چیز!

سال سوم هجرت، یکسال و اندی پس از ازدواج، حسن آمد.

مدینه، پایان انتظار پیامبر خویش را جشن گرفت و پیغمبر، که برای نخستین بار، در این شانزده سال سختی - که هر چه شنیده بود و کشیده بود، آزار بود و کینه و زشتی و خیانت و خیر شکنجه یاران و مرگ عزیزانش - اکنون با مزده حسن، طعم شیرین زندگی را می چشید و روح خسته اش نوازش می شود. سراپا هیجان از شوق وارد خانه فاطمه می شود؛ نخستین ثمره پیوند علی و فاطمه را در آغوش می گیرد، در گوشش اذان می گوید و بالاخره، هموزن موی سرش برفقیان مدینه، نقره انفاق می کند.

یک سال می گذرد، حسین می رسد.

اکنون پیغمبر دو پسر یافته است.

تقدیر خواسته بود که دو پسرش، قاسم و طاهر، نمانند، زیرا پسران پیامبر باید از فاطمه می بودند.

ادامه نسل پیامبر می بایست در انحصار دخترش باشد: فاطمه! فاطمه باشد.

و علی نیز. او نمی بایست در سلسله ای که از محمد آغاز می شود برکنار ماند؛ مگر نه در معنی، علی تداوم محمد است و در روح، وارث وی؟ در نژاد نیز می بایست محمد را ادامه دهد و این دو روح، در توالی نسل ها بهم پیوند خورند؛ در ذریه های محمد، علی حضور داشته باشد و در ذریه های علی، محمد نیز. و اکنون حضور هر دو در سیمای معصوم این دو طفل آشکار است و محمد هر سه را در سیمای این دو می بیند:

علی را،

فاطمه را و

خود را!

تقدیر را سپاس می گذارد که این دو را جانشین دو پسر خویش کرد، این دو، ثمره پیوند علی و فاطمه اند.

فاطمه، مام پدرش و - همه اصحاب می دانند و تکرار می کنند -  
«کوچک ترین دخترش و عزیزترین دخترش» و از علی نیز محبوب ترش.  
و علی؟

پسرش، پرورده اش، برادرش و از فاطمه نیز عزیزترش.  
رشته های مهری که علی و محمد را بهم می پیوندند بیشمار است: هر دو  
از عبدالمطلب سرزده اند؛ مادر علی، محمد را از هشت سالگی مادری می کرده  
است و پدرش، ابوطالب، پدری. محمد از هشت سالگی تا بیست و پنج سالگی  
در خانه علی بزرگ شده است، و علی، نیز از طفولیت تا بیست و پنج سالگی در  
خانه محمد بزرگ شده است. خدیجه او را مادری می کرده و پیغمبر او را پدری.  
چه پیوندهای نزدیک متقابلی، خویشاوندی های متشابهی.  
دو انسان قرینه هم،

دو «یکدیگر»!

علی نخستین باور کننده اسلام او است و پذیرنده دعوت او و نخستین  
دستی که، در غربت و تنهایی، در دست های محمد به بیعت دراز شد و با هم به  
پیمان پیوند خورد و از آن پس، همواره پیشاپیش خطرها ایستاد و در قلب  
مهلکه ها و سختی ها زیست تا... مرگ.

پیش از بعثت، کوچک که بود - طفلی شش هفت ساله - او را تنها با خود  
به حرا می برد و او را، در خلوت تأمل های عمیق و نیایش های شگفتش در  
شب ها و روزهای انزوا همراه می آورد.

مهتاب جزیره، بارها دیده بود که، در سکوت مرموز و گویای شب های  
رمضان سال های نزدیک به بعثت، بر بام کوه حرا، مردی تنها، ایستاده نشسته و  
یا آهسته قدم می زند. گاه، در زیر باران الهام، سر به گریبان احساس های  
مرموزش فرو برده و گاه سر بر آسمان بلند کرده و گویی در اعماق مجهول آن،  
ناپیدایی را می نگرد، انتظاری را می کشد و یا چیزی می بیند که او خبر ندارد، و

در همه این حالات، کودکی، چون سایه، با او است؛ گاه بر دوشش، گاه در کنارش.

و کودک بود، هشت یا ده ساله، و در خانه پیغمبر، که شبی وارد اطاق پدر و مادرش شد: محمد و خدیجه!

دید که دارند به خاک می افتند و می نشینند و برمی خیزند و زیر لب چیزی می گویند. هر دو باهم. و هیچکدام به او توجهی ندارند؛ در شگفت ماند؛ در آخر پرسید: چه می کنید؟ پیغمبر گفت:

- نماز می خوانیم، من مأمور شده ام تا پیام اسلام را به مردم ابلاغ کنم و آنان را به یکتایی الله و رسالت خویش بخوانم. ای علی ترا نیز بدان می خوانم. و علی، گرچه هنوز کودکی است خردسال و در خانه محمد زندگی می کند و سراپا غرقه در محبت ها و بزرگواری های او است، اما علی است. او، بی اندیشه، آری نمی گوید. ایمان او باید بر خردش بگذرد و سپس به دلش راه یابد. در عین حال زبانش لحن سن و سال خویش را دارد:

- اجازه بدهید با پدرم، ابوطالب، در میان بگذارم و با او در این کار مشورت کنم، سپس تصمیم می گیرم.

و بی درنگ از پله ها بالا رفت تا در اطاقش بخوابد.

اما این دعوت، دعوتی نیست که علی را - هر چند هشت یا ده ساله - آرام بگذارد. تا سحرگاه بدان می اندیشد و بیدار می ماند.

کسی از آنچه آن شب، در پرده های مغز این طفل بزرگ می گذشت خبر ندارد، اما صبح، صدای پایش را شنیدند که سبکبار و مصمم پایین آمد و بر درگاه اطاق پیغمبر ایستاد و با لحن شیرین کودکانه، اما منطقی زیبا و استوار علی، گفت:

- من دیشب با خودم فکر کردم. دیدم خدا، در آفرینش من، با پدرم ابوطالب، مشورت نکرد، و اکنون، من چرا در پرستش او باید از وی نظر

بخواهم؟ اسلام را به من بگوی.

و پیغمبر گفت و او گفت: می‌پذیرم. و از آن پس، همه لحظات عمر را در این پیمان و پیوند نهاد و در پرستش خدا و وفای محمد و دوستی خلق و پارسایی روح، آیتی شگفت شد و با صدها رشته پنهان و پیدا با روح و اندیشه و قلب محمد پیوند یافت و این را همه می‌دانستند و خود بیش از همه می‌شناخت و هزاران اشعه نامریی مهر را که از جان او بر علی می‌تافت حس می‌کرد. و این بود که روزی، که روحش از شدت محبتی که پیغمبر به وی می‌ورزید، به هیجان آمده بود، دلش بسختی هوای آن کرد که از زبان خود او، اندازه عاطفه‌اش را نسبت به وی بشنود. پرسید:

از این دو، کدامشان در چشم رسول خدا محبوب‌ترند: دخترش زهرا، یا همسر او علی؟

پیغمبر که در برابر پرسش دشواری قرار گرفته بود - در حالیکه از این سؤال زیرکانه‌ای که او را در تنگنای یک «انتخاب محال» می‌گرفت، لبخندی معصوم و مهربان داشت - پاسخی یافت که احساس کرد درست بیان همان چیزی است که در دل داشته است. و با حالتی که گویی از توفیق لذت می‌برد گفت:

- فاطمه، پیش من، از تو محبوب‌تر است، و تو، پیش من، از فاطمه

عزیزتری!

و اکنون حسن و حسین، نوادگانش، آینه وجود و ثمره حیات

«محبوب‌ترین عزیزش» و «عزیزترین محبوبش»، در همه این جهان.

پیغمبر، که تاریخ، آن همه از اراده و تصمیم و قدرتش سخن می‌گوید و خسروان و قیصران و قدرتمندان حاکم بر جهان، آن همه، از شمشیرش می‌هراسند و دشمن از شدت غضبش می‌لرزند، در عین حال مردی است سخت عاطفی، با دلی که از کمترین موج محبتی می‌تپد و روحی که از نوازش نرم دست

صداقتی، صمیمیتی و لطفی، به هیجان می آید.

در جنگ هولناک حنین که دشمنان باهم ائتلاف کرده بودند تا، همچون تنی واحد، او را در زیر شمشیر گیرند و نابودش کنند، و تا شکست و آستانه مرگ نیز او را کشانند، شش هزار اسیر گرفت و چهل هزار شتر، گوسفند و غنایم دیگر، بیشمار. مردی از جانب دشمن شکست خورده آمد و گفت: «ای محمد، در میان این اسیران، دایی‌ها و خاله‌های تواند»<sup>(۱)</sup> و سپس افزود: «اگر ما نعمان بن منذر<sup>(۲)</sup> و ابن ابی شمر<sup>(۳)</sup> را شیر داده بودیم، در چنین هنگامی، به بزرگواری شان چشم می داشتیم، و تو از هر که پرستاریش کرده‌اند بزرگوارتری».

و سپس زنی را آوردند که فریاد می زد: من خواهر پیامبر شمایم. پیغمبر گفت: چه نشانی داری؟ شانه‌اش را نشان داد و گفت: این اثر دندانانی است که وقتی تو را بر کول گرفته بودم و تو خشمگین شده بودی به شدت گاز گرفتی. چنان بهم برآمد و یاد محبت‌های دایه و دخترانش و خاطره ایام کودکی در صحرا و در میان این طایفه او را چنان آشفته و هیجان زده کرد که اشک در چشمش گشت و گفت سهم خودم را و تمام فرزندان عبدالمطلب را هم اکنون می‌بخشم؛ فردا در مسجد حاضر شوید و پس از نماز درخواستان را در جمع بلند بگوئید تا تصمیم خودم و خویشاوندانم را در پاسخ شما اعلام کنم، مگر طایفه‌های دیگر از من پیروی کنند. و فردا چنین کرد و با این نمایش عاطفی همه را آزاد ساخت و حتی چند تنی را که از پس دادن سهمشان امتناع کردند به وعده‌های آینده راضی کرد.

۱ - طایفه بنی‌اسد که حلیمه - دایه‌ای که او را شیر داده بود - از آن‌ها بود و این طایفه یکی از طوایف بسیار قبیله هوازن بشمار می‌رفت.

۲ - پادشاه معروف حیره، دست‌نشانده ساسانیان در شرق عربستان.

۳ - پادشاه غسانی، دست‌نشانده رومی‌ها در شمال عربستان.

در خانه و خانواده نیز چنین است. در بیرون، مرد رزم و سیاست و فرماندهی و قدرت و ابهت است و در خانه، پدری مهربان و شوهری نرم‌خوی و ساده و صمیمی، چندان که زنانش - آنها که در آن عصر تنها زبان کتک را خوب می‌فهمیدند و این زبان را محمد هیچ نمی‌دانست و در تمام عمر هرگز دستی بر سر هیچیک از زنانش بلند نکرد - بر او گاه گستاخی می‌کردند و آزارش می‌دادند و او در همه عمر، تنها موردی که بر آنها سخت گرفت و به تنبیهشان پرداخت - آنها به علت آنکه بر او سخت گرفته بودند و سرزنش‌ها و آزارها که این همه تنگدستی و فقر را در خانه تو نمی‌توان تحمل کرد - این بود که از آنها قهر کرد و به خانه‌شان نرفت و بیرون خفت، در یک انبار که همیشه از بیده و گاه و غله پر بود و او نردبانی می‌گذاشت و بالا می‌رفت و گوشه‌ای از انبار را که در طبقه دوم بود، هموار می‌کرد و می‌روید و نردبان را برمی‌داشت و سپس بر خاک می‌خفت و یک ماه این چنین زندگی کرد. تا آنگاه که زنانش - که در عین حال به او هم عشق می‌ورزیدند و هم ایمان داشتند - تسلیم شدند و در برابر این رفتار، از شرم آرام گرفتند که او آنان را مخیر کرده بود که یا طلاق را و دنیا را انتخاب کنید، یا مرا و فقر را.

و همگی - جز یک تن<sup>(۱)</sup> - دومی را ترجیح دادند.

وی هرگز نمی‌کوشید تا خود را مرموز و غیرعادی و موجودی غریب و عجیب در چشم‌ها بنماید، بلکه برعکس، حتی به عادی بودن تظاهر می‌کرد. نه تنها از زبان قرآن می‌گوید که: «من بشری چون شما هستم و فقط به من وحی می‌شود»، که همواره اعتراف می‌کند که غیب نمی‌دانم و جز آنچه به من گفته می‌شود از چیزی خبر ندارم و در رفتار و زندگی و گفتگویش همه جا می‌کوشید تا در چشم‌ها شگفت‌آور و فوق‌العاده جلوه نکند و می‌کوشید تا ابهت و جلالی

۱ - و این یک تن نیز محمد را به دنیا فروخت، اما دنیا او را نخرید و به نکبت مرد.

را که در دل‌ها دارد بشکنند.

روزی پیرزنی نزد وی می‌آید تا از او چیزی بپرسد؛ آن همه خبرها و عظمت‌ها که از او شنیده بوده است چنان در او اثر می‌کند که تا خود را در حضور وی می‌یابد می‌لرزد و زیانش می‌گیرد؛ پیغمبر که احساس می‌کند شخصیت و شکوه او وی را گرفته است، ساده و متواضع پیش می‌آید، به مهر دست بر شانه‌هایش می‌گذارد، و بالحنی که از خضوع نرم و صمیمی شده است می‌گوید:

- مادر، چه خبر است؟ من پسر آن زن قریشی‌ام که گوسفند می‌دوشید. بعد احساس و عمق و عاطفه و اندازه رقت قلب محمد نیز شگفت‌انگیز است. گاه در خانه، چنان خود را فرو می‌شکست و پایین می‌آورد که دست احساس و تفاهم عایشه نه ساله، آسان به او می‌رسید؛ دست‌های فاطمه را می‌بوسید؛ تعبیراتش در محبت، ویژگی خاصی دارد: «عمار پوست میان دو چشم من است، علی از من است و من از علی، فاطمه قطعه‌ای از تن من است...».

و اکنون حسن و حسین.

آه، که محمد با این دو طفل محبوبش چه می‌کند.

وی فرزند دوست است، به‌خصوص که همیشه آرزوی پسر داشته است؛ در عین حال که به دخترانش محبت و حرمتی نشان می‌دهد که در تصور مرد امروز نیز نمی‌گنجد، اما سرنوشت تنها برایش دختر نگاه داشت و اکنون از تنها دخترش، دو پسر بازیافته است و پیدا است که باید این دو را سخت دوست داشته باشد اما در دوستی این دو کودک چنان است که همه را به شگفتی آورده است:

روزی وارد خانه فاطمه شد، همچون هر روز، و از وقتی بچه‌ها پیدا شدند، هر دم و ساعت!



وارد شد، دید فاطمه و علی هر دو چرتشان گرفته است و حسن گرسنه است و می‌گیرد و چیزی نمی‌یابد. دلش نیامد که عزیزترین و محبوب‌ترین کسانش را بیدار کند؛ شتابان و پاورچین، خود را به میشی که در صحن خانه ایستاده بود رساند و او را دوشید و طفل را نوازش کرد تا آرامش کرد.

روزی که با عجله از در خانه فاطمه می‌گذشت، ناگهان صدای ناله حسین به گوشش خورد، برگشت و به خانه سرکشید و در حالی که تمام بدنش می‌لرزید، بر سر فاطمه، به سرزنش، فریاد کشید:

- مگر تو نمی‌دانی که گریه او آزارم می‌دهد؟

اسامه بن زید بن حارثه - که پیش از این از او یاد کردم - نقل می‌کند که: به پیغمبر کاری داشتم، در خانه‌اش را زدم، بیرون آمد و در حالیکه با او حرف می‌زدم، متوجه شدم که زیر جامه چیزی پنهان دارد و آن را به زحمت نگه می‌دارد، اما ندانستم چیست. حرفم را که زدم پرسیدم این چیست که به خود گرفته‌ای رسول خدا؟

پیغمبر، در حالیکه چهره‌اش از هیجان و شوق محبت تافته شد، جامه‌اش را پس زد و دیدم حسن و حسین‌اند.

و در حالی که گویی این رفتار غیرعادی‌اش را می‌خواهد برایم توجیه کند و در عین حال نمی‌تواند چشم از آن‌ها برگیرد، با لحنی که هر احساسی به او حق می‌داد، آن چنانکه گویی با خود حرف می‌زند، گفت:

- این دو پسرهای من‌اند و پسرهای دختر من.

و سپس در حالی که صدایش هیجان می‌گرفت، با آهنگی که در بیان نمی‌آید، ادامه داد:

- خدایا، من این دو را دوست می‌دارم، تو این دو را دوست بدار و کسی که دوستشان بدارد دوست بدار!

به قول دکتر عایشه بنت‌الشاطی: «اگر محمد را مختار می‌کردند که کدام

دخترت سرچشمه نسل پاکت باشد و کدام دامادت پدر اهل بیت شرفت، همان را اختیار می کرد که خدا برایش انتخاب کرده بود»<sup>(۱)</sup>.

کودکان زهرا و علی، در سیمای محمد، یک پدر بزرگ، یک پدر، یک دوست و خویشاوند خانواده و یک سرپرست و یک رفیق و همبازی خویش، احساس می کردند. با او بیشتر از پدر و مادر خویش آشنا و صمیمی و آزاد بودند. روزی در نماز دیدند که سجده را طولانی کرد، تا آنجا که از حد گذشت و موجب شگفتی همه شد، به ویژه که پیغمبر در نماز سریع بود و طبق دستور خویش، همیشه ضعیف ترین مردم را مراعات می کرد.

پنداشتند که یا حادثه ای پیش آمده است و یا وحی در رسیده است. پس از نماز از او علت را پرسیدند. گفت، حسین، در سجده، بر پشتم پرید و او عادت کرده است که در خانه بر پشتم جست زند؛ اینجا هم تا به سجده رفتم بر دوشم بالا آمد، دلم نیامد که دستپاچه اش کنم، صبر کردم تا خودش رهايم کند، این بود که سجده ام اینچنین به طول انجامید.

آیا پیغمبر، در عین حال، عمد ندارد که همه مردم، به خصوص همه اصحاب بدانند و به چشم ببینند که او این دو طفل را، حسن و حسین و مادرشان را و پدرشان را بیش از آنچه یک قلب، ظرفیت و توانایی دوست داشتن دارد، دوست می دارد؟

وگرنه چرا در برابر جمع این همه فاطمه را اکرام می کند؟ دست و رویش را بوسه می دهد؟ در مسجد، این همه از او ستایش می کند؟ در منبر و محراب این همه، و با این شکل، پیوند غیر عادی روح و عاطفه خویش را با این خانواده، به همه نشان می دهد؟ به خصوص این قیدی که در دنباله ستایش هایش می افزاید، نسبت به حسن و حسین، نسبت به زهرا و نسبت به علی که: خدایا تو

---

۱ - بنات النبی (۱۷۱).

نیز او را، یا آنان را دوست بدار، خشنودی او یا آنها، خشنودی من است و خشنودی من خشنودی تو. خدایا هر که او را، هر که آنها را، بیازارد، مرا آزار کرده است و هر که مرا بیازارد، تو را آزار کرده است...

این قیدها را؟ این همه ابراز عاطفه‌ها و دوست داشتن‌ها و نشان دادن احساس ویژه‌اش به اعضای این خانواده، چرا؟  
فردا همه این چراها را پاسخ می‌گوید. سرنوشت این خانواده، یکایک اعضای این خانواده، پاسخ این چراهاست.  
بگذار پیغمبر برود.

نخستین قربانی، فاطمه، سپس علی، سپس حسن، سپس حسین و... در آخر زینب.

سال پنجم، یکسال پس از حسین، در این خانواده دختری آمد، که باید می‌آمد و باید بی‌فاصله، پس از حسین می‌آمد: زینب.  
و دو سال پس از او دختری دیگر: ام‌کلثوم.  
زینب و ام‌کلثوم. این‌ها اسامی دختران خود پیغمبر نیز هستند.  
آری، فاطمه دارد «همه‌کس» محمد می‌شود، و «تنها‌کس» اش.  
زینب وی می‌میرد، و رقیه و ام‌کلثوم او نیز می‌میرند؛ در سال هشتم، خدا به او بسری می‌دهد، ابراهیم، اما سال بعد او را هم می‌گیرد.  
و اکنون محمد است و تنها فرزندی که از او می‌ماند: فاطمه، فاطمه و فرزندان.

این است «اهل بیت پیغمبر».

و عشق پیغمبر به حسن و حسین باز فزونی می‌گیرد. اکنون این دو طفل تمام زندگی محمد شده‌اند و تمام لحظاتی را که در اختیار دارد به آنان مشغول است.

هرگاه از خانه بیرون می‌آید و به هر کجا که می‌رود و در کوچه و بازار

مدینه که قدم می‌زند، همیشه یکی از این دو طفل را نیز بر دوش خود می‌برد. در مسجد، بر بالای منبر سخن می‌راند و خلق سراپا گوش‌اند، نواده‌هایش که صحن خانه‌شان مسجد است از در بیرون آمدند و بر تن هر دو پیراهنی قرمز رنگ. راه می‌رفتند و زمین می‌خوردند. ناگهان چشم پیغمبر به افتاد، نگاهش را نتوانست از آن‌ها برگیرد، دید که به زحمت راه می‌روند، می‌افتند و برمی‌خیزند. طاقت نیاورد، سخنش را رها کرد، شتابزده از منبر فرود آمد و آن‌ها را بغل کرد و همچنان کودکش در آغوش، بازگشت و به منبر بالا رفت، دید مردم حیرت‌زده می‌نگرند و از این همه بی‌تابی روحی آن چنان نیرومند به شگفت آمده‌اند. وی احساس کرده گویی می‌خواست از مردم عذرخواهی کند تا این را که به خاطر بچه‌هایش سخن خویش را با آن‌ها بریده و رهایشان کرده است بر او ببخشایند.

در حالیکه بچه‌ها را به نرمی و مهر پیش رویش بر منبر گذاشت، گفت: - راست گفت خدای بزرگ: «انما اموالکم و اولادکم فتنه». چشمم به این دو طفل افتاد و دیدم که قدم برمی‌دارند و به زمین می‌افتند، نتوانستم تاب بیاورم، تا سخنم را قطع کردم و برداشتمشان. گویی نوازش‌های حسین باز حالتی دیگر دارد، شدت و رقت عاطفه از حد می‌گذرد. شانه‌هایش را می‌گرفت، با او بازی می‌کرد و می‌خواند، دراز می‌کشید، پاهایش را بر سینه‌اش می‌نهاد، از او می‌خواست که: «دهنت را باز کن». کودک دهانش را می‌گشود، بر دهانش با شور و شوقی وصف‌ناپذیر بوسه می‌زد و از دل می‌گفت - با آهنگی که از اشتیاق و هیجان می‌لرزید: «خدایا، او را دوست بدار؛ من او را دوست دارم».

یک روز جایی دعوت داشت، با چند تن از یارانش بیرون رفت، در بازار ناگهان چشمش به حسین افتاد که با همسالانش بازی می‌کرد، پیغمبر جلو بچه‌ها رفت و دست‌هایش را گشود و خواست نوه‌اش را بگیرد، بچه از این گوشه به آن

گوشه می‌گریخت و پیغمبر در حالی که او را دنبال می‌کرد و می‌خنداند به او رسید، گرفتش، یکدستش را پشت سر طفل گذاشت و دست دیگرش را زیر چانه‌اش، سپس با مهر و شوق بوسیدش و گفت:

- حسین از من است و من از حسین،... خدایا دوست بدار کسی را که حسین را دوست بدارد. همراهان با شگفتی می‌نگریستند، یکی شان به دیگران رو کرد و گفت:

پیغمبر را ببین که با نوه‌اش این چنین می‌کند، بخدا من پسری دارم و هرگز او را نبوسیده‌ام. پیغمبر که از این همه خشکی و خشونت روح بدش آمد، گفت:

- کسی که مهر ندارد مهر نبیند.

روزها و شب‌ها می‌آمدند و می‌رفتند و فاطمه، شیرین‌ترین جرعه‌های حیاتش را می‌نوشید و خاطره‌های تلخ سال‌های سختی و پریشانی و فقر را از یاد می‌برد.

جنگ خیبر پیش آمد و مزرعه فدک را، یهودیان، به پیغمبر بخشیدند و او آن را به فاطمه داد و فاطمه که اکنون چهار کودک یافته بود، اندکی از خشونت زندگی و تهیدستی رها شد.

فتح مکه پیش آمد و فاطمه همراه پدر نیرومند و همسر قهرمانش که پرچم عقاب را به دست داشت، به مکه رفت و شاهد بزرگ‌ترین پیروزی اسلام بود و از شهر زادگاهش دیدار کرد و خاطره‌های خوش و ناخوش زندگی‌اش را در مکه تجدید نمود: مسجدالحرام و آن حادثه‌ها، خانه پدری، زندگی در کنار خواهرانش که اکنون دیگر نیستند، «مولد فاطمه». دره ابوطالب، قبر ابوطالب، قبر مادرش خدیجه....

بازگشت، سرشار از پیروزی و رضایت، و غرقه در افتخار و خوشبختی. پدرش از کینه‌های دشمنان، اندک‌اندک می‌آساید و سایه‌اش بر سراسر شبه

جزیره گسترده است، شوهرش در بدر واحد و خندق و خیبر و فتح مکه و حنین و یمن ضربه‌هایی نواخته است که یک ضربه‌اش از عبادت جن و انس تا رستاخیز ارجمندتر است.

و فرزندان، تنها ثمره‌های یک زندگی سراسر سختی و رنج، یک پیوند سراپا عشق و ایمان، و تنها ادامه ذریه پدرش، و خودش، قلب عترت، کانون خانه و خانواده پاک پیغمبر.

آری، فاطمه گویی پاداش همه رنج‌ها و تلخی‌ها و فضیلت‌هایش را به وی داده‌اند.

آنچه او را بیش از همه این‌ها سیراب ساخته است این است که کودکان او، دل و جان پدر را اینچنین سیراب می‌کنند و او توانسته است حرمان پدر محبوبش را - که برایش پسری نماند، که همه دخترانش جز او، در جوانی مردند، که از زنان متعددش، یعنی بیش از سیزده ازدواجی که پس از خدیجه کرد هیچ فرزندی نیافت، جز ابراهیم، از کنیز مصری که در شیرخوارگی مرد - اکنون با فرزندان محبوبش، حسن و حسین و زینب و ام‌کلثوم جبران کند و طعم شیرین دیدار اینان، کام او را که در همه عمر، جز تلخی نچشیده است، با شهد حیات و لذت‌های پاکی که زندگی دارد آشنا سازد، به‌خصوص که اکنون عمر پدر از شصت می‌گذرد، و احساس و نیازش به این فرزندان از همه وقت بیشتر است. زندگی مهربان شده است و بر چهره فاطمه لبخندی شیرین می‌زند و گرداگرد خانه فاطمه را هاله‌ای از خوشبختی و افتخار و کرامت فراگرفته است و فاطمه، برخوردار محبت‌های وصف‌ناپذیر پدر، عظمت پرافتخار شوی، و شور و شوقی که از حیات و امید کودکانش برپا کرده‌اند، در هودجی از سعادت و کمال و تحقق همه آرزوها و احلام روحی چون او، نشسته است و زندگی می‌کند.

اما این‌ها همه، آرامش بیش از طوفان بود و طوفان در رسید. سیاه و

هولناک و بریاد دهنده آشیانه او و ویرانکننده خانه او.

پیغمبر در بستر افتاد.

دیگر نتوانست برخیزد.

چهره‌ها ناگهان در چشم او همه عوض شدند، مدینه پاک و خوب، از کینه و هراس لبریز شد؛ سیاست، ایمان و اخلاص را از شهر محمد راند، پیمان‌های برادری گسست و پیمان‌های قبایلی، باز جان گرفت.

پیغمبر دیگر فرمان نمی‌راند.

بدنبال علی می‌فرستند؛ عایشه و حفصه پدرانشان را خبر می‌کنند.

دیروز صدای عمر را می‌شنود که در محراب پدر نماز می‌خواند، امروز

صدای ابوبکر را.

سپاه اسامه، در جرف ایستاده است و علی رگم اصرارها و حتی نفرین‌های پدر، حرکت نمی‌کند؛ از گوشه و کنار صدای اعتراض به انتخاب اسامه که پدر، خود، پرچم فرماندهیش را بسته است بلند است.

و امروز «پنجشنبه بود و چه پنجشنبه‌ای». باران اشک از چشم‌های پدر می‌بارید، دستور داد تا «قلم و لوح بیاورند تا چیزی بنویسم که بعد از من گمراه نشوید»؛ هیاهو کردند، نگذاشتند، گفتند او هذیان می‌گوید، گفتند کتاب خدا هست، نیازی به نوشتن نیست.

و اکنون دیگر پدرم سخن نمی‌گوید، در خانه عایشه، دیوار بدیوار خانه من افتاده است، سرش بر دامن علی است، لب‌هایش دارد بسته می‌شود، بیشتر با چشم‌هایش دارد با من حرف می‌زند:

من دیگر تاب این همه بیچارگی را ندارم، او «پدر من» است، من «مادر او بودم». اگر او مرا در این شهر با این‌ها تنها بگذارد؟

نگاهش را از من بر نمی‌گیرد، بیشتر از همه نگران من است، در چهره من خواند که چه می‌کشم. دلش بر من سوخت. فاطمه، دخترش، کوچک‌ترین

دخترش و محبوب‌ترین دخترش.

با چشم به من اشاره کرد، سرم را به روی صورتش خم کردم، در گوشم گفت که این بیماری مرگ است، من می‌روم.

سرم را برداشتم، بدبختی و مصیبت چنان بر سرم هجوم آوردند که ناتوان شدم، مصیبت بودن و داغ ماندن من پس از پدر، نزدیک بود قلبم را پاره کند.

چرا این خبر را تنها به من می‌دهد؟ من که در تحمل آن از این‌ها همه عاجزترم.

اما، او همچنان نگاهش را به من دوخته است، دلش بر پریشانی دختر کوچکش - که همچون طفلی به او محتاج است - سوخت، باز اشاره کرد، گویی دنباله سخنش را می‌خواهد بگوید:

- اما تو دخترم، نخستین کسی خواهی بود، از خانواده من، که از پی من خواهی آمد و به من خواهی پیوست.

سپس افزود:

خشنود نیستی که پیشوای زنان این امت باشی، فاطمه؟  
چه تسلیت بزرگی. کدام مژده‌ای است که بر آتش این مصیبت آب سردی پاشد؟ جز همین، خبر مرگ من. آفرین پدر. چه خوب می‌دانی که چگونه باید فاطمه را تسلیت بخشی.

دانست که چرا از میان آن همه، من باید این خبر را بشنوم.

اکنون توان آن را یافته‌ام که بگیرم و نوحه کنم.

و ایضاً یستسقی الغمام بوجهه

ثمال الیتامی، عصمة الارامل<sup>(۱)</sup>

---

۱ - شعر ابوطالب در ستایش پیغمبر که فاطمه اینجا تکرار می‌کند:  
سپیده مردی که بر چهره تابناکش از ابر آب می‌طلبند، فریادرس یتیمان و پناه بیوه‌زنان.



ناگهان باز پدرم چشم گشود:

- فاطمه، این شعر ابوطالب است در مدح من؛ دخترم شعر مخوان، قرآن بخوان، بخوان:

«و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل، افان مات او قتل انقلبتم على اعقابكم؟»

(محمد نیست مگر فرستاده‌ای از آنگونه فرستادگان که پیش از او بودند؛ آیا اگر او مرد یا کشته شد شما به عقب برمی‌گردید و به ارتجاع عهد باستانتان رو می‌کنید؟)

و آنگاه گفت:

- خدا لعنت کند قومی را که قبر پیامبرشان را عبادتگاه می‌سازند.

و آنگاه در حالی که گویی با خود زمزمه می‌کند:

آیا برای مستبدان خودکامه، در دوزخ جایی نیست؟

و ادامه داد:

- «آن خانه آخرت را ما برای کسانی قرار دادیم که در زمین چیره‌دستی و

پلیدی نخواهند و نجویند و نکنند».

سیاستمداران که نگذاشتند چیزی بنویسد، از او می‌خواستند که شفاهی

بگو، چه می‌خواهی بنویسی؟

رنجیده در آنان نگریست و گفت:

- آنچه را من برآتم، بهتر است از آنچه شما مرا به آن می‌خوانید.

و در پاسخ آنان که همچنان می‌گفتند چه چیز می‌خواستی بنویسی،

توضیح داد:

- من شما را به سه چیز وصیت می‌کنم:

- اول، مشرکان را از جزیره‌العرب برانید.

- دوم، هیات‌های نمایندگی قبایل را همچنانکه من می‌پذیرفتم،

بپذیرید...

و سوم...!

«سکوت».

آن‌ها ناگهان به علی نگریستند، و علی سر در اندیشه خود داشت و با غم خویش ساکت بود؛ پدر سکوت کرد، سکوتش طولانی شد، چشم‌هایش را به گوشه‌ای دوخت و نگاهش که در اشک غوطه می‌خورد و می‌شکست، در خیالش نقطه‌ای را می‌نگریست. آن‌ها رفتند.

از درد فریاد زدم: وا اندوها بر من از اندوه تو ای پدر.

و او، بی‌درنگ، با آهنگی که رهایی و آسودگی از آن خواندم، در جوابم

گفت:

«اندوهی بر پدرت از امروز به بعد نیست».

لب‌های پدرم بسته شد.

لب‌هایی که پیام وحی را می‌گذاشت، لب‌هایی که بر دخترش، بر کودکان دخترش بوسه می‌زد. نگاهش مدتی ما را می‌نگریست و سپس فروخفت، از حلقومش خون آمد.

سرش بر سینه علی بود. علی سکوتی وحشتناک و سنگین داشت، گویی

پیش از پیغمبر مرده است. عایشه بر سر پدرم خم شد، و زنان دیگر.

آری، آری.

لحظه‌های وحشت، در سکوت مرگ گذشتند،

ناگهان دست‌های او که، به نشانه دعا، بر سر اسامه گذاشته بود، به دو

پهلوی افتاد، لب‌هایش تکان خورد:

الی الرفیق الی‌الی.

همه چیز تمام شد.

ابتاه. یا ابتاه.

اجاب ربا دعاه  
الی جبریل ننعاه.

ناگهان در بیرون هیاهو بلند شد؛ شهر با تردید و هراس می‌گریست.  
فریاد عمر را شنیدم که می‌گوید: نه، پیغمبر نمرده است، او مثل عیسی به آسمان  
عروج کرده است؛ باز می‌گردد، هر که بگوید پیغمبر مرده منافق است، گردنش را  
می‌زنم.

چند ساعتی گذشت؛ آرام شد، دیدم آندو، ابوبکر و عمر، وارد شدند،  
ابوبکر روپوش را از چهره پدرم کنار زد، گریست و رفت، او هم رفت.  
علی دست به کار غسل و کفن پیغمبر شد<sup>(۱)</sup>.

همسرم ابوالحسن، بدن پاک پدرم را می‌شست و می‌گریست، بر تن او  
آب می‌ریخت و بر جان خویش آتش. مردم پیامبرشان را از دست داده بودند و  
مردم بی‌پناه پناهشان را و اصحاب رهبر مهربانان را و اما، من و علی، همه کس  
و همه چیزمان را. ناگهان احساس کردم که ما دو تن، در این شهر، در این دنیا،  
غریب مانده‌ایم.

یک باره همه چیز دگرگون شد. چهره‌ها عوض شدند، از در و دیوار  
وحشت می‌بارد، «سیاست» به جانشینی «صداقت» نصب شده است.  
دست‌های «برادران» که با پیمان «مواخات» یکدیگر را می‌فشردند، از هم دور  
می‌شوند و خویشاوندان به هم نزدیک؛ شیخوخیت و اشرافیت، در کنار تن  
بیجان پدرم، رسول خدا و پیامبر امی مردم، جان دوباره می‌گیرند.

برای علی و من، حادثه هولناک‌تر از آن است که جز مرگ پیغمبر بتوانیم  
به چیزی بیندیشیم. مدینه از طرح‌ها و توطئه‌ها و کشاکش‌های بسیار پر می‌شد و  
برای ما هستی یک باره خالی شده بود.

---

۱ - طبقات ابن سعد، سیره ابن هشام و مسند احمد حنبل تصریح دارند.

عباس، عموی بزرگمان، در حالیکه هراسی نگران‌کننده بر چهره‌اش سایه افکنده بود، آمد و با لحنی معنی‌دار و آهنگی وحشت‌زده به علی خطاب کرد:

- «دستت را پیش آر، با تو بیعت کنم، تا بگویند عموی رسول خدا با پسرعموی رسول خدا بیعت کرد، و افراد خاندانت نیز با تو بیعت می‌کنند و چون این کار انجام شد دیگر...»  
- «چه؟ مگر دیگری را هم در این کار طمعی است؟»  
- «فردا خواهی دانست.»

علی احساس خطر کرد؛ اما این احساس، همچون برقی در دلش جست و گذشت؛ درون او از غم دیگری لبریز بود. محمد، خویشاوند، پدر، سرپرست، آموزگار، برادر، دوست، پیامبر و همه افتخار و سرمایه و ایمان و احساس و هستی علی بود. او قادر نبود به آنچه در بیرون این خانه می‌گذرد بیندیشد. او روح خویش را در زیر دست‌های سرد و لرزانش احساس می‌کرد، غسل می‌داد، او به پیغمبر مشغول بود و من به فرزندانش، فرزندانم.

حسن هفت ساله، حسین شش ساله و زینب پنجساله و ام‌کلثوم سه ساله، این کودکان خردسالی که پس از او دیگر، سرنوشت جز کینه به آنان ارمغانی نداد.

و در بیرون شهر، در «سقیفه» یاران مدنی پیغمبر (انصار) گرد آمده‌اند تا جانشین پیغمبر را از میان خود برگزینند. احساس کرده‌اند که مهاجران مکی (قریش) برای خود نقشه‌ای چیده‌اند. ابوبکر و عمر و ابوعبیده خود را رسانده‌اند و آن‌ها را قانع کرده‌اند، که پیغمبر گفته است، «پیشوایان از قریش‌اند»؛ استدلال کرده‌اند، که جانشین پیغمبر باید از خویشاوندان پیغمبر باشد. و در نتیجه، ابوبکر در سقیفه انتخاب شده است.  
هیچ دلی قادر نیست بفهمد که اکنون، رنج با جان حساس و آگاه فاطمه

چه می‌کند.

عشق فاطمه به محمد بسیار نیرومند و مشتعل‌تر از احساس دختری است که پدرش را عاشقانه دوست می‌دارد؛ چه، این دختر مادر پدرش نیز بود و همدم غربت و تنهاییش، تسلیت رنج‌ها و غم‌هایش، هم‌رزم جهادش، هم‌زن‌جیر حصارش، آخرین دخترش، فرزند کوچک نیمه‌دوم عمر پدرش، خردسال‌ترین دخترش و در سال‌های آخر زندگی، تنها فرزندش؛ پس از مرگ، تنها بازمانده‌اش، تنها چراغ عترتش، عمود تنهای خاندانش و بالاخره تنها مادر فرزندانش، ذریه‌هایش، همسر علی‌اش، فاطمه‌اش.

و فاطمه، از آغاز عمر، در دامان مادر و کنار پدر، هنگامی طعم زندگی را می‌چشید که دیگر از ثروت مادرش، آرامش زندگی پدرش، نشاط کودکانه خواهرانش اثری نبود؛ مادر فرتوت و شکسته شده بود و سنش از شصت و پنج گذشته و خوشبختی و ثروت و کامیابی زندگی جایش را به ضعف و فقر و سختی و کینه‌توزی محیط و خیانت‌های خویش و بیگانه داده بود<sup>(۱)</sup> و خدیجه، پیش از آنکه مادر فاطمه باشد و همسر محمد، نخستین همگام و بزرگ‌ترین همدرد مردی بود که بار سنگین رنج‌زای رسالت را آسان بر دوشش نهاده بود، رسالت روشنگری جاهلیت سیاه، بخشیدن آتش خدایی به انسان‌های قربانی شب زمستان و نجات مردم اسیر در بندهای نظام اقتصادی برده‌داری و زندان فکری بت‌پرستی. و اکنون، مادر فاطمه یکسره مشغول محمد است که در درونش طوفانی شگفت برپا شده است از اندیشه‌ها و احساس‌های ماوراء

---

۱ - خدیجه هنگام ازدواج با پیغمبر چهل ساله بود و به روایتی چهل و پنج ساله و فاطمه در سال پنج پیش از بعثت زاده یا پنج بعد از بعثت و اگر روایت اخیر را - که مورخان شیعه قبول دارند - بپذیریم، فاطمه خردسال در ایامی با مادر زندگی می‌کند که وی در سال‌های شصت و پنج تا هفتاد به سر می‌برد و این سال‌هایی است که دیگر، خدیجه، آن خدیجه نیست، به جای اشرافیت و ثروت و کاروان تجارت، فقر نشسته است و رنج و پیری.

زندگی و خوشبختی، و در پیرامونش، حریق‌های دامنگستر از رنج‌ها و کینه‌های ماده‌پرستی و خصومت. مادر فاطمه به رنج‌ها و انقلاب‌های محمد مشغول است و محمد، در رنج‌ها و انقلاب‌های خویش، به خدا و پیام و مردم خویش، و فاطمه درست در سال‌هایی که به محبت‌های مادر و نوازش‌های پدر محتاج است، احساس می‌کند که مادر و پدرش به محبت‌ها و نوازش‌های کودکانه او نیازمندند. «مهرآوه»، که تنها با رنج مهر-رب‌النوع تنهایی و اندوه-زیسته است و زندگی مشترکش با او، تنها و تنها چهل سال مرگ مشترک بوده است و خانه‌ای که هر دو را همخانه هم کرده بود، سرنوشت واحد یک «بیخانمانی» و جاذبه‌ای که با هم خویشاوندشان ساخته، بیگانگی با دیگران و غربت در زندگی، و آنچه به «با هم بودن» شان رانده، تنهاییشان بوده است، می‌گوید «دلی که از شرکت در رنج و غم دوست غذا می‌گیرد، عشقی می‌پروراند که از آنچه با خوشبختی و لذتی که از دوست می‌برد پدید می‌آید، بسیار عمیق‌تر و پراخلاص‌تر است». روح، در اوج لطافت و عروج احساسش - که «دوست داشتن» و «ایمان» را به روحی دیگر در خود می‌یابد - هنگامیکه می‌بیند زندگی را به دوست ایثار کرده و نیاز دوست را به خویش برآورده است، خویشاوندی بی با دوست در جان خویش احساس می‌کند که با احساس آنکه می‌بیند زندگی کرده است و دوست نیاز وی را پاسخ گفته است، یکی نیست؛ شاید هر دو یکی است، اما هر کدام در جهتی عکس آن دیگری. نه، یکی نیست، که «دوست داشتن» و «عشق» یکی نیست.

و فاطمه، پدر را آن چنان دوست می‌داشت که با دختری که با پدر عشق می‌ورزد یکی نیست؛ صمیمیت و خلوص احساسی که نسبت به وی یافته بود، پیوند ناگسستنی و وصف‌ناپذیری که با روح پدر در خود حس می‌کرد زاده سال‌های پر از سختی و کینه و هراس و شکنجه‌ای بود که پدر قهرمانش قربانی آن همه بود و در وطن خویش غریب مانده بود و در شهر خویش بیگانه و در

جمع خویش تنها و در میان خویشاوندانش و هم‌زبانانش گسسته و بی‌هم‌زبان و با همهٔ جبهه‌ها درگیر و رودرروی جهل و بت‌پرستی، و در کشمکش با شیوخ وحشی و اشراف پست و زراندوزان و برده‌داران کینه‌توز پلید، و در زیر بار سنگین رسالتی خدایی یک‌تنه و بی‌کس، و در راه درازش - از اسارت تا آزادی - بی‌همراه، و در صعودش از حضيض دره تاریک مکه تا اوج قلعه کوهستان نور<sup>(۱)</sup> تنها و بی‌همگام و جانش از کینه و خیانت و جمود اندیشه و ذلت توده دردمند، و تنش از آزار و ضربهٔ خصم مجروح و قومی که بر آن‌ها مبعوث بوده و برای خوشبختی و سیادت و نجات آن‌ها بیش از همه تلاش می‌کرد، بیش از همه او را می‌رنجانند و خویشاوندانش، که به او از همه نزدیکتر بودند، او را بیشتر می‌آزردند و بیگانگی می‌کردند و او یک روح دردمند تنها، از یکسو التهاب وحی، از سوی طوفان عشق و ایمانی آتشین و جوان، و از سوی خصومت قوم و از سوی بلاهت خلق و از سوی تنهایی و بی‌کسی و از سوی کشیدن بار آن «امانت» خطیر که «آسمان و زمین و کوه‌ها از کشیدنش سرباز می‌زنند» و از سوی تازیانهٔ کلماتی که پیایی از غیب بر جان بی‌تابش می‌نوازند، «و اگر بر کوه زنند از هراس به زانو در می‌آید» و سنگ را ذوب می‌کند... و او - در زیر باران این همه رنج - هر روز آن آتش که مشتعلش ساخته به میان خلق می‌راندش و هر روز از صبح، بر سر هر رهگذر تنها فریاد می‌زند، بر بالای تپهٔ «صفا» مردم خفته و رام و بسی درد را بیم خطر می‌دهد و پیامش را ابلاغ می‌کند و در صحن مسجدالحرام، کنار «دارالندوة» اشراف قریش، و پیش چشم سیصد و سی و اند بت‌گنگ بی‌درک و بی‌روح - که معبود مردم‌اند - صلاهی بیداری می‌دهد و ندای آزادی، و در پایان روز، خسته و کوفته، با تنی مجروح و دلی لبریز درد، و دست‌هایی آواره و تهی، به خانه بازمی‌گردد و در پی‌اش هیاهویی از دشتام و استهزاء،

۱ - مکه در درهٔ گودی واقع شده است پیرامونش، حصار از کوه، و کنارش حرا، کوهی گردن افراشته، که پس از فرود آمدن وحی و تابش نخستین پرتو پیام، «جبل نور» نام گرفت.

و در پیشش خانه‌ای خاموش و زنی شکسته‌ایام، همه تن عشق و همه هستی، دو چشم انتظار بر در.

و فاطمه دخترکی خردسال، ضعیف، پابه‌پای پدرش، در کوچه‌های پر از کینه شهر، در مسجدالحرام پر از دشنام و استهزاء و اهانت و آزار. هرگاه می‌افتد، همچون پرنده‌ای که فرزندش از آشیانه بیفتد و در چنگ و دندان مرغان وحشی، جانوران خونخوار، گرفتار شود، تنها بر سر پدر پر کشد، با تمام وجودش او را در زیر بال می‌گیرد و با بازوان ترد کوچکش، قهرمان تنها را در آغوش می‌گیرد، با سر انگشتان لطیفش - که نوازش و مهربانی مجسم‌اند - خون از سر و دست پدر پاک می‌کند، جراحت‌هایش را التیام می‌دهد، با کلمات طفلانه‌اش، مرد را - که حامل کلمات خدا است - تسلیت می‌بخشد و این تنهای دردمند بزرگ را به خانه می‌آرد، و در میان مادر رنجور و پدر دردمندش موجی از لطف و جاذبه مهر و عشق برمی‌انگیزد، و در بازگشت خونین پدر از طائف، بر سر راهش تنها به استقبال می‌آید و او را به تلاش‌های کودکانه و عزیزش، از آن همه پریشانی و آوارگی به خود جذب می‌کند و دلش را به اشتیاق‌های تند خویش گرم می‌سازد و در حصار زندان، سه سال در کنار بستر مادر سالخورده غمگین و پدر رنجور دیده و گرفتارش، گرسنگی و غم و تنهایی و سختی‌های بی‌شمار را تحمل می‌کند و پس از مرگ مادر و عموی بزرگوار پدر، خلاء ناگهانی زندگی پدر را که هم در بیرون تنها مانده و هم در خانه، با احساس و محبت و شور بی‌انتهایش، پر می‌کند و برای پدرش که سخت تنها مانده است، مادری می‌کند و زندگی و هستی و عشق و ایمان و تمام لحظات عمرش را وقف پدر می‌سازد و با محبتش، عاطفه پدری او را سیراب می‌نماید و با پارسایی و ایمانش به رسالت پدر، او را نیرو و افتخار می‌بخشد و با رفتن به خانه علی و انتخاب فقر و شرف او، به او امید می‌دهد و با حسن و حسین و زینبش، پدر را که از پسر محروم بود و داغ مرگ دو پسر خردسال و سه دختر بزرگش را دیده بود، شیرین‌ترین و عزیزترین



ثمره‌های زندگی پر از رنجش را به وی هدیه می‌کند؛ این‌ها است که در طول هیجده یا بیست و هشت سال یعنی در سراسر زندگی، رشته‌هایی نزدیک‌تر از عاطفهٔ فرزندی، شدیدتر از عشق، خالص‌تر از ارادت و ایمان و غنی‌تر از دوست داشتن و در عین حال بهم بافته از همهٔ این تارهای زرین ماورایی، در جان و عمق وجدان فاطمه آفریده است و او را با جان و تن پدر پیوند داده است. و اکنون ناگهان همهٔ این رشته‌ها به تیغ مرگ گسسته است و فاطمه باید، بی او، همچنان «باشد و زندگی کند».

چه هولناک و سنگین است این ضربه بر دل نازک و تن ضعیف فاطمه، این دختری که تنها با عشق به پدر، با ایمان به ایمان پدر و به خاطر پدرش بود و زنده بود.

تصادفی نبود که پیغمبر، در بستر احتضار، احساس کرد که تنها او را باید تسلیت بگوید، او را نیرویی بخشید که بتواند مرگ پدر را تحمل کند و این نیرو تنها مزدهٔ مرگ نزدیک خودش بود و این صمیمیت خاص که وی زودتر از همهٔ دیگران به او خواهد پیوست.

برای آنکه فاطمه، با سهمگین‌ترین ضربه‌ای که طبیعت در توان خود داشت، ناگهان به دردناک‌ترین و رقت‌بارترین حالت، متلاشی شود، مرگ پدر او را بس بود، اما ضربهٔ دیگری نیز بر او وارد آمد، ضربه‌ای که اگر به اندازهٔ نخستین «شدید نبود»، لااقل به اندازهٔ آن عمیق بود و شاید عمیق‌تر. دست تقدیر مهلت نداد؛ ضربهٔ دومی بی‌درنگ در پی اولی فرود آمد، چند ساعت بیشتر فاصله نشد.

«کس دیگری به جانشینی پیغمبر انتخاب شده است». چه فرقی می‌کند این جانشین ابوبکر باشد و یا دیگری؛ بهرحال، علی نبود. همه چیز روشن شد. چرا پیغمبر در بازگشت از حج و دعاء، در غدیر خم که هر دسته از مسلمانان همراه پیغمبر، به سوی می‌رفتند، علی را بر سر جمع

معرفی کرد و از آن‌ها اقرار گرفت که ولایت او و ولایت علی مترادف هم‌اند. چرا در همین سفر، هنوز پیغمبر وارد مدینه نشده، گروهی دوازده نفری در خم راه کوهستانی کمین می‌کنند تا او را - و شاید هم علی را - ترور کنند. و این توطئه که پس از واقعه غدیر روی می‌دسد، با آن رابطه دارد؛ چه، در ایام انتخابات هیچ حادثه‌ای تصادفی نیست و با آن ارتباط دارد<sup>(۱)</sup>

و چرا پیغمبر که قبلاً خیر می‌یابد و دستور می‌دهد آن‌ها را از سر راه بردارند اسم هیچکدامشان افشاء نمی‌شود؛ در حالی که این حادثه کوچکی نیست. به خصوص که تاریخ از شدت علاقه و کنجکاوی اصحاب پیغمبر به وی، بی‌اهمیت‌ترین حادثه‌ها را در زندگی وی به دقت نقل می‌کنند.

چرا پیغمبر، در آخرین جنگش، تبوک، که خود با سالخوردگی و اصحاب بزرگ سالخورده و غیر نظامی - که مرد شمشیر نبودند و بیشتر عناصر سیاسی بودند تا جنگی - به این جنگ می‌روند تا با رومی‌های نیرومند خارجی در شمال بجنگند و خطر مرگ را که احتمالش بسیار قوی است استقبال می‌کند و علی را استثنا می‌کند و علی رغم میل قلبی علی و طعن یهودیان و منافقان، او را در مدینه نگه می‌دارد، و می‌گوید: «من ترا برای آنچه در مدینه ترک کرده‌ام می‌گذارم؛ آیا راضی نیستی که منزلت تو نسبت به من، منزلت هارون نسبت به موسی باشد، جز آنکه پس از من پیغمبری نیست؟»، در حالیکه علی مرد شمشیر و قهرمان نامی جنگ‌های بزرگ و پرچمدار و فاتح غزوه‌های مشهور پیغمبر است؟

چرا در بیماری مرگ، سپاه به روم می‌فرستند، آنهم برای یک جنگ

---

۱ - به خصوص در این هنگام، پیغمبر در اوج تسلط سیاسی خویش است، آخر عمرش است و در سراسر شبه جزیره؛ به خصوص در حجاز و بالاخص منطقه مدینه دشمنی نمانده است که چنین توطئه‌ای بچینند و از آن بهره‌برداری کنند. تنها نیروهای داخلی‌اند که در این ایام می‌توانند جانشین قدرت پیغمبر شوند نه دشمنان خارجی.

انتقامی، نه فوری و دفاعی؟

چرا ابوبکر و عمر و دیگر بزرگان و سیاستمداران با نفوذ را هم اعزام می‌دارد؟ چرا بر چنین سپاهی، که در آن، این بزرگان سرباز ساده‌اند، اسامه جوان هجده ساله را به فرماندهی و امارت سپاه شخصاً نصب می‌کند و از انتقاد آن‌ها که به علت جوانیش فرماندهیش را محکوم می‌کردند به شدت خشمگین می‌شود و شایستگی را - و نه سن و سال را - ملاک ریاست اعلام می‌کند؟ و چرا آن همه در تب بیماری مرگ اصرار دارد و تکرار می‌کند و حتی دعاها و نفرین‌ها تا سپاه بزودی حرکت کند و آن «شیوخ» هم حرکت کنند و باز هم علی را در مدینه نگاه می‌دارد؟

چرا در آخرین لحظات زندگی، کاغذ و قلم خواست و گفت: «شما را چیزی بنویسم که هرگز گمراه نشوید؟» و چرا همین‌ها که امروز بر سرکار آمدند نگذاشتند نوشته‌ای از او بماند و حتی پیش روی او بهم در افتادند و هیاهو کردند و او را آزرده و حتی اهانت کردند و به زن‌هایش که از پشت پرده فریاد می‌زدند آخر پیغمبر می‌خواهد وصیت کند و قلم و دوات برایش بیاورید، پرخاش کردند و آن‌ها را یاران یوسف خواندند و او به خشم گفت: همین زن‌ها از شما بهترند و سپس از آن‌ها خواست تا تنهایش بگذارند؟ در آخر لحظات زندگی گفت شما را سه وصیت دارم؛ دو تا را گفت و سومی را خاموش ماند؟

چرا وقتی بلال گفت: نماز است و او نتوانست از بستر برخیزد، گفت: علی را بگوئید بیاید و ناگهان آن دو نیز با پیغام دخترانشان به سرعت آمدند و پیغمبر هر سه را با هم در مقابل دید و بی‌آنکه چیزی بگوید هر سه را مرخص کرد.

چرا...؟ چرا...؟ و چرا...؟

و چرا پیغمبر که در سخت‌ترین ایام جنگ و ضعف نیرو و تنهایی و

قدرت دشمن، همیشه نیرومند و امیدوار سخن می‌گفت و مطمئن به آینده، در روزهای آخر عمر که در اوج اقتدار و توفیقش بود این همه هراسان و نگران بود؟ چرا شب آغاز بیماری مرگ، نیمه‌شب، تنها، با پیشخدمتش، ابو‌مویبه، به قبرستان رفت و مدت‌ها با گورهای خاموش نجوی کرد و با حسرتی دردناک گفت:

خوش بیاسائید. خوشابحالتان که حال شما از این قوم بهتر است. چرا هرچه به مرگ نزدیک‌تر می‌شود، بیشتر تکرار می‌کند که: فتنه‌ها همچون «پاره‌های شب سیاه روی آوردند، سر در دنبال یکدیگر فرا می‌رسند...»

آری اکنون همه این چراها را پاسخ می‌گویند، پاره‌های آن شب سیاه پشت سر هم می‌رسند؛ علی، دفن پیغمبر را پایان داده است و اصحاب بزرگ نیز دفن حق او را.

آن‌ها از سقیفه به مسجد آمده‌اند تا خلیفه خطبه ولایت خویش را بر مردم بخواند و... علی از خانه خالی پیغمبر به خانه فاطمه باز می‌گردد تا بیست و پنج سال سکوت و عزلت دردناک و سیاهش را آغاز کند. و فاطمه است که سنگینی و خشونت این ضربه‌های بی‌رحم را پیاپی بر جان ناتوانش باید تحمل کند.

برای او، پدرش، تکیه‌گاهش و محبوب‌ترین عزیزش رفته است؛ علی، برادرش، همسرش، دوستش و تنها خویشاوند آشنا و همدردش، غمگین و شکسته خانه‌نشین شده است و همچون او تنها مانده است. گویی در همین چند ساعت، یک باره همه با آن‌ها بیگانه شدند، مدینه دیگر آن‌ها را نمی‌شناسد. و اسلام؟ این ایمانی که فاطمه، از آغاز طفولیتش، با همه خردسالی و ضعف و پریشانی، همگام پدرش، در راه پا گرفتن آن جهاد کرد، همگام نخستین مجاهدان سختی‌ها کشید، فقر و حصار زندان و سختی و شکنجه دید و تمام

کودکی و جوانیش را همه وقف جان گرفتن این نهال کرد، با پاهای خرد و شکننده‌اش، پیشاپیش مجاهدان نخستین و مهاجران راستین این راه سخت و سنگلاخ را کوفت و برای دیگران هموار کرد و با همه ایمان و توان و احساسش، تلاش کرد تا پیام پدرش در این جمع پا گیرد و راستی و حق پرستی و آزادی و عدل و تقوی و برابری و پیوند برادری در میان خلق استوار گردد و این امت جوان بی‌توان و بی‌آگاهی - که جرثومه بیماری‌های کهنه را در عمق جان خویش پنهان دارد - در قبضه نیرومند دانش و آگاهی و عدالت و عصمت انسانی، بر راهی رود که «رسول امی» آن را می‌برد و آن چنان کند که او سفارش کرده بود و سنت نهاده بود.

اما اکنون، برای فاطمه گویی همه چیز سقوط کرده است. همه دیوارها و پایه‌ها و برج و باروهایی که با آن همه رنج برآورده شده بود، ناگهان فرو ریخته است.

سرنوشت اسلام، در سقیفه تعیین می‌شود، بی حضور علی و سلمان، ابوذر و عمار و مقداد و چند تنی چون اینان. اکنون، این‌ها، همگی، در خانه فاطمه گرد آمده‌اند، غمگین و خشمناک. چرا این‌ها به علی وفادار مانده‌اند؟ آخر این‌ها نه از اشراف قبیله اوس و خزرج‌اند - که در مدینه عنوانی و تیره و تباری داشته باشند - و نه از خاندان‌های اصیل قریش که اشرافیت خونی و خانوادگی و حیثیت طبقاتی‌شان آن‌ها را مقام و موقعی بخشیده باشد که هوای خلافت رسول نمایند و توده اشرافیت پرست بر آن‌ها «اجماع» کنند و یا آن‌ها را با پیوندهای خانوادگی و تعهدهای طبقاتی و ضرورت خون یا سرمایه، به یکی از این جناح‌های سیاسی و گروه‌های اجتماعی نیرومند بکشاند. این‌ها کسانی‌اند که یا غریب‌اند، همچون سلمان که ایرانی است و ابوذر که از صحرا آمده است و عمار که مادرش کنیزی سیاه و افریقایی است و پدرش یمنی و بدوی و یا افرادی بی‌تشخص و تمکن طبقاتی و مالی، مردمی ساده و محروم و بی‌پناه؛ و می‌شم

خرمافروش است.

این‌ها در چشم پیغمبر، عزیز و محبوب بودند، اما اکنون که او رفته است به خواری و بی‌پناهی همیشگیشان بازگشته‌اند. ارزش‌ها دوباره عوض شده است.

این‌ها اکنون جز علی پناهی ندارند. علی خود در مدینه، در نظام ارزش‌های کهنه‌ای که از امروز باز نو شده‌اند، اینچنین است. جوانی است سی و چند ساله (در برابر شیوخ)، تهیدست، بی‌دسته و دسته‌بندی سیاسی و قبیله‌ای؛ ارزش‌هایش تقوی، دانش، دلاوری، استواری در راه، اندیشه بلند، آگاهی و قدرت بی‌نظیر سخن و شمشیر؛ و تمام اندوخته‌اش خطرهایی که در وفاداری به پیامبر استقبال کرده و شمشیرهایی که در جهادها زده است و خون‌های بسیاری که از دشمنان کینه‌توز دیروز - که دوستان تسلیم شده امروز شده‌اند - به فرمان پیغمبر ریخته است.

آن ارزش‌ها، خودآگاه و ناخودآگاه حسد دوستان را برانگیخته است و این فداکاری‌ها و دلاوری‌ها کینه دشمنان را آشتی‌ناپذیر ساخته است و هر دو را در حمله به علی و محکومیت او، تهمت و تحقیر او و بالاخره محروم ساختن تنها گذاشتن همدست و همدستان کرده است.

وقتی یک روح از سطح زمان خویش بیشتر اوج می‌گیرد و از ظرف تحمل مردم زمان بیشتر رشد می‌کند تنها می‌شود، «بودن» سنگین و پرو زیبا و غنی او، «بودن»‌های پوک و سبک و زشت و تهی دیگران را خود به خود تحقیر می‌کند - هر چند خود تواضع کند - و آنگاه دشمن و دوست - خودآگاه و ناخودآگاه - باهم در نفی او یا لجن‌مال کردن شخصیت بزرگ یا پایمال کردن حق صریح او همدست می‌شوند، اشتراک منافع می‌یابند. آنگاه دوست هم، همفکر و همراه هم - که عظمت وجود او، حقارت و خلاء وجودی‌اش را آشکار می‌سازد و رنجش می‌دهد - بر آن می‌شود تا با انکار یا مسخ فضایل او، یا تحقیر شخصیت

او، او را به خود نزدیک سازد، فاصله رنج آور و آزاردهنده را بدین گونه از میان بردارد؛ خود را به او نمی تواند رساند، او را آنقدر عقب بکشاند که به او رسد و در این تلاش است که با دشمن همراه می شود و با وی اشتراک منافع پیدا می کند، به دشمن در کوبیدن او احتیاج پیدا می کند و ناچار بازیچه دشمن می شود و مأمور رایگان او و خدمتگزار «آماتور» ظلمه.

این است که باید علی کوچک شود.

این است که می بینیم بنی امیه - که دشمن مهاجر و انصارند و خصم علی و عمر - همه جا تبلیغ می کنند که: علی «ابوتراب» است، «علی نماز نمی خواند». کاتب وحی، جامع قرآن، دایی و خویشاوند پیغمبر بنی امیه اند، ام المؤمنین دختر ابوسفیان است، خانه ابوسفیان است که در نظر پیغمبر - همچون خانه خدا در مکه - محل امن عام است و حرام است و هر که در آن پناه آورد در امان است... علی در محراب مسجد، کشته شده است؟ این چه خبری است؟ علی در مسجد چه می کرده است؟ در محراب چه کاری داشته است؟ مگر علی نماز می خوانده است؟

هرکسی می داند که این ها کینه ضربه های قهرمانی بدر و خندق... است که اینچنین چرکین شده و سر باز کرده است.

اما دوست. دوستی هم که در بدر و خندق، همراه علی، علیه بنی امیه به پیکار آمده است، با بنی امیه هم آواز می شود. چرا؟ زیرا هنگامیکه آن ها، که بزرگان نامی اصحاب اند، در خندق سر به زیر می افکنند و علی، جوان بیست و هفت ساله ضربه ای می زند که دشمن را به وحشت می افکند و فریاد تکبیر از قلب مسلمانان برکشیده می شود و پیغمبر او را اینچنین می ستاید که: «ضربت علی در نبرد خندق، از عبادت جن و انس ارجمندتر است». آن ها را، همان هایی را که از دل تکبیر گفتند و همان هایی که از این ضربه به شوق آمدند و سود بردند و نجات یافتند و فخر یافتند تحقیر می کند؛ پنهانی، بذریک حسد در عمق و

وجدان ناخودآگاهشان می‌کارد و این بذر بعدها رشد می‌کند و بی‌آنکه خود بدانند، سر می‌زند و شاخ و برگ می‌دهد و تمام روح و اندیشه‌شان را می‌پوشاند و در سایه می‌گیرد و ریشه در عمق استخوانشان می‌افشاند.

در خیبر که ابوبکر پرچم را برمی‌گیرد و برای فتح قلعه پیش می‌رود و پس از تلاش‌های بسیار، شکسته برمی‌گردد و عمر می‌رود و شکسته برمی‌گردد و پیغمبر می‌گوید، فردا پرچم را به دست کسی می‌دهم که هم او خدا و رسولش را دوست می‌دارد و هم او را خدا و رسولش.

و فردا پرچم را به علی می‌دهد و او با آن قهرمانی شگفت قلعه‌ها را یکی پس از دیگری درهم می‌شکند، این قلعه را می‌گشاید و مردم برای غارت بدرون هجوم می‌برند و او به قلعه دیگر حمله می‌برد.

در بدر، در احد، که بزرگان و اصحاب کباری که خود را هم از نظر سنی و هم حیثیت اجتماعی برتر می‌شمردند، یا فرار کرده‌اند و یا گوشه‌ای ناامید و ترسان نشسته‌اند، و علی همچون برق و باد در صحنه می‌گذرد و در پریشانی و شکست قطعی، جبهه‌ای تازه تشکیل می‌دهد، در «فتح» که پرچمدار است و در حنین که باز در آن هنگام که رجال بزرگ و با نفوذ و معتبر چنان از تنگه حنین می‌گریزند که ابوسفیان به قهقهه‌ای تمسخرآمیز فریاد می‌کند: «این‌طور که می‌گریزند تا دریای احمر خواهند رفت»، علی، چون صخره‌ای، در دهانه تنگه را می‌بندد.

این شمشیرها در دشمن رویاروی، کینه می‌آفریند و در دوست هم‌صاف و هم‌رمز، حسد، حقارت.

و این است که دشمن و دوست در یک جبهه قرار می‌گیرند، هنگامی که شخصیت و فضیلت یا قدرت علی مطرح است. و این است که دوست به دشمن محتاج می‌شود و دشمن به دوست، و هر دو همکار می‌شوند، و این است که آن حقارت‌ها را که عظمت‌های علی در آنان پدید آورده است باید با تحقیر علی



جبران کنند. چگونه؟ فضیلت‌های مسلمش را نادیده گرفتن، طرح نکردن و اگر ناجوانمردی پلید باشد آن‌ها را هم تحریف کردن و بگونه دیگری توجیه کردن و نیز تهمت زدن، و اگر پستی و پلیدی تا این حد نباشد، تنها در برابر ارزش‌ها سکوت کردن و در برابر آنچه نقطه ضعفی بتوان شمرد یا بتوان نمود، تا هر جا که در توان هست مبالغه کرده و بزرگ نمودن و همه جا تکرار کردن و کاهی را کوهی نمودن... و یا اگر انصاف در حد ابوبکر و عمر باشد، حق علی را اعتراف کردن، اما، برای غصب حق و پایمال کردن حقیقت او، مصلحت را عنوان کردن:

- «علی؟ آری، اما هنوز جوان است، بگذار چندی بر او بگذرد!»

- «علی؟ آری، اما او مرد شمشیر است و پارسایی و دانش، از سیاست چیززی نمی‌داند! شجاع است اما علم جنگ ندارد!»

علی؟ آری، اما او خیلی شوخی می‌کند!!

علی؟ آری، اما فعلاً مصلحت اسلام نیست، خیلی دشمن دارد، او در جنگ‌های عصر پیغمبر از خانواده‌های بزرگ و بانفوذ خیلی‌ها را کشته است، آن کینه‌ها هنوز گرم است، مصالح ایجاب نمی‌کند.

علی؟ او خیلی از خودش ستایش می‌کند! (عقده‌های حقارت اینجا بیشتر نمایان می‌شوند).

علی؟ آری، «اگر زمام خلافت به دست او افتد این شتر را بر راهش استوار خواهد راند، اما... او خیلی بدان مشتاق است»<sup>(۱)</sup>

نتیجه؟ نتیجه این می‌شود که علی هم به دست بنی‌امیه کوبیده شود و هم به دست عمر که دشمن بنی‌امیه است و همصف علی. و عثمان هم به دست

---

۱ - عمر در هنگام وصیت وقتی درباره کسانی که ممکن است پس از وی زمامدار شوند، اظهار نظر می‌کند. این نظرها بسیار دقیق است به خصوص تغییری که نسبت به عثمان دارد و او را زبون قوم و خویش و تجمل‌پرست و بازیچه بنی‌امیه می‌خواند و در عین حال می‌بینیم که در شورایی که تشکیل می‌دهد زمینه را برای شکست علی و پیروزی عثمان فراهم می‌سازد.

عمر پیروز شود و هم به دست بنی امیه که دشمن عمرند و خویشاوندان عثمان. و این‌ها همه را فاطمه خوب می‌داند، خوب می‌شناسد. او یک خانه‌نشین ناآگاه نیست، فاطمه راه رفتن را در مبارزه آموخته است و سخن گفتن را در تبلیغ و کودکی را در مهد طوفان نهضت به سر آورده و جوانی را در کوره سیاست زمانش گذاشته است. او یک زن مسلمان است: زنی که عفت اخلاقی او را از مسئولیت اجتماعی مبری نمی‌کند. اکنون، چند ساعتی است که از دفن پیغمبر می‌گذرد، در خانه او، علی با چند تن از بنی هاشم و یاران محبوب و عزیز پیغمبر که به او وفادارند جمع شده‌اند، به نشانه نفی آنچه در سقیفه روی داده است و سرپیچی از بیعتی که همه را بدان می‌خوانند. در مسجد خلیفه خطبه ولایت خویش را خوانده و از مردم بیعت گرفته و عمر، کارگزار سیاست، تلاش بی‌اندازه می‌کند تا چند ناهمواری دیگر را که مانده است از پیش پای حکومت وی برگردد و راه را بکوبد.

سعد بن عباد، رئیس خزرج که مرد بانفوذی بود و کاندیدای انصار در سقیفه بود، خلافت ابوبکر را نپذیرفته و به نشانه عصیان، مدینه را ترک کرده و به قصد شام بیرون رفته است. ناگهان خبر رسید که در نیمه «به تیر غیب گرفتار شده» و جنیان او را ترور کرده‌اند و حتی جنی را که به سوی او شلیک کرده است و به نام شناخته‌اند و رجزی را هم که پس از ترور سعد به زبان فصیح عربی سروده است نقل می‌کنند!

وضع قبائل هنوز معلوم نیست، گرچه احتمال آنکه برخی خلافت ابوبکر را نپذیرند هست، اما آنچه کانون خطر است، خانه فاطمه است. آری، از آنروز، خانه فاطمه، برای حکومت‌ها، همواره کانون خطر بوده است. اکنون در مدینه، تاریخ به سه نقطه می‌اندیشد، با تأملی بسیار: مسجد، خانه فاطمه و کنارش، خانه پیغمبر، که اکنون دیگر سکوت کرده است، و شگفتا که این هر سه یکجایند، دیوار به دیوار هم. آری، میان آن‌ها فاصله یک دیوار

بیش نیست.

عمر از این تنها نقطه مقاومت در برابر حکومت جدید خشمگین است. او که برای استقرار قدرت در دست ابوبکر تلاش بسیار کرده است و همه سدها را از پیش پا برداشته است اکنون نمی‌تواند تحمل کند در این خانه گروهی به عنوان سرپیچی از بیعت گردهم آیند و چنین قانون مقاومتی را تشکیل دهند. آنهم در درون مسجد که پارلمان و مقر حکومت خلیفه است، آنهم در گوشه‌ای که خانه فاطمه است، آنهم چهره‌هایی که تا دیروز عزیزترین و صمیمی‌ترین چهره‌های پیرامون پیغمبر بودند.

فاطمه، که اکنون همچون پرنده‌ای مجروح در میانه دو فاجعه سنگین فشرده می‌شود: مرگ پیامبر و شکست علی، سر در گریبان غم‌های سیاه خویش فرو برده است و به گذشته می‌اندیشد و به پدر که آن همه نگران فردا بود، و به آینده، که سرنوشت مذهب «عدالت و رهبری» چه خواهد شد؟ خاطرات تلخ و شیرین گذشته بر سرش هجوم آورده بودند و روح او را، همچون مرغی که از قفس پر گشاید، بال در بال پدر، در افق‌های گذشته پرواز می‌دادند و خشونت فاجعه‌ای را اکنون بر او و سرنوشت خاندان او فرود آمده است اندکی، و برای لحظاتی، تسکین می‌دادند؛ ناگهان هیاهوی بسیاری از مسجد بلند شد و فاطمه، در میان صداهایی که برهم می‌خورد و مهمه می‌شد فریادهای تند و هولناک عمرین خطاب را شنید که دمام نزدیک می‌شود.

- من این خانه را با اهلش به آتش می‌کشم.

این جمله را فاطمه به روشنی شنید. اکنون خیلی نزدیک شده‌اند. در خانه فاطمه به مسجد باز می‌شود. و شنید که صداهایی با شگفتی به او می‌گویند.

- گرچه در خانه فاطمه باشد؟

و عمر با همان لحن قاطع:

- باشد.

به راستی هم، غلام عمر، از خانه آتش به مسجد آورده است.

اکنون، آتش بر در خانه فاطمه.

و هیاهوی جمع و در میانه فریاد رعب آور عمر که:

- ای علی، بیرون بیا.

در خانه به شدت تکان می خورد و زیانه های آتشی که آورده اند، از روزنه های در پیدا است و فریادهای عمر که هر لحظه تندتر و مهاجم تر می شود. ناگهان فریاد فاطمه که پشت در آمده بود، برخاست. فریادی که تمامی اندوه عالم را با خود داشت:

- ای پدر، ای رسول خدا، بعد از تو از پسر خطاب و پسر ابی قحافه چه ها

که ندیدم!

همراهان عمر، چند گام عقب رفتند. این فریاد گریه و خشم دختر

محبوب پیغمبر است.

گروهی نتوانستند خود را نگه دارند، بلند گریستند؛ و گروهی بر سر در

خانه فاطمه و پیغمبر لحظه ای خیره ماندند.

گویی همگی به دست و پا مردند، شرم آن ها را آهسته و آهسته

بازگرداند. عمر که تنها مانده بود، لحظه ای مردد ایستاد، بی آنکه بداند چه کند،

و سپس به سوی ابوبکر بازگشت. اکنون همه بر ابوبکر گرد آمده اند. داستان

فاطمه را به او گزارش کردند و برخی، با لحنی که گویی از فاجعه ای سخن

می گویند.

پسر ابی قحافه و پسر خطاب به خانه فاطمه برگشتند، اما این بار نرم و

خاموش؛ ابتکار را ابوبکر به دست گرفته است. «او با تیغ می برید و این با پنبه!»

فاطمه که با مصیبت خو کرده بود و در گهواره مبارزه بزرگ شده بود

اکنون گرچه فاجعه را از همه وقت سخت تر می یافت و خود را از همیشه

ناتوانتر، می‌کوشید تا از پا نیفتد و در زیر فشار و سنگینی این همه رنج به زانو در نیاید، تنها کنار در ایستاده بود، گویی نگهبان و مدافع این خانه است، گویی می‌خواهد از علی - که سخت تنها مانده است - حمایت کند.

اجازه خواستند که وارد شوند. فاطمه اجازه نداد. علی - که صبرش در تصور نمی‌گنجد - بیرون آمد، از فاطمه درخواست کرد که آن‌ها را اجازه ورود دهد؛ فاطمه، در برابر علی، مقاومت نکرد، اما فقط ساکت ماند، سکوتی که از خشم لبریز بود، علی آن‌ها را به درون خواند، وارد شدند. بر فاطمه سلام کردند، فاطمه به خشم رو برگرداند و پاسخشان را نداد، تنها رفت و خود را در پس دیواری از چشم آنان دور کرد. ابوبکر احساس کرد که خشم و نفرت فاطمه از حد در گذشته است، نمی‌دانست چه بگوید، چگونه آغاز کند.

شرم و سکوت بر سر «دو شیخ» سایه افکنده بود. در چنین لحظه‌ای، برای آن‌ها سخت است در میانه فاطمه و علی حضور یافتن.

علی کنارشان نشست، گویی تنها یک میزبان است، ساکت. و فاطمه در پس دیوار، به قهر و خشم، خود را از آن‌ها پنهان کرده بود تا آن‌ها را ببیند؛ دیوار، فاصله‌ای که برداشتنی نیست و هرگز برداشته نشد.

ابوبکر می‌کوشید تا بر خود مسلط شود و نیروی آن را که بتواند در چنین جو دشواری سخن بگوید باز یابد. لحظاتی گذشت و سکوتی که سخن‌های بسیار داشت بر خانه خیمه زده بود. ابوبکر، با چهره‌ای که از آن غمی عمیق پیدا بود و آهنگی که از تأثر می‌لرزید آرام و مهربان آغاز کرد:

- ای دختر محبوب رسول خدا. به خدا قسم که خویشاوندی رسول خدا برای من عزیزتر است از خویشاوندی خودم. و تو پیش من از دخترم عایشه محبوب‌تری. آنروز که پدر تو مرد، دوست داشتم که من می‌مردم و پس از او نمی‌ماندم. می‌بینی که من ترا می‌شناسم و فضل و شرف را اعتراف دارم و اگر حق و میراث رسول خدا را از تو باز گرفتم تنها از آن رو بود که از او - که درود و

سلام بر او - شنیدم که می‌گفت «ما پیامبران ارث نمی‌گذاریم، آنچه از ما می‌ماند صدقه است...»

ابوبکر ساکت شد و عمر همچنان ساکت بود و در انتظار آنکه اثر سخن نرم و ستایش‌آمیز را در روح فاطمه رنجیده ببیند. فاطمه، بی آنکه در پاسخ لحظه‌ای تردید کند شروع به سخن کرد، با مقدماتی آرام و شیوه‌ای که گویی استدلال می‌کند نه خشم و فریاد:

- اگر سخنی از رسول خدا (ص) برای شما دو نفر نقل کنم، آن را اعتراف می‌کنید و بدان عمل خواهید نمود؟

هر دو یک صدا گفتند: آری.

گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم، آیا شما دو نفر از رسول خدا نشنیدید که می‌گفت:

«خشنودی فاطمه، خشنودی من است و خشم فاطمه خشم من، آنکه دخترم فاطمه را دوست بدارد مرا دوست داشته است و آنکه فاطمه را خشنود سازد مرا خشنود ساخته است و آنکه فاطمه را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است؟» هر دو با هم پاسخ دادند که: چرا، این سخن را ما از رسول خدا (ص) شنیده‌ایم.

سپس بی‌درنگ ادامه داد:

- پس من خدا را و فرشتگانش را گواه می‌گیرم که شما دو تن مرا به خشم آوردید و خشنودم نساختید، و اگر رسول خدا را ببینم، نزدش از شما دو نفر شکایت می‌کنم.

ابوبکر به گریه افتاد، احساس کرد که نه او توان گفتن دارد و نه فاطمه توان شنیدن. برخاست و عمر به دنبالش، وارد مسجد شد، آشفته و گریان، با خشم و درد بر سر جمع فریاد زد که...

اما کارگزاران و مصلحت‌اندیشان قدرت او را قانع کردند که صلاح امت

نیست شما کنار روید و او هم با تأثر و کراهت شدید قانع شد و صلاح اندیشی‌ها را ناچار پذیرفت و رام گردید و به خیال خود دست به کار نصرت اسلام و اجرای سنت رسول خدا شد و نخستین تصمیمی که گرفت مصادره فدک بود. بدین گونه، علی از نظر مالی و زندگی شخصی نیز فلج شد تا زندگیش در گرو حقوقی باشد که از بیت‌المال دارد.

علی را به حال خود واگذاشتند که تهیدست و تنها شده بود و چند تنی هم که بر او گرد آمده بودند به زور یا رضا پراکنده شدند و نمی‌توانست عدم بیعتش منشاء عصیان و خطری باشد؛ به خصوص که آنان یقین داشتند که تا فاطمه زنده است از علی نمی‌توان بیعت گرفت و علی نمی‌تواند بیعت کند، چه فاطمه در برابر قدرتی که حق نمی‌دانست، کمترین نرمشی نداشت، چنانکه تا مرگ، جبهه قاطع و حالت خشمگین و مهاجمی را که نسبت به آنان گرفته بود، لحظه‌ای رها نکرد.

پیغمبر مرد، علی خانه‌نشین شد، میراث فاطمه که تنها منبع زندگی او و همسر و فرزندان او بود مصادره شد و قدرت به دست ابوبکر و عمر افتاد و سرنوشت اسلام و مردم به دست سیاست سپرده شد و عبدالرحمن بن عوف مال‌پرست و عثمان اشرافی و خالد بن ولید لابیالی و سعد بن وقاص خشن و بی‌تقوی کارگزاران اصلی خلافت رسول شدند و علی در خانه نشست و به جمع‌آوری و تدوین قرآن پرداخت - که از آینده ترسیده بود - و بلال مدینه را ترک گرفت و در شام گوشه گرفت و برای همیشه خاموش شد و سلمان با این لحن گوشه‌دار و تعبیر پرمعنای فارسی - که احساسش را بهتر می‌توانست بیان کند - به آن‌ها که شتابان و موفق، از سقیفه باز می‌گشتند گفت:

«کردید و نکردید!» و سپس، غمگین و ناامید به ایران بازگشت و در مدائن منزوی شد و ابوذر، انیس پیغمبر، و عمار عزیز پیغمبر بیکاره شدند. اما فاطمه از پا ننشست. در زیر کوهی از اندوه که بر جان عزادارش حس

می‌کرد، مبارزه با خلافتی را که غصب می‌دانست و خلیفه‌ای را که ناشایست می‌شمرد ادامه داد. برای بازپس گرفتن فدک از تلاش باز نایستاد، این تلاش همه به صورت حمله و انتقاد بود، می‌کوشید تا به همه ثابت کند که خلیفه در این کار خواسته است از او انتقام سیاسی بگیرد و بر علی ضربه‌ای اقتصادی فرود آورد. فدک مزرعه کوچکی است و اگر بزرگ هم بود برای فاطمه کوچکتر از آن بود که بر سر آن به کشمکش پردازد، اما فدک به عنوان نشانه‌ای از غصب و زور رژیم تازه برایش اهمیت یافته بود؛ با طرح مسأله مصادره فدک می‌کوشد تا حکومت را محکوم کند، تا اثبات کند که آن‌ها در راه مصالح خویش چگونه حقایق را انکار می‌کنند: از انتساب سخنی به پیغمبر و یا مسخ و توجیه سخن پیغمبر نیز دریغ ندارند؛ می‌خواست به افکار عمومی برساند که این‌ها که «سنت رسول» را شعار خلافت خویش ساخته‌اند تا کجا به خاندان رسول ستم می‌کنند و حقی را که در اسلام هر فرزندی دارد و هر پدری، از شخص پیغمبر و فرزندش باز می‌گیرند و می‌گویند پیغمبر فرزند می‌گذارد اما ارث نمی‌گذارد. فدک برای فاطمه یک مسأله سیاسی شده بود و وسیله مبارزه، و پافشاری فاطمه از این رو بود، نه به خاطر ارزش اقتصادی آن، آن چنان که دشمنان دانا و دوستداران نادان فاطمه تلقی می‌کنند.

فاطمه از پاننشست، هر چند مرگ پیغمبر جانش را به آتش کشیده بود و ضربه‌های پیاپی بر او سخت کارگر افتاده بود و هر چند مهاجران بزرگ و انصار پیغمبر، جز چند تنی که از شماره انگشتان دست کمتر بودند، همگی به خلافت جدید رأی داده بودند و یا کودتای انتخاباتی سقیفه را پذیرفته بودند.

فاطمه دیگر به بازگرداندن قدرت چندان امیدی ندارد و می‌داند که حق علی از دست رفته است و طراحان نیرومند انتخابات که از دیرباز زمینه‌سازی‌ها و نقشه‌های پخته داشته‌اند بر اوضاع مسلط شده‌اند، اما استقرار قدرت و سلطه حکومت و سکوت و تسلیم مردم فاطمه را از مسئولیت مبارزه به خاطر حق و



علیه باطل میری نمی‌سازد. باید برای پیروزی هرچند با امیدی ضعیف تلاش کند، باید با نظام حاکم مبارزه کند، اگر توانست آن را مغلوب سازد و اگر نتوانست، لااقل محکوم. اگر باطل را نمی‌توان ساقط کرد، می‌توان رسوا ساخت؛ اگر حق را نمی‌توان استقرار بخشید، می‌توان اثبات کرد، طرح نمود، به زمان شناساند، زنده نگاهداشت؛ لااقل مردم بدانند که آنچه بر سر کار است ناحق است و ظلم است و آنچه مطرود و شکست خورده و زندانی، حق است و عدل و آزادی.

این است که مدینه اکنون شاهد شگفت‌ترین منظره‌های تاریخ است: در کنار مسجد پیغمبر، در دل تاریخ شب‌های سیاه، مردی، همسرش را، همسر سیاهپوش عزادارش را بر مرکبی می‌نشانند و در کوچه‌های پیچ‌پیچ و خلوت شهر می‌گردانند.

پیاده علی است و سوار، فاطمه دختر محبوب و مبارز پیغمبر. هر شب بدین‌گونه از خانه بیرون می‌آید و علی و همراهش، به سراغ انصار می‌رود؛ مردمی صمیمی‌تر و بیطرف‌ترند. مهاجرین بیشتر از قریش‌اند و همدیگر را دارند و یک بافت سیاسی دیرینه آن‌ها را بهم پیوند می‌دهد و اکنون خلیفه از است و شیخ بانفوذ آن‌ها؛ همه در حکومت او سهیم‌اند، اما انصار در حکومت جدید سهمی ندارند. کاندیدای آن‌ها سعد بن عباده بود که مدینه را ترک کرد و «در راه شام بوسیله جنیان ترور شد». آن‌ها هم در برابر استدلال ابوبکر، که مهاجر بود و خویشاوند رسول خدا، و شیخ قریش، تسلیم شدند که گفته بود رسول خدا دوست می‌داشت که خلیفه‌اش از قریش باشد و از خویشان و خاندان رسول خدا، و آن‌ها هم به حرمت گفته رسول خدا و حرمت خاندان او، از خلافت چشم پوشیدند و حکومت را به ابوبکر واگذاشتند که از قبیله پیغمبر بود و پدر زن پیغمبر، و خود صمیمانه ربقه اطاعت خویشاوند پیغمبر را بر گردن نهاده بودند، وانگهی آن‌ها اکثریت دارند، آن‌ها همه مردم مدینه‌اند.

و اکنون فاطمه، شخصاً به سراغ آنها می‌رود؛ هر شب، همراه علی، به مجالس آنها سر می‌زند، با آنها حرف می‌زند، فضایل علی را یکایک برمی‌شمارد، سفارش‌های پیغمبر را یکایک به یادشان می‌آورد، با نفوذ معنوی، شخصیت بزرگ انسانی، آگاهی سیاسی، شناخت دقیقی که از اسلام و روح و آرمان‌های اسلام دارد و بالاخره قدرت منطق و استدلال استوار خویش، حقانیت علی را ثابت می‌نماید و نشان می‌دهد، بطلان انتخاباتی را که شده است اثبات می‌کند، فریبی را که خورده‌اند آشکار می‌سازد و عواقبی را که بر این شتابزدگی سطحی و غافلگیری سیاسی بار خواهد شد برمی‌شمارد و آنان را از آینده ناپایدار و تیره‌ای که در انتظار اسلام و رهبری امت است بیم می‌دهد. راویان تاریخ که این داستان را نقل می‌کنند حتی یک بار هم نشان نمی‌دهند که در مجلس، در برابر منطق فاطمه و تفسیر و تلقی‌یی که از این حادثه دارد مقاومت کرده باشند، همگی به او حق می‌دادند، همه به لغزش بزرگ خویش پیش او اعتراف می‌کردند همه فضیلت علی و حقیقت او را اقرار داشتند. و فاطمه از آنها قاطعانه می‌خواست که «شما ابوالحسن را در بازگرفتن حقی که در راه آن می‌گوشد یاری کنید». اما همگی عذر می‌آوردند که:

«ای دختر رسول خدا، ما با ابوبکر بیعت کرده‌ایم و این کار دیگر خاتمه یافته است؛ اگر همسر تو و پسر عموی تو علی، پیشی می‌گرفت و زودتر مطالب را گفته بود ما احدی را در کنار او قرار نمی‌دادیم و برای دیگری از او نمی‌گذشتیم».

و علی با شگفتی و لحنی معترضانه از آنها می‌پرسید:

«من رسول خدا را در خانه‌اش رها کنم و دست از غسل و کفن و دفنش بردارم و از خانه بیرون بروم و بر سر حکومتش به نزاع مشغول شوم؟»

و فاطمه که می‌دید علی این بار هم، مثل همیشه، قربانی عشق و وفادار ماندنش به پیغمبر شده است می‌گفت:

«ابوالحسن جز کاری که می‌بایست می‌کرد و سزاوار بود نکرد و آن‌ها کاری کردند که... خدا حساب‌رسان خواهد بود و طلب‌کارشان».

دیگر همه چیز پایان یافت.

فاطمه تن به مرگ داد. احساس کرد که بیش از آنچه در تصور آید تنها است. احساس کرد که چهره‌های آشنایی که سال‌ها در پیرامون پدرش بودند و همه جا با او همگام و همراه، با وی سخت بیگانه شده‌اند. اصحاب وی اکنون در هوای دیگری دم می‌زنند؛ مدینه، دیگر «شهر پیغمبر» نیست. سیاست و حکومت بر «شهر ایمان» خیمه زده است و روح بزرگ و نیرومندی که به کالبد بدویت عرب، احساس و ایثار و حق‌پرستی و خضوع در برابر حقیقت و حساسیت نسبت به فضیلت‌های انسانی و زیبایی‌های «زندگی جهاد و ایمان و تقوی» می‌دمید و عادات کهنه و سنت‌های قومی و پیوندهای خونی و قبیله‌ای و غرورها و خودپرستی‌ها و فضیلت‌کشی‌ها و دسته‌بندی‌ها و مصلحت‌بازی‌های پست و محافظه‌کاری‌های حقیر را در زیر ضربات مدام سخنش - که «تازبانۀ اهل یقین» بود و آتش انقلاب و تعهد و مسئولیت و مبارزه و پیشرفت و تجلی‌های روح و معنویت و تحرک مداوم زندگی نابود می‌کرد و می‌سوزاند، اکنون در کنار خانۀ فاطمه آرمیده است، یاران عزیز او - که در زندگی، پایگاهی خانوادگی یا طبقاتی نداشتند اما در چشم و دل پیامبر جایگاهی بلند یافته بودند و اشرافیت و حیثیت خویش را تنها با ایمان و اخلاص و در آگاهی و مبارزه کسب کرده بودند از چشم کشتیبانان سیاست جدید دارند می‌افتند و «شخصیت‌ها» و «زرنگ‌ها» پیش می‌افتند!

گوش‌ها چنان به غوغای قدرت و حکومت و «خودپایی» مشغول‌اند که دیگر آوای نرم و ضعیف عاطفه و دوستی و اخلاص را نمی‌توانند شنید.

شخصیت ابوبکر و خشونت عمر و شمشیر خالد و نبوغ عمروعاص، ناگهان، حصارى بلند گرداگرد مدینه کشیده است و توده را - مرعوب یا مجذوب

- و اصحاب را - آگاه یا ناآگاه - در میان گرفته است و خانه فاطمه از حصار بیرون مانده است. صدای فاطمه به کسی نمی‌رسد.

دشمنان فاطمه، در اینجا بسیار نیرومندترند از دشمنانی که در مکه با آنان مبارزه می‌کرد. پدرش - که در مکه، یکتنه با یک شهر پیکار می‌کرد، در حالی که جز دختر خردسالش کسی همراه و پشتیبان نداشت - در مسجدالحرام کانون قدرت دشمن رویاروی دارالندوه - سنای قریش - سیصد و سی و اند شفیع و معبود قریش را و تمام عرب را سنگ‌های گنگ و بی‌شعور می‌خواند و بی‌اندکی تردید یا ضعف فریاد می‌زد که همه را به یاری خدا خواهم شکست و پدرانشان را به بلاهت نسبت می‌داد و مقدساتشان را به خرافه؛ آری، پدرش که سرچشمه الهام قدرت و قاطعیت بود و می‌گفت و راست می‌گفت که: «هرگاه ما بر سر قومی فرود آئیم بدا بحال آن قوم»<sup>(۱)</sup>، دیدیم که در اوج قدرت خویش و در آخرین روزهای زندگی که از همه وقت محبوب‌تر، مقتدرتر، و پرنفوذتر بود، نتوانست سپاه اسامه را حرکت دهد؛ با آن همه فرمان‌های صریح، تأکید و تکرار، دعا و نفرین و تلاش‌های رقت‌آور، در تب و بیماری مرگ سپاهی که اعزام کرده بود، در پایگاه جزف - حومه مدینه - ایستاد و یک گام برنداشت. چه می‌گوییم؟ حتی در خانه خویش، در میان نزدیک‌ترین یاران خویش، نامه‌ای نتوانست بنویسد، وصیتش را نتوانست بر زبان آورد و آنچه گفت نتوانست از تحریف و توجیه محفوظ نگاهدارد.

و همسرش، علی، قهرمان نامی زمان، کسی که در خندق (که در آن همه قبائل دشمن، همچون تنی واحد، بر مدینه کوچک هجوم آورده بودند و احزاب کفر و دین، شرک و توحید، یعنی: عرب و یهود، در یک صف آمده بودند تا نهضت اسلام جوان را ریشه کن کنند و پایگاه «انقلاب محمد» را بر سر

۱ - هنگام ورود غافلگیرانه به دره خیبر، بر سر یهود، که با غطفانی‌های وحشی، علیه مدینه دست اندرکار توطئه‌ای بودند.

مجاهدانش ویران کنند و - چنانکه بی تردید می‌گفتند - «خاکش را در توبرهٔ اسب‌هاشان ببرند»، [در حالیکه] جوانی بیست و چند ساله [بود]، تنها با یک ضربه، سرنوشت جنگ را عوض کرد؛ کسی که در احد، در لحظات مرگباری که قریش بر دره چیره بود و مسلمانان، پراکنده و فراری و اصحاب بزرگ پنهان و نوید و پیغمبر، در پایگاهش تنها و مجروح و بی مدافع، همچون گردبادی از جان و تن خویش، برگرد پیغمبر چرخ می‌زد و همچون تندبادی بی درنگ به صحنه بازمی‌گشت و جبههٔ فشردهٔ دشمن را که، بر اجساد شهیدان، به سوی پیغمبر پیش می‌تاختند متلاشی می‌ساخت و باز به سراغ محمد باز می‌گشت و گردش چرخ می‌زد و باز به صحنهٔ پیکار می‌شتافت و در همین حال سر راه بر فراریان می‌گرفت و بر نشستگان نهیب می‌زد و سپاه پراکنده را گرد می‌آورد تا جبههٔ تازه‌ای فراهم آورد و فراهم آورد و از شکست خوردگان و نومیدان و فراریان سد مقاومتی تشکیل داد و قریش پیروز را که از شنیدن خبر مرگ پیغمبر و دیدن انبوه شهیدان و شکست مجاهدان و آشامیدن خون حمزه مست شده بودند به دست شستن از پیکار و ترک صحنه ناچار کرد؛ کسی شکست رقت‌بار چنین را جبران کرد و پیروزی خیبر را تضمین؛ کسی که در صحنه‌های پیکار، شمشیرش همچون داسی که در مزرعهٔ گندم‌های رسیده افتد، کشتزارهای مرگ و خون را درو می‌کرد و انبوه سپاه خصم، در پیش مرکبش به روی هم می‌خفت، اکنون، اینچنین خاموش و غمگین در گوشهٔ خانه نشسته است و سایهٔ هراسی - که هرگز در سیمای علی کسی سراغ نداشت - بر سرش خیمه زده است و اندیشهٔ او را به افق‌های سیاه و سرزمین‌های پر از بیم و هول می‌کشاند. چه شده است که شمشیر پرآوازهٔ همسرش، که هرگاه از جهاد باز می‌گشت، از خون سیراب بود و چون به خانه می‌آمد، در کنار شمشیر خونین رسول خدا، علی آن را به او می‌داد و با آهنگی سرشار از حماسه و فخر می‌گفت: «فاطمه، شمشیر را بشوی»، اکنون اینچنین بی‌جان شده است و پس از ده سال، به بسترش خزیده

است؟ حتی می‌بینید که به خانه علی هجوم می‌آورند و او از عزلت خاموشش گامی بیرون نمی‌نهد... در این مبارزه تازه‌ای که آغاز شده است، مبارزه‌ای که در آن پیغمبر، ناتوان ماند و علی، پرچمدار پیروزمندش - که به صحنه پیکار شکوه می‌داد و حماسه و دلاوری را جان می‌بخشید - شکست خورد، فاطمه تنها چه می‌تواند کرد؟

همیشه مبارزه در جبهه داخلی سخت‌تر و بیچاره‌کننده‌تر است از جبهه‌ای که دشمن خارجی در مقابل است. اکنون جنگی آغاز شده است که در برابر، ابولهب و ابوجهل و ابوسفیان و هند و عتبه و امیه بن خلف و عکرمه نیستند - این چهره‌های پلید شناخته شده صریح و عاری از فخر و معنی و ایمان و آرمان انسانی، این‌ها که پیداست تنها به خاطر حفظ قدرت و منفعت و نگهداری زر و زور و کاروان‌های تجاری و بازارهای برده‌فروشی خویش می‌جنگند، جنگ ارتجاع و انقلاب، بردگی و حریت، اسارت و نجات، ذلت و سیادت و پلیدی و پاکی و بالاخره جنگ دشمنان انسانیت و پاسداران جهل و تاریکی است با چهره‌های انسانیت و پیام‌آوران آگاهی و روشنایی.

چیست؟ در این سو علی است و فاطمه، همچنان که در مکه بود، در بدر و احد و خیبر و فتح و حنین... بود؛ و اما در آن سو، ابوبکر است، نخستین کسی که بیرون از خانواده پیغمبر، به او گروید، یار غار او، همگام هجرت او، پدر همسر او ام‌المؤمنین، کسی که در بی‌کسی و غربت پیغمبر به او دست یاری داد و همه ثروت خویش را در راه ایمان به او نابود کرد و در مدینه چنان تهدست شد که پیش یهودیان پست و مردم بیگانه و حقیر مدینه کار می‌کرد و کسی که همه مردم، بیست و سه سال تمام، یعنی از نخستین سال بعثت تا مرگ پیغمبر، او را همه جا در کنار او دیده‌اند.

و عمر، جهلمین کسی که در مخفی‌گاه پیغمبر - خانه ارقم بن ابی ارقم - به اسلام گروید و با پیوستن او و حمزه به جمع اندک و ضعیف یاران نخستین

پیغمبر، مسلمانان نیرو گرفتند و آشکار شدند و از آن هنگام، همه نیروی خویش را وقف پیشرفت این نهضت کرد و از نزدیک‌ترین یاران پیامبر و برجسته‌ترین مهاجران بود و مردم او را - که پدر حفصه، ام‌المؤمنین، نیز بود - از رهبران بزرگ و اصحاب کبار رسول خدا می‌دانستند و در کنارشان، ابو عبیده مهاجر بزرگ و پیشگام است و عثمان، مهاجر ذوهجرتین<sup>(۱)</sup> اسلام است و داماد «ذوالنورین»<sup>(۲)</sup> پیغمبر. مرد باحشمت و مقدس‌مآب و وابسته به دو خانواده بزرگ قریش و کسی که با ثروت بسیارش، در جمع یاران فقیر پیغمبر، در امور خیر کمک‌های مؤثری کرده است و در میان توده مردم، به عنوان یکی از اصحاب قدیم و مهاجران بزرگ و دوستان و خویشان نزدیک پیغمبر در او می‌نگرند.

و خالد بن ولید، که در جهاد با دشمنان اسلام قهرمانی‌ها کرده است و در مؤته که سربازی ساده بود، نه شمشیر بر سر رومیان شکست و «سیف‌الله» لقب داشت. و عمرو عاص، یکی از چهار نابغه معروف عرب که سال‌ها است به مسلمین پیوسته و در مرزهای شمال، به قدرت امپراطور روم ضرب شست اسلام را نشان داده است، و سعد بن ابی وقاص، نخستین کسی که در اسلام تیری به روی دشمن رها کرده و مسلمانان را از مرحله دفاعی، بدر آورده و حالت حمله را به دشمن اعلام کرده است و در احد، با تیرباران‌های دقیق و زبردستانه‌اش از جان پیغمبر که سخت به خطر افتاده بود و تنها مانده بود دفاعی کرده بود که پیغمبر با تعبیر ویژه‌ای او را ستایش کرد و... دیگران و دیگران و

۱ - هجرت به حبشه و سپس هجرت به مدینه.

۲ - شوهر رقیه و سپس ام‌کلثوم، دختران پیغمبر که در آغاز عروس ابولهب بودند و پس از بعثت به دستور وی پسرانش آن‌ها را طلاق گفتند تا هم به پیغمبر اهانت کرده باشند و هم او را در فشار روحی و مالی قرار داده باشند و عثمان که جوانی ثروتمند بود و از خانواده اشرافی (از پدر به بنی‌امیه و از مادر به سی‌هاشم) رقیه را گرفت و با او به حبشه هجرت کرد؛ در مدینه رقیه مرد و سپس ام‌کلثوم را گرفت؛ لقب ذوالنورین از اینجا است.

سپس تأیید مهاجران و انصار بزرگ و همه سران و سرداران و پیشگامان اسلام و نزدیک‌ترین یاران و همگامان پیغمبر...

و شعار؟ نه بت‌پرستی و شرک و اساطیر و تجارت قریش و سرافت قبیله، که استقرار توحید و گسترش اسلام و جمع و ترویج قرآن و پارسایی و تحقیر زراندوزی و خدمتگزاری خلق و رضای‌الله و اجرای حدود و احکام شرع و بالاخره احیای «سنت» رسول خدا و از همه جالب‌تر حفظ وحدت و اتحاد مسلمین.

و در این میانه، حقی پایمال می‌شود، آسان و آرام! حق علی! چگونه؟ خیلی ساده و با منطقی عاقلانه و از سر دلسوزی نسبت به امت و به خاطر سرنوشت اسلام و خطر عصیان‌های داخلی و فشار دشمنان خارجی و بیم تفرقه مسلمین و... خلاصه «فعلاً مصلحت نیست؛ جوانی سی و چند ساله، آنهم تند، با آن سابقه‌ها که خیلی با او خوب نیستند و از او کینه دارند، با آن رفتار که خیلی از خانواده‌های با نفوذ و شخصیت‌های مؤثر و گروه‌هایی را که در کارها دست دارند و در جامعه‌ها! با خودش بد کرده است!!»

«برای علی هنوز زود است»، برای اسلام، فعلاً «مصلحت نیست»، آری، «مصلحت». این «تازیانۀ شومی که همیشه برگردۀ «حقیقت» می‌نواخته‌اند!»

مصلحت! تیغی که همواره، زرنگ‌ها، با آن حقیقت را ذبح می‌کرده‌اند، ذبح شرعی! رو به قبله، به نام خدا! قربانی طیب و طاهر و گوشت حلال! و چه آسان! چه بی‌سر و صدا! بی‌آنکه کسی بفهمد، بی‌آنکه خفته‌ای بیدار شود! بی‌آنکه مردم برشورند، بی‌آنکه کسی بتواند توده را آگاه کند، بی‌آنکه کسی «حقایقی» را که در زیر ضربه‌های صدای «مصلح» خفه می‌شوند و خاموش می‌میرند و فراموش می‌شوند تشخیص بدهد، و بالاخره بی‌آنکه هیچ تلاشی، ناله‌ای، فریادی، اعتراضی، بتواند حقیقت را نجات بخشد و در برابر قدرتی که به سلاح «مصلحت‌پرستی» مسلح است کاری کند.



هرچند فاطمه باشد و تلاش‌ها و فریادها و اعتراض‌ها و ناله‌های فاطمه!  
«وقتی زور جامه تقوی می‌پوشد، بزرگ‌ترین فاجعه در تاریخ پدید می‌آید».  
فاجعه‌ای که قربانیان خاموش و بی‌دفاعش علی است و فاطمه و بعدها  
دیدیم که فرزندان‌شان یکایک و اخلافشان همه!  
فاطمه احساس کرد که در برابر این فاجعه‌ای که آغاز شده است، دیگر  
کاری نمی‌تواند کرد.

ناگهان خستگی یک عمر مبارزه و تحمل مصیبت‌ها و شکنجه‌ها و فقر و  
سختی و تلخی زندگیش را یکجا در تن و جان‌ش حس کرد.

دیگر یقین کرد که همه چیز از دست رفته است و دانست که برای نجات  
آنچه پیغمبر نیز نتوانست و علی نیز نمی‌تواند، از او کاری بر نمی‌آید.

افق‌ها همه در پیش چشمش تیره شد و «پاره‌های آن شب سیاهی که سر  
در دنبال هم روی آوردند» - و پدرش، در آخرین روزهای عمر، از آن خبر می‌داد  
- سررسیده‌اند. فردا چه خواهد شد؟ ثمره تلاش‌های بسیار پدر، در این سرد  
بادهای سیاست و مصلحت که وزیدن گرفته است چه می‌شود؟ آینده این امت  
جوان، سرنوشت توده مردمی که همواره قربانی سیاست‌ها و خانواده‌ها و  
طبقات و تبعیض‌ها بوده‌اند به دست چه کسانی خواهد افتاد؟ بوی اشرافیت و  
قومیت باز برخاسته است. «بیعت»، به جای «وصایت»؟ چگونه رأی قبیله اوس  
و خزرج - که به «رئیسشان» رأی می‌دهند و رأی قریش که به «شیخشان»،  
می‌تواند بر رأی پیغمبر فائق آید؟ چگونه این مردمی که در سقیفه بر سعد  
اجماع می‌کنند و با یک جمله ابوبکر، برمی‌گردند و بر او اجماع می‌کنند، رشد و  
آگاهی‌یی دارند که پیغمبر را از دخالت در سرنوشت سیاسی‌شان بی‌نیاز سازد؟  
تازه مردم شهر پیغمبراند و در کنار او و با او زیسته‌اند و جهاد کرده‌اند و از او  
اسلام آموخته‌اند و آن‌ها ابوبکر و عمرند؛ فردا که اسلام از مدینه بیرون رفت و  
این نسل گذشت، آنگاه این «بیعت» چه سرنوشتی را برای رهبری مردم خواهند

ساخت؟ چه کسانی رأی خواهند داد؟ چه کسانی انتخاب خواهند شد؟ اکنون که فداکارترین مهاجران اسلام و جاننازترین انصار پیغمبر، نسل نخستین و پیشگامان ایمان، اینچنین علی را به خاطر مصالح خویش کنار زنند و خانه‌نشین کنند، نسل فردا و سیاست فردا - که در جو ایمان و تقوی و جهاد پرورش نیافته‌اند - با فرزندانم چه خواهند کرد؟ از هم اکنون فردای حسن و حسین و زینب را می‌توان دید و می‌توان یقین دانست که سرنوشتشان چه خواهد بود.

خانه‌نشینی علی آغاز یک تاریخ هولناک و خونین است، و بیعت سقیفه، که آرام و هوشیارانه آغاز شد، بیعت‌های خونینی را به دنبال خواهد داشت، و فدک، سرآغاز غصب‌های بزرگ و ستم‌های بزرگ فردا خواهد بود. فردا، سیاه و هولناک و خونین است، و فرداها و فرداها و فرداها، و غارت‌ها و قتل‌عام‌ها و شکنجه‌ها. و «خلافت‌های فردا»، مصیبتی بزرگ برای اسلام، فاجعه‌ای سنگین برای بشریت.

اما اکنون چه می‌توان کرد؟ فاطمه هرچه در توان داشت کوشید تا نخستین خشت این بنا را کج نگذارند؛ نتوانست. احساس کرد که مدینه پیغمبر گوشش در برابر فریاد وی کر است و دلش در برابر «سکوت» علی سنگ! سکوتی که بر هر دلی که احساس کند و علی را بفهمد و زمانه را بشناسد همچون صاعقه می‌زند و می‌سوزاند.

خودخواهی چه سخت و بیرحم است، به‌خصوص اگر با مصلحت مسلح باشد و خود را با عقیده، بتواند توجیه کند. آنگاه صحابی فداکار و معتقد را نیز به حق‌کشی وامی‌دارد، حتی به کشتن حق علی. و فاطمه، خسته از یک عمر تحمل بار رسالت پدر و سختی مبارزه در جاهلیت قوم و زندگی بی سراسر شکنجه و خطر و فقر و کار و تلاش به خاطر

آرمانی که از جبر زمان دور است، و عزادار از مصیبت جانکاه مرگ پدری که با حیات او عجین شده بود و غمگین از سرنوشت تحمل ناپذیر علی که پس از یک عمر جهاد با دشمن به دست دوست، خانه نشین شده است و قربانی قدرتی شده است که به نیروی ایمان و شمشیر و فداکاری و اخلاص او به دست آمده است، و اکنون، شکست خورده و نومید از آخرین تلاش های بی ثمری که کرد تا «حق ابوالحسن» را به وی باز آورد و آنچه را که فرو می ریخت از سقوط مانع شود و نشد... به زانو درآمد.

نه تنها تلاش، که تحمل نیز برایش محال است. نه تحمل آنچه در بیرون می گذرد، که تحمل آنچه در خانه اش نیز می بیند. و بالاخره، تحمل سکوت هولناکی که در خانه «مجاورش» می شنود.

اکنون، آن «دریچه» نیز بسته شده است. از آن دو دریچه ای که هر روز به روی هم باز می شد و به روی هم می خندید و موجی از لطف و مهر و امید به خانه گلین بی زیور فاطمه می ریخت، اکنون یکی بسته است. مرگ آن را برای همیشه به روی فاطمه بست. سیاست نیز در خانه اش را بست. و او اکنون، در این خانه زندانی. در کنار علی - که همچون کوهی از اندوه نشسته است و سکوت کرده، سکوتی که انفجار آتش فشانی مهیب را در درون خویش به بند کشیده است - و در میان فرزندان پیغمبر، که در سیمای معصوم و غمگینشان سرنوشت هولناک فردای یکایکشان را می خواند.

اکنون زنده بودن، «برایش دردآور و طاقت فرسا است». ماندن «بار سنگینی است که دوش های خسته و ناتوان فاطمه را یارای کشیدن آن نیست». زمان سنگین و آهسته بر قلب مجروحش گام برمی دارد و می گذرد: هر لحظه ای، هر دقیقه ای، گامی.

اکنون تنها مایه های تسلیتی که در این دنیا می یابد یکی تربت مهربان پدر است و دیگری مزده امید بخش او که: «فاطمه، از میان خاندانم، تو نخستین

کسی خواهی بود که به من خواهی پیوست».

اما کی؟ چه انتظار بی‌تابی.

روح آزرده او - همچون پرنده‌ای مجروح که بال‌هایش را شکسته باشند - در سه گوشه غم زندانی و بی‌تاب است: چهره خاموش و دردمند همسرش، سیمای غمزده فرزندانش و خاک سرد و ساکت پدر، گوشه خانه عایشه.

هرگاه پنجه درد قلبش را سخت می‌فشرد و عقده‌گریه، راه نفسش را می‌گیرد، و احساس می‌کند که به محبت‌ها و تسلیت‌های پدر سخت محتاج است به سراغ او می‌رود، بر تربت او می‌افتد، چشم‌هایش را که از گریه‌های مدام مجروح شده است، بر سر خاک خاموش پدر می‌دوزد؛ ناگهان، آن چنانکه گویی خیر مرگ پدر را تازه شنیده است، شیون می‌کند، پنجه‌های لرزانش را در سینه خاک فرو می‌برد، دست‌های خالی و بی‌پناهِش را از آن پر می‌کند، می‌کوشد تا از ویرای پرده اشک آن را تماشا کند، خاک را بر چهره می‌گذارد، با تمام عاطفه‌ای که پدر را دوست می‌داشت آن را می‌بوید و لحظه‌ای آرام می‌گیرد، گویی تسلیت یافته است؛ ناگهان با آهنگی که از گریه درهم می‌شکند، می‌سراید:

کسی که تربت احمد را می‌بوید چه زیان کرده است، اگر تا ابد هیچ غالیه‌ای را نبوید؟ پس از تو بر من مصیبت‌هایی فرو ریخت که اگر بر روز روشن می‌ریخت شب می‌شد.

اندک اندک خاموش می‌شد، «خاک احمد» از لای انگشتان بی‌رمقش فرو می‌ریخت و او - بی‌آنکه مقاومتی کند - در بهتی لبریز از درد، بدان می‌نگریست و آنگاه، همچون روحی، «بی‌خنده و بی‌گریه»، در سکوتی مبهوت فرو می‌رفت، آن چنانکه - به تعبیر راویان تاریخ - «گویی از این دنیا بیرون رفته و از زندگی آسوده شده است».

همه رنج‌هایش را بر مرگ پدر می‌گریست؛ هر روز گویی نخستین روز مرگ وی است. بی‌تابی‌های او هر روز بیشتر می‌شد و ناله‌هایش دردمندتر؛ زنان

انصار بر او جمع شدند و با او می‌گریستند و او، در شدت درد و اوج ضجه‌هایی که دل‌ها را به درد می‌آورد و چشم‌ها را به خون می‌نشانده، از ستمی که کردند شکوه می‌کرد و حقی را که پایمال کردند به یاد می‌آورد. غم او دشوارتر از آن بود که کسی بتواند تسلیت‌ش دهد و او را به شکیبایی بخواند.

روزها و شب‌ها این چنین می‌گذشت و اصحاب، گرم قدرت و غنیمت و فتح، و علی، در عزلت سردش ساکت، و فاطمه، در اندیشه مرگ، انتظار بی‌تاب رسیدن مژده نجاتی که پدر داده بود.

هر روز که می‌گذشت برای مرگ بی‌قراتر می‌شد، تنها روزنه‌ای که می‌تواند از زندگی بگریزد. امیدوار است که با جانی لبریز از شکایت و درد، به پدر پناه برد و در کنار او بیاساید.

چه نیازی داشت به چنین پناهی، چنین آرامشی. اما زمان دیر می‌گذرد. اکنون، نود و پنج روز است که پدر مژده مرگ داد و مرگ نمی‌رسد.<sup>(۱)</sup>

چرا، امروز دوشنبه سوم جمادی‌الثانیه است، سال یازدهم هجرت، سال وفات پدر.

کودکانش را یک‌یک بوسید: حسن هفت ساله، حسین شش ساله، زینب پنج ساله و ام‌کلثوم سه ساله.

و اینک لحظه وداع با علی

چه دشوار است

اکنون علی باید در دنیا بماند.

سی سال دیگر!

---

۱ - چهل، هفتاد، هفتاد و پنج، نود و پنج روز یا ششماه پس از مرگ پیغمبر نوشته‌اند و هفتاد و پنج و نود و پنج قوی‌تر می‌نمایند.

فرستاد «ام رافع» بیاید، وی خدمتکار پیغمبر بود.

از او خواست که:

- ای کنیز خدا، بر من آب بریز تا خود را شستشو دهم. با دقت و آرامش شگفتی غسل کرد و سپس جامه‌های نوی را که پس از مرگ پدر کنار افکنده بود و سیاه پوشیده بود پوشید، گویی از عزای پدر بیرون آمده است و اکنون به دیدار او می‌رود.

به ام رافع گفت:

- بستر مرا در وسط اطاق بگستران.

آرام و سبکبار بر بستر خفت، رو به قبله کرد، در انتظار ماند.

لحظه‌ای گذشت و لحظاتی...

ناگهان از خانه شیون برخاست.

پلک‌هایش را فرو بست و چشم‌هایش را به روی محبوبش - که در انتظار

او بود - گشود.

شمعی از آتش و رنج، در خانه علی خاموش شد.

و علی تنها ماند.

با کودکش.

از علی خواسته بود تا او را شب دفن کنند، گورش را کسی نشناسد، آن

دو شیخ از جنازه‌اش تشییع نکنند.

و علی چنین کرد.

اما کسی نمی‌داند که چگونه؟ و هنوز نمی‌داند کجا؟

در خانه‌اش؟ یا در بقیع؟ معلوم نیست.

و کجای بقیع؟ معلوم نیست.<sup>(۱)</sup>

---

۱ - بر محققان است تا تحقیق کنند، اما من که محقق نیستم، دوست نمی‌دارم تحقیق کنم، نمی‌خواهم جای واقعی قبرش را پیدا کنم. مدفن او باید همواره نامعلوم بماند، تا آنچه را که او

آنچه معلوم است، رنج علی است، امشب بر گور فاطمه.  
مدینه در دهان شب فرو رفته است، مسلمانان همه خفته‌اند. سکوت  
مرموز شب گوش به گفتگوی آرام علی دارد.  
و علی که سخت تنها مانده است، هم در شهر و هم در خانه، بی پیغمبر،  
بی فاطمه، همچون کوهی از درد، بر سر خاک فاطمه نشسته است.  
ساعت‌ها است.

شب - خاموش و غمگین - زمزمه درد او را گوش می‌دهد، بقیع آرام و  
خوشبخت و مدینه بی وفا و بدبخت، سکوت کرده‌اند، قبرهای بیدار و خانه‌های  
خفته می‌شنوند.

نسیم نیمه شب کلماتی را که به سختی از جان علی برمی‌آید از سرگور  
فاطمه به خانه خاموش پیغمبر می‌برد:

- «بر تو، از من و از دختری، که در جوارت فرود آمد و بشتاب به تو  
پیوست، سلام ای رسول خدا».

- «از سرگذشت عزیز تو - ای رسول خدا - شکیبایی من کاست و چالاکی  
من به ضعف گرائید. اما، در پی سهمگینی فراق تو و سختی مصیبت تو، مرا  
اکنون جای شکیب هست».

«من تو را در شکافته گورت خواباندم و در میانه حلقوم و سینه من جان  
دادی».

«انا لله و انا اليه راجعون».

ودیعه را بازگرداندند و گروگان را بگرفتند، اما اندوه من ابدی است و اما  
شبم بی خواب، تا آنگاه که خدا خانه‌ای را که تو در آن نشیمن داری برایم  
برگزیند.

---

می‌خواست، معلوم بماند. و او می‌خواست که قبرش را نشناسند، هیچگاه و هیچکس. تا  
همیشه، همه کس پرسند: چرا؟

هم اکنون دخترت ترا خبر خواهد کرد که قوم تو بر ستمکاری در حق او  
همداستان شدند. به اصرار از او همه چیز را پیرس و سرگذشت را از او خبر گیر.  
این‌ها همه شد، با این که از عهد تو دیری نگذشته است و یاد تو از خاطر نرفته  
است.

بر هر دوی شما سلام. سلام وداع‌کننده‌ای که نه خشمگین است، نه  
ملول.

لحظه‌ای سکوت نمود، خستگی یک عمر رنج را ناگهان در جانش  
احساس کرد، گویی با هر یک از این کلمات، که از عمق جانش کنده می‌شد  
قطعه‌ای از هستی‌اش را از دست داده است.

درمانده و بیچاره بر جا ماند؛ نمی‌دانست چه کند، بماند؟ بازگردد؟  
چگونه فاطمه را اینجا، تنها بگذارد، چگونه تنها به خانه برگردد؟ شهر، گویی  
دیوی است که در ظلمت زشت شب کمین کرده است. با هزاران توطئه و خیانت  
و بی‌شرمی انتظار او را می‌کشد.

و چگونه بماند؟ کودکان؟ مردم؟ حقیقت؟ مسئولیت‌هایی که تنها  
چشم به راه اویند و رسالت سنگینی که بر آن پیمان بسته است؟  
درد چندان سهمگین است که روح توانای او را بیچاره کرده است.  
نمی‌تواند تصمیم بگیرد، تردید جانش را آزار می‌دهد، برود؟ بماند؟  
احساس می‌کند که از هر دو کار عاجز است، نمی‌داند که چه خواهد  
کرد؟ به فاطمه توضیح می‌دهد:

«اگر از پیش تو بروم، نه از آن رو است که از ماندن نزد تو ملول گشته‌ام، و  
اگر همینجا ماندم، نه از آنروست که به وعده‌ای که خدا به مردم صبور داده است  
بدگمان شده‌ام».

آنگاه برخاست، ایستاد، به خانه پیغمبر رو کرد، با حالتی که در احساس  
نمی‌گنجید، گویی می‌خواست به او بگوید که این «ودیعۀ عزیز»ی را که به من



سپردی، اکنون به سوی تو بازمی گردانم، سخنش را بشنو. از او بخواه، به اصرار بخواه تا برایت همه چیز را بگوید، تا آنچه را پس از تو دید یکایک برایت برشمارد.

فاطمه این چنین زیست و این چنین مرد و پس از مرگش زندگی دیگری را در تاریخ آغاز کرد. در چهره همه ستمدیدگان - که بعدها در تاریخ اسلام بسیار شدند - هاله‌ای از فاطمه پیدا بود. غصب شدگان، پایمال شدگان و همه قربانیان زور و فریب نام فاطمه را شعار خویش داشتند. یاد فاطمه، با عشق‌ها و عاطفه‌ها و ایمان‌های شگفت زنان و مردانی که در طول تاریخ اسلام برای آزادی و عدالت می‌جنگیدند، در توالی قرون، پرورش می‌یافت و در زیر تازیانه‌های بی‌رحم و خونین خلافت‌های جور و حکومت‌های بیداد و غصب، رشد می‌یافت و همه دل‌های مجروح را لبریز می‌ساخت.

این است که همه جا در تاریخ ملت‌های مسلمان و توده‌های محروم در امت اسلامی، فاطمه منبع الهام آزادی و حق‌خواهی و عدالت‌طلبی و مبارزه با ستم و قساوت و تبعیض بوده است.

از شخصیت فاطمه سخن گفتن بسیار دشوار است. فاطمه یک «زن» بود، آن چنان که اسلام می‌خواهد که زن باشد. تصویر سیمای او را پیامبر، خود رسم کرده بود و او را در کوره‌های سختی و فقر و مبارزه و آموزش‌های عمیق و شگفت انسانی خویش پرورده و ناب ساخته بود.

وی در همه ابعاد گوناگون «زن بودن» نمونه شده بود.

مظهر یک «دختر»، در برابر پدرش.

مظهر یک «همسر»، در برابر شویش.

مظهر یک «مادر»، در برابر فرزندانش.

مظهر یک «زن مبارز و مسئول»، در برابر زمانش و سرنوشت جامعه‌اش.  
وی خود یک «امام» است، یعنی یک نمونه مثالی، یک تیپ ایده‌آل برای

زن، یک «اسوه»، یک «شاهد» برای هر زنی که می‌خواهد «شدن خویش» را خود انتخاب کند.

او با طفولیت شگفتش، با مبارزه مدامش در دو جبهه خارجی و داخلی، در خانه پدرش، خانه همسرش، در جامعه‌اش، در اندیشه و رفتار و زندگیش، «چگونه بودن» را به زن پاسخ می‌داد.

نمی‌دانم چه بگویم؟ بسیار گفتم و بسیار ناگفته ماند. در میان همه جلوه‌های خیره‌کننده روح بزرگ فاطمه، آنچه بیش از همه برای من شگفت‌انگیز است این است که فاطمه همسفر و همگام و هم‌پرواز روح عظیم علی است.

او در کنار علی تنها یک همسر نبود، که علی پس از او همسرانی دیگر نیز داشت؛ علی در او به دیده یک دوست، یک آشنای دردها و آرمان‌های بزرگش می‌نگریست و انیس خلوت بیکرانه و اسرارآمیزش و همدم تنهایی‌هایش. این است که علی هم او را بگونه دیگر می‌نگرد و هم فرزندان او را. پس از فاطمه، علی همسرانی می‌گیرد و از آنان فرزندان می‌یابد. اما از همان آغاز فرزندان خویش را که از فاطمه بودند با فرزندان دیگرش جدا می‌کند. اینان را «بنی علی» می‌خواند و آنان را «بنی فاطمه».

شگفتا، در برابر پدر، آن هم علی، نسبت فرزند به مادر. و پیغمبر نیز دیدیم که او را بگونه دیگری می‌بیند. از همه دخترانش تنها به او سخت می‌گیرد، از همه تنها به او تکیه می‌کند. او را - در خردسالی - مخاطب دعوت بزرگ خویش می‌گیرد.

نمی‌دانم از او چه بگویم؟ چگونه بگویم؟ خواستم از «بوسونه» تقلید کنم، خطیب نامور فرانسه که روزی در مجلسی با حضور لویی، از «مریم» سخن می‌گفت.

گفت، هزار و هفتصد سال است که همه سخنوران عالم در باره مریم داد

سخن داده‌اند.

هزار و هفتصد سال است که همه فیلسوفان و متفکران ملت‌ها در شرق و غرب، ارزش‌های مریم را بیان کرده‌اند.  
هزار و هفتصد سال است که شاعران جهان، در ستایش مریم همه ذوق و قدرت خلاقه‌شان را به کار گرفته‌اند.  
هزار و هفتصد سال است که همه هنرمندان، چهره‌نگاران، پیکره‌سازان بشر، در نشان دادن سیما و حالات مریم هنرمندی‌های اعجاز‌گر کرده‌اند.  
اما مجموعه گفته‌ها و اندیشه‌ها و کوشش‌ها و هنرمندی‌های همه در طول این قرن‌های بسیار، به اندازه این یک کلمه نتوانسته‌اند عظمت‌های مریم را بازگویند که:

«مریم مادر عیسی است».

و من خواستم با چنین شیوه‌ای از فاطمه بگویم؛ باز در ماندم:

خواستم بگویم: فاطمه دختر خدیجه بزرگ است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه دختر محمد (ص) است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه همسر علی است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه مادر حسنین است.

دیدم که فاطمه نیست.

خواستم بگویم که: فاطمه مادر زینب است.

باز دیدم که فاطمه نیست.

نه، این‌ها همه هست و این همه فاطمه نیست.

فاطمه، فاطمه است.

**انتظار عصر حاضر از زن مسلمان**

امشب قرار بود که متن سخن را جناب آقای خامنه‌ای به عهده داشته باشند که در این رشته کار کرده‌اند و مرد آگاهی هستند. ولی متأسفانه برای ایشان امکان شرکت در این برنامه پیش نیامد. و من می‌خواستم در مقدمه سخن ایشان چند پیشنهاد عملی مطرح کنم؛ پیشنهاد عملی به این معنی که سخن گفتن از حقوق زن، شخصیت زن، یا نقطه نظر اسلام درباره زن یک مسأله است و عمل کردن به آن و بر اساس ارزش‌هایی که معتقدیم اسلام قائل است، و حقوقی که معترف است، نظام اجتماعی و زندگی مان را هم تطبیق دادن، مسأله دیگری است. ولی غالباً ما به همین اکتفا می‌کنیم که مثلاً اسلام درباره علم خیلی تکیه می‌کند و این همه ارزش برای علم قائل است و یا این که درباره حقوق انسان یا حقوق زن این همه تکیه شده و یا این حقوق مترقی وجود دارد. ولی متأسفانه از این ارزش‌ها و این حقوق، انسان امروز و مسلمان امروز استفاده نمی‌کند. وقتی می‌شود از آن‌ها استفاده کرد که براساس آگاهی‌هایی که پیدا می‌کنیم عمل هم بکنیم. و بسیاری کسانی که می‌دانند در اسلام، زندگی، جامعه، روابط اجتماعی یا حقوق زن، حقوق فرزند و یا حقوق خانواده چیست، اما در عمل تابع سنت‌های غیراسلامی کهنه هستند و حتی گستاخی آن را ندارند که براساس ارزش‌های اسلامی زندگی خود را تغییر دهند. این است که در مرحله حرف باقی می‌مانیم. باید کار کنیم و هر نظری و هر بحث علمی‌ای را که درباره اسلام مطرح می‌کنیم، با پیشنهادهای عملی تکمیلش کنیم، که اکنون

در شرایط فعلی چگونه می‌شود به این حقوق، به این ارزش‌ها و به این دستورها عمل کرد. این است که همیشه باید بعد از طرح یک مسأله، این سؤال مطرح بشود که برای پیاده کردن آن چه باید کرد.

می‌خواستم به این مسأله پردازم، ولی البته این بحثی است که به عنوان مقدمه‌ای بر طرح علمی و یک بحث علمی مفید است، و در این شب فقط طرح چند پیشنهاد عملی و اکتفا کردن به وجهه عملی کار به نظر من احساس و نیاز عموم را اشباع نمی‌کند. این است که من از طرفی ناچارم از موضوعی که برای عنوان کردن در این جلسه در فکر خودم مطرح کرده‌ام صرف نظر کنم و از طرفی نه آمادگی و نه شایستگی طرح عملی مسئله را دارم، به خصوص که امشب شب بزرگی است. شبی است که به نام فاطمه و بیادبود زندگی او، شخصیت او، رسالت او و مرگ او عده‌ای از عاشقان خاندان او و معتقدان راه او اینجا گرد هم آمده‌اند و به هر حال متوقع‌اند که از او سخن گفته شود. من آنچه را در این رشته می‌دانستم سال پیش در چنین شبی مطرح کردم - که غالباً شاید شنیده باشید - و بعد هم اضافاتی کردم و یک شرح حال تحلیلی درباره زندگی حضرت فاطمه و نقش اجتماعی او نوشتم که به نام «فاطمه فاطمه است» از طرف حسینیه ارشاد چاپ شده است.

آنچه را که امشب می‌خواستم بطور کلی عرضه کنم نه یک بحث دقیق فنی علمی است و نه یک طرح پیشنهادی عملی، بلکه طرح کلی مسائلی است که امروز در زندگی ما مطرح است، از آن نوع که در مقدمه کتاب «فاطمه فاطمه است» عنوان کرده‌ام.

مسئله حقوق زن و نقش زن در طول تاریخ، در عین حال یک مسئله علمی و فکری است، و مذاهب مختلف، فلسفه‌های مختلف، نظام‌های اجتماعی مختلف جبهه‌گیری مختلفی در این باره داشته‌اند. امروز، به خصوص از قرون ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و بالاخص بعد از جنگ

بین‌الملل دوم، مسئله خاص حقوق اجتماعی و ویژگی‌های انسانی زن، در مجامع علمی و همچنین در جریانات اجتماعی و سیاسی جهان به شکل یک حادثه و به شکل یک تکان شدید روحی و به شکل یک بحران انقلابی مطرح شده است. جامعه‌های سنتی، جامعه‌های تاریخی و جامعه‌های مذهبی، چه در شرق و چه در غرب، چه جامعه‌های دینی و چه جامعه‌های قومی، چه بدوی و چه متمدن، چه مسلمان و چه غیرمسلمان در هر حدی از مرحله تکامل اجتماعی و فرهنگی و مدنی که باشند، خود به خود مستقیماً تحت تأثیر این اندیشه‌ها و این جریانات فکری و حتی واقعیات نوین اجتماعی قرار گرفته‌اند. متأسفانه بحران، آن چنان که در غرب آغاز شده و آن چنانکه قدرت‌های نیرومند حاکم بر قرن بیستم تقویتش می‌کنند در سراسر جامعه‌های بشری و در همه محدوده‌ها و حتی حصارهای بسته مذهبی و سنتی شیوع پیدا کرده است و کمتر جامعه‌های سنتی، فرهنگی، تاریخی و یا حتی مذهبی هستند که بتوانند در برابر این سیل مهاجم فراگیرنده و تغییردهنده درست ایستادگی کنند. غالباً مقابله و مقاومت در برابر این مدرنیسم خاصی که به نام آزادی زن مطرح شده، به شکل تکیه کردن به سنت‌های کهنه و یا به شکل مقاومت و معارضه متعصبانه و کور انجام شده و این است که نتوانسته‌اند در برابر این تغییرات و در برابر این حمله مقاومت کنند و از هجوم و پیشروی آن بکاهند. گروه دوم که اکثریت دارند و بیشتر تحصیل کرده‌های جدید، شبه‌فرنگی‌ها یا بقولی شبه روشنفکران هستند، در این جامعه‌های عقب مانده این بحران را با شدت استقبال کردند و خودشان یکی از قوی‌ترین عوامل توسعه و تقویت این دگرگونی شدید و ویران‌گر بودند. بنابراین خود به خود در جامعه‌های سنتی و مذهبی و از آن جمله در جامعه‌های اسلامی برخوردار در برابر هجوم مدرن‌مآبانه آزادی زن - به آن معنایی که غرب اعلام کرده بود - از هر دو جناح، تقویت‌کننده، پذیرنده و تأییدکننده بود، هم جناح شبه روشنفکر و

مدرن جامعه‌های اسلامی و یا غیراسلامی در شرق، که آن را به عنوان سمبل تمدن جدید و به عنوان پیشرفت و روشن‌گری و روشنایی پذیرفتند و هم جناح‌های سنتی و کهنه که با مقاومت ناشیانه و مقابل‌کوبی‌های غیرعلمی و غیرمنطقی و به صورت غیرمستقیم زمینه را در داخل این جامعه‌ها برای تقویت آن فکر و پذیرش هر چه بیشتر این بحران آماده کردند (برای این که این یک قانون بزرگ و عمومی است، مثل این که وقتی بنزین در خانه‌ای ریخته می‌شود و مشتعل می‌شود، اگر از یک گوشه کسانی عجولانه و ناپخته و غیرمنطقی کوشش و تلاش کنند که آتش را خاموش کنند، این‌ها به توسعه هر چه بیشتر این شعله و این آتش کمک می‌کنند). این است که غالباً این مقاومت‌ها در برابر غرب به صورت آن چنان ناشیانه‌ای شکل گرفته که زمینه را برای پذیرش جامعه و ایجاد عقده در درون این جامعه‌ها و برای ایجاد عکس‌العملی که نتیجه‌اش استقبال از دعوت غرب بوده، مساعد کرده است. بسیار کمند جامعه‌هایی که توانسته‌اند در برابر دعوت جدید غرب خوب بایستند، خوب عکس‌العمل نشان بدهند و آگاهانه شکل زندگی خودشان را انتخاب کنند.

یکی از عوامل بزرگی که می‌تواند جامعه‌های شرقی را در برابر هجوم فکری و فرهنگی غرب، که یکی از وجوهش زندگی زن و وجه زن مدرن است، توانایی مقاومت ببخشد، داشتن حقوق انسانی مترقی و بالاخص داشتن چهره‌های بسیار پرشکوه و کامل انسانی در مذهب و در تاریخ آن قوم است. و خوشبختانه از این جهت، جامعه‌های اسلامی اگر چه نتوانستند آگاهانه در برابر هجوم استعمار غربی بایستند ولی از نظر نیرو و امکانات فرهنگی دارای تاریخ و فرهنگ و مذهب بسیار مترقی هستند که می‌توانند با تکیه به آن و با احیاء آن و با رواج ارزش‌های انسانی موجود در فرهنگ و در گذشته‌شان نسل جدید را توانایی مقاومت در برابر غرب ببخشند. و در این زمینه خاصی که موضوع سخن ماست بزرگ‌ترین سلاح برای مبارزه با تحمیل ارزش‌های غربی، و بزرگ‌ترین



وسيله برای ایجاد مقاومت آگاهانه در نسل جديد جامعه‌های اسلامی در برابر دعوت غرب، داشتن چهره‌های بسیار ممتاز و شخصیت‌های نمونه‌ی متعالی زنده در تاریخ و در مذهب اسلام است، که اگر این چهره‌ها دقیقاً شناخته بشوند و دقیقاً تصویر شوند و این شخصیت‌ها درست، عالمانه و آگاهانه با بینش علمی و نو، بازشناسی شوند و یادشان و نامشان احیاء شود و دو مرتبه شخصیت و رسالتشان طرح شود، نسل جديد و زن جديد احساس خواهد کرد که برای نجات از سنت‌های کهنه و برای رهایی از سنت‌های انحرافی و ارتجاعی، لزومی ندارد که به دعوت‌های منحرفانه‌ی غرب به نام مدرنیسم پاسخ مثبت بدهد، بلکه خود الگوهای بسیار متعالی برای پیروی و برای خودسازی دارد و در رأس همه‌ی این تصویرها و در بالای همه‌ی این نمونه‌های متعالی فاطمه قرار دارد. آنچه که مهم است و آنچه که تلاش ما همه موقوف به آن است، این است که این مسائل مربوط به زن، مربوط به علم، مربوط به جامعه، مربوط به فرم زندگی، مربوط به روابط طبقاتی، مربوط به بینش علمی و مربوط به جهان‌بینی، همه در اسلام مطرح است. پس کوشش ما در این است که بینیم امروز برای حل مشکلاتمان و پاسخ‌گویی به سؤالات این زمانمان و برای درگیری‌های فکری که اکنون داریم و برای نیازهایی که اکنون حس می‌کنیم چگونه می‌توانیم این ارزش‌ها را و این درس‌ها را بفهمیم و نیز چگونه می‌توانیم آن‌ها را تحقق ببخشیم و از آن‌ها بهره بگیریم. این، هدف اساسی کار ما است.

مسئله‌ی اساسی، چگونه فهمیدن است. اهل بیت در نظر شیعه، که تکیه شدیدتر و روشن‌تر و مشخص‌تری به اهل بیت دارد، (مظهر ارزش‌های متعالی است)؛ چون ارزش‌های اهل بیت فقط منحصر به یک قوم خاص نیست، نه تنها منحصر به ما نیست و نه تنها همه‌ی مسلمانان - امروز که دوره‌ی تبلیغات زهرآگین دستگاه‌های خلافت گذشته است - بسادگی می‌توانند ببینند، و معترفند که نمونه‌های متعالی از یک خانه‌ی کوچک که به اندازه‌ی همه‌ی تاریخ بزرگ است، بیرون

آمده‌اند، بلکه هر کس به ارزش‌های مترقی و انسانی معترف است، به تابلو بودن و سرمشق بودن و اسوه بودن این خاندان در ابعاد گوناگون و چهره‌های مختلفی که این بیت را ساخته‌اند معترف است. این ارزش‌ها بالاتر از ارزش‌های فرقه‌ای و تاریخی و قومی خاص است؛ ارزش‌های متعالی و ماوراء تاریخی و ماوراء فرقه‌ای و انسان نمونه‌ای همیشه است. بنابراین هر کس که انسان است، برای آنان حرمت قائل است و هر کس ارزش‌های انسانی را آگاهست و هر کس تعهد یک روشنفکر انسان را در دنیا دارد، به ارزش‌هایی که این خانه در صحنه تاریخ بشری خلق کرده معترف و متعهد است. اما مسئله چگونه فهمیدن است. مسئله این است که وقتی که مثلاً شرح حال فاطمه را تکرار می‌کنیم چگونه از حال او، از کار او و از نقش اجتماعی و فکری و مذهبی او درس بگیریم و بیاموزیم، و به عنوان راهنمایی در زندگی خود و گروه خود و جامعه خود از آن بهره بگیریم. این مسأله، مسأله اساسی است: چگونه فهمیدن. همه تلاش‌های روشنفکر متعهد این جامعه باید امروز در مسیر خوب فهمیدن فرهنگ شیعی و مذهب شیعی و خوب فهمیدن تاریخ اسلام و مذهب اسلام قرار بگیرد. خوب فهمیدن، کلید نجات همه ماست. و از جمله خوب فهمیدن فاطمه.

این که گفتم بعد از جنگ بین‌الملل دوم مسئله زن به صورت حساس‌ترین مسئله و به صورت حساس‌تر از همیشه در غرب مطرح شد، به خاطر این است که جنگ بین‌الملل دوم، روابط خانوادگی را متلاشی کرد (یکی از علل قوی آن خود جنگ بین‌الملل دوم است). این جنگ ارزش‌های سنتی و ارزش‌های مذهبی را و همچنین مراسم و رسوم و اخلاق و معنویت اجتماعی را در هم ریخت، و بعد ویرانگری همه چیز: دوره جنگ همانطور که منحنی قساوت، جنایت، تجاوز و قتل و قربانی شدن همه چیز بالا می‌رود، از نظر فکری و اخلاقی نیز تأثیر بسیار انحرافی ناگهانی در نسل بعد از جنگ دارد. بطوری که امروز غرب بعد از آنکه یک ربع قرن از جنگ گذشته، هنوز آثار شوم آن را در

روح و فکر و حتی هنر و فلسفه امروز حس می‌کند. کسانی که پیش از جنگ بین‌الملل دوم آلمان و فرانسه را دیده‌اند، و حتی آمریکای دور از جنگ را دیده‌اند و آن‌هایی که بعد از دوره جنگ نیز رفته‌اند، احساس می‌کنند که در این فاصله گویی بیش از چندین قرن گذشته است؛ و ناگهان همه چیز، در یک نسل فرو ریخته است. بنابراین یکی از آثار طبیعی انحراف‌های ناشی از جنگ مسئله فروریختن ارزش‌های اخلاقی بود که همواره زن حامل آن بود.

و اما پیش از این غرب از نظر فلسفی، فکری و اجتماعی و تولیدی و از نظر تمدن و فرهنگ با قرون وسطی یعنی مذهب قرون وسطایی کلیسا، یعنی مذهب کاتولیک‌های حاکم در غرب درگیر مبارزه‌ای همه جانبه بود و خود به خود با همه قیدها، حدود و ارزش‌های اخلاقی و فکری و اعتقادی که کلیسا به نام دین از آن‌ها دفاع و حمایت می‌کرد، در افتاده و به آن‌ها حمله کرده و آن‌ها را نابود کرده بود. در مسیر پایگاه‌هایی که کلیسا به نام دین از آن‌ها حمایت می‌کرد و همواره مذهب نگاهبانش بود، ارزش و حقوق و شخصیت معنوی و اجتماعی و انسانی زن بود که همراه با قید و بندها و سنت‌های ضد زن و انحرافی، همه در یک آمیخته‌ای به نام سنت مذهبی در غرب وجود داشت و مجموعاً کلیسا به نام دین از همه آن‌ها دفاع می‌کرد. بعد از رنسانس و بعد از رشد بورژوازی و انقلاب بورژوازی، فرهنگ بورژوازی که فرهنگ آزادی فردی است بر کلیسا پیروز شد. با این پیروزی بر حاکمیت حقوقی و اخلاقی و روحی و علمی کلیسا و مذهب، خود به خود این پایگاه هم در مسیر هجوم و حمله بورژوازی نابود شد. و نتیجه این که همه قیدها و ارزش‌ها و حتی سنت‌های انحرافی یا سنت‌های انسانی و ارزش‌های مثبت یا منفی درباره زن، که مجموعاً به نام دین از آن‌ها حمایت می‌شد، در برابر رشد بورژوازی و فرهنگ بورژوازی فرو ریخت. و ناگهان مسئله آزادی جنسی مطرح شد و چون زن می‌دید که در این شعار آزادی جنسی همه محرومیت‌ها و قیدهای ضدانسانی خودش هم دارد از بین می‌رود، آن را به

شدت استقبال کرد تا مسئله وارد قلمرو علم شد. و همانطور که در درس اول تاریخ ادیان گفته‌ام، آنچه که علیه مذهب در دنیای جدید مطرح شده و به نام نظریه علم و بینش علمی علیه مذهب امروز مطرح شده بینش بورژوازی است، و برخلاف ادعای امروز علم بعد از قرون وسطی، که در خدمت کلیسا بود، آزاد نشد، (بلکه) از قید کلیسا آزاد شد و به قید بورژوازی رشد یافته حاکم امروز درآمد. و اگر امروز می‌بینیم به نام علم با مذهب و ارزش‌های اخلاقی مخالفت می‌شود، این علم نیست که مخالفت می‌کند؛ در این بت علم و در این قیافه گوساله زرین سامری علم، بورژوازی زرساز و زرگر است که بانگ برمی‌دارد؛ چنانکه در قرون وسطی هم این فئودالیتة بوده که از این سنت‌های اجتماعی - اخلاقی اشرافیت فئودالیتة شوالیه‌بازی حمایت می‌کرد و آن‌ها را توجیه و پی‌گیری می‌کرد و نامش را دین و مذهب و مسیحیت گذاشته بود. نه آنجا مسیحیت بود که از فئودالیتة دفاع می‌کرد و نه اینجا علم است که از مذهب انتقاد می‌کند. آنجا نظام فئودالیتة است و اینجا نظام بورژوازی است (روشنفکرانی که مبنای تحولات اجتماعی را در اقتصاد و در زیربنای مادی اجتماعی می‌دانند، بهتر می‌توانند منطق مرا بپذیرند).

تا [این که] فروید آمد<sup>(۱)</sup> و مکتب علمی سکسوالیتة را بنیاد نهاد: اصالت جنسی! طبقه بورژوازی اصولاً طبقه پستی است، برخلاف فئودالیتة که یک نظام ضدانسانی است، اما باز به هر حال ارزش‌های عیاری و اخلاق نجیب‌زادگی را تقویت می‌کند، گرچه این اخلاق هم یک اخلاق انحرافی است؛ اما بورژوازی یک بینش چارپولی دارد که ارزش‌های متعالی انسانی را حس نمی‌کند، جز پول، و آنهم پول چهارپولی (طبقه متوسط و پست است). این است که عالمی که در دوره حکومت بورژوازی و رشد روحیه بورژوازی

---

۱ - فروید یکی از همین گوساله‌های بورژوازی است. در درون این گوساله علم، باز بینش و روحیه آزادی‌طلب بورژوازی است که بانگ برمی‌دارد.

می‌اندیشد و تحقیق علمی هم می‌کند، وقتی وارد اقتصاد می‌شود، مجموعه ارزش‌های فرهنگی و معنوی و فداکاری‌های انسان، شهادت‌ها، نبوغ‌ها، قهرمانی‌ها، صبرها و مبارزات و احساسات، عواطف، هنر و ادبیات، همه را، روی اقتصاد بمعنی لخت و عریان و پست معامله و مصرف می‌آورد؛ و آنکه وارد رشته روان‌شناسی یا انسان‌شناسی می‌شود، همه ابعاد، جلوه‌ها و تجلی‌های روح اسرارآمیز و عمیق انسان را، که مذهب به نام روح خدایی و استعداد ماورایی و خدایی انسان تلقی می‌کند - این همه را - جلوه عقده‌های گوناگون سرکوب شده جنسی می‌نامد و نبوغ را دیوار به دیوار جنون و همه تلاش‌ها، کوشش‌ها، عقیده‌ها و مقاومت‌ها و پی‌گیری‌ها را باز شدن عقده‌های محبوس و سرکوب شده جنسی و همه احساس‌های لطیف انسانی را، حتی نوازش مادری کودکش را و پرستش انسان معبودش را، براساس و در رابطه مسائل جنسی توجیه می‌کند.

یکی از استادان آمریکایی به مشهد آمده بود، تز دکترایش را راجع به جامعه‌شناسی فرهنگی می‌نوشت. فارسی خیلی خوب یاد گرفته بود و چندین بار آمده بود اینجا که تز دکتر در رشته ادبیات فارسی بنویسد. خیلی تحت تأثیر عرفان ایران قرار گرفته بود، ولی زیاد به حافظ تکیه می‌کرد. گفتم که، مولوی که استاد بزرگتر همه است؛ چرا به او توجه نداری؟ گفتم او انحراف جنسی داشته است! گفتم چه انحرافی؟ گفتم، در رابطه‌اش با شمس تبریزی؛ از همین غزل‌هایی که سروده معلوم می‌شود! خودش هم اعتراف کرده و گفته که:

من به هر جمعیتی نالان شدم      جفت بدحالان و خوشحالان شدم  
بعد: از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند...!

معلوم می‌شود که انحراف داشته! و داستان نی، و خود نی را که مثال می‌زد، همان‌طور توجیه می‌کرد، که داستان عطار را با نظریه تعبیر خواب فروید توجیه می‌کنند. اشخاصی که وارد هستند می‌دانند که من چه می‌گویم.

فروید در بورژوازی جدید، علی‌رغم همه اخلاق‌ها، همه ارزش‌های انسانی و همه جلوه‌های متعالی روح بشری بسیج شد و اسمش را گذاشت واقعیت‌گرایی (رالیسم)، و این رالیسم را از قول بورژوازی تعریف نمی‌کند، از قول عالم، فیلسوف، روانشناس و انسان‌شناس نقل می‌کند. همه این‌ها ابزار دست همین طبقه هستند. همه این‌ها آدمی را در یک حد حیوان جنسی و حیوان اقتصادی خلاصه کرده‌اند، و این است که بورژوازی که همه چیز را مسخ کرد، خودش جای همه مذهب‌ها، همه مکتب‌ها، همه فرهنگ‌ها و همه ارزش‌های انسانی یک مذهب ساخت، یک مکتب ساخت، یک معبد ساخت و یک پیامبر برای انسان‌های مفلوک این قرن ساخت که همه باید قربانی او باشند. و این پیغمبر بورژوازی اسمش فروید بود، و مذهبش جنسیت، و معبدش فرویدیسم و نخستین قربانی‌اش که در کنار این معبد ذبح شد، ارزش‌های انسانی زن بود. این است که ما چون در شرق هستیم همیشه از استعمار غربی سخن می‌گوئیم و این امر محتاج به توضیح است. استعمار غربی به این معنی نیست که غرب، شرق را استثمار و یا استعمار می‌کند. بلکه یک قدرت و یک طبقه جهانی وجود دارد که هم شرق و هم غرب را، استثمار می‌کند. اگر فرصت می‌بود می‌گفتم که این قدرت توده‌های مردم خود اروپا را بیشتر از توده‌های مشرق‌زمین مسخ کرده و به استثمار و بیگاری و بیچارگی کشیده و می‌کشد. این قدرت حاکم بر جهان عوامل گوناگونی را برمی‌انگیزاند تا کشورهای شرقی و جوامع شرقی و نسل جدید کشورهای اسلامی را سربند کرده و به مسائل انحرافی، حساسیت‌های جزئی، مسائل داخلی، شایعه‌سازی، تفرقه‌اندازی، ایجاد بدبینی، دور خود پیچیدن و به جان هم افتادن بکشاند تا همه از او غافل بمانند. این قدرت در خود غرب نیز برای نابود کردن و تمکین کردن و مسخ کردن توده‌های جوان و نسل جوان انسان‌دوست خود اروپا هزاران حيله و جنایات بدتر از جنایاتی که به نام استعمار در کشورهای شرق می‌کند، انجام

می دهد. [با وجود] این همه کوشش دستگاه‌های جاسوسی در دنیا - که پشه را در هوا نعل می‌کنند - می‌بینیم خروار خروار و تن تن مواد مخدر از شرق به غرب آزادانه و براساس سازمان‌های عظیم جهانی که در همه دنیا هواپیماهای شخصی، کارخانه‌ها، بندرها، کشتی‌ها و اداره و مرکزیت دارند، منتقل کرده و تولید نموده و به فروش می‌رسانند؛ [اگر] دستگاه‌های پلیسی و جاسوسی جهان نمی‌توانند این‌ها را در آمریکا و اروپا و جاهای دیگر دنیا بگیرند، به خاطر این است که این‌ها کالاهایی هستند که [نمی‌گذارند] نسل انسان دوست و روشن و جوان خود اروپا بفهمد چه قدرتی بر سرنوشت انسان امروز حاکم است، قدرتی که هم شرق و هم غرب را استثمار می‌کند؛ منتها ما رابطه‌اش را با شرق - بطور کلی - رابطه غرب با شرق می‌گوئیم، والا هم در شرق و هم در غرب - هر دو - انسان قربانی این قدرت ضدانسانی حاکم است.

این است که یکی از بزرگ‌ترین ماده‌هایی که از نظر فکری و اجتماعی و اقتصادی و اخلاقی توسط این قدرت ساخته شده تا روح اجتماعی امروز انسان باشد و جانشین همه روح‌ها و ارزش‌های دیگر و جانشین همه برخوردارها و آزادی‌های دیگر باشد، عبارتست از جنسیت فرودیدیم. این است که به خصوص بعد از جنگ بین‌الملل دوم ناگهان می‌بینیم که مایه اساسی هنر جهان و مخصوصاً همه فیلم‌ها<sup>(۱)</sup> فقط و فقط دو عنصر قرار می‌گیرد:

۱- خشونت      ۲- جنسیت

و این هر دو ارمغان جنگند.

---

۱ - فیلم یکی از مهم‌ترین نمونه‌های وابستگی هنر به سرمایه‌داری غربی است؛ برای این که تنها هنری است که نمی‌تواند بدون سرمایه زندگی کند، غیر از نقاشی است: یک نقاش لات بی‌پول می‌تواند آثار بزرگ نقاشی را خلق کند، اما فیلم‌ساز باید در اختیار سرمایه‌های چندمیلیونی و چند میلیارد دلاری باشد؛ خود به خود این هنر در خدمت سرمایه است و به وسیله مطالعه آن بهتر می‌توان فهمید که این قدرت حاکم بر جهان چه بلایی از طریق هنر به سر انسان می‌آورد.

به خاطر این است که چند کارگردان و یا پیس نویس بطور تصادفی به این مسئله پی نبرده‌اند، بلکه عمیق‌ترین جامعه‌شناسان و انسان‌شناسان وابسته به این قدرت جهانی هستند که برای تخذیر اندیشه‌های بشریت از بهترین و قوی‌ترین قدرت تبلیغاتی دنیا که فیلم است استمداد کردند تا همه ارزش‌ها را نابود کنند و به جای آن فقط یک مکتب، همه مذهب‌ها را نابود کنند و به جای آن فقط یک مذهب - مذهب و مکتبی را که خودشان می‌سازند! - جانشین کنند و آن، فرویدیسم است.

بعد هم این شبه علمای دست سوم و چهارم کشورهای دست سوم و چهارم، که خیال می‌کنند واقعاً فرویدیسم علم امروز است و واقعاً کشفیات علوم جدید تحقیقات فروید را کشف کرده و ثبت نموده و اثبات کرده‌اند، در این کشورهای عقب‌مانده به نام روشنفکری و علم امروز و روان‌شناسی امروز به شکل مزدوران بی‌مزد و رایگان این قدرت‌ها در آمده و دسته‌ای از روشنفکران به نام علم در بین نسل جدید ملت‌های خودشان بلندگوهای مفت و مجانی این دستگاه‌های عظیم ضدانسانی می‌شوند و چه بدبخت هستند متفکرین و روشنفکرانی که برای قدرت سرمایه‌داری جهان تبرعاً الهی کار می‌کنند و بی‌مزد و منت فداکاری می‌کنند و خیال می‌کنند که واقعاً به انسان، آزادی و علم کمک می‌کنند.

برای این کار هم غرب و هم شرق باید قربانی شوند، هم قربانی هروئین، و هم قربانی فرویدیسم. فرقی نمی‌کند؛ بهرحال این نسل جوان که چون جوان است هنوز در درون فرهنگ‌های انحرافی پخته نشده، منحرف نشده، انسان و عاطفه است که هنوز در درون او نفس می‌کشد، باید متوجه سرفوشت خودش نشود: برای این که متوجه نشود، هرگونه وسیله‌ای و تخذیری موجه است؛ چه به صورت علم باشد، چه به صورت هنر، چه به صورت ورزش، چه به صورت ادبیات، چه به صورت تاریخ، چه به صورت



سنت و چه به صورت مذهب باشد. به هر شکلی که سرش گرم باشد و از صحنه غایب باشد و متوجه قضیه نشود، کافی است. و بهترین راهش تخدیر علمی و فکری است، و نیرومندتر از همه که زمینه مساعد در جامعه دارد و به خصوص متوجه نسل جوان است، فرویدیسم! هم منطق علمی دارد و مدرن است و همه زمینه پذیرش دارد، و هم بزرگترین نیرو، که نسل جوان است، بزرگترین قربانی این مکتب است. این است که باید همه سرمایه گذاری های فکری، انسانی، هنری، اجتماعی، سیاسی و مالی، برای تقویت این مکتب به کار افتد. و می بینیم که با چه سرعتی توسعه پیدا می کند.

یک عامل دیگر نیز هست که با این قدرت در دنیا همکاری می کند و بزرگترین همکاری ها را هم می کند. در دوره ای که فرویدیسم نسل جوان را و بالاخص زن را مخاطب قرار داده برای «آزاد شدن»، رها شدن و معتقد شدن به اصالت جنسیت، در همین موقع یک نفر دیگر هست که همراه او و همگام او زمینه را برای پذیرش دعوت او حتی بیش از همکاران نزدیک او فراهم می کند و آن گروهی است که ناشیانه با این دعوت مبارزه می کنند؛ گروهی که براساس تکیه بر سنت های ارتجاعی و انحرافی و غیرفکری و غیرانسانی و با تعصب های منحط می خواهند خودشان را حفظ کنند، و در نتیجه عقده ایجاد می کنند. این ها به چه صورت با این دعوت کننده شوم همکاری می کنند؟ به صورت راندن و بدبین کردن و عقده ایجاد کردن در این نسل جوان و به خصوص در این زن که اکنون قربانی این صیاد بزرگ جهانی شده است. وقتی که او زن را به بیرون شدن از خانه دعوت می کند، این - که به ظاهر دشمن او نیز هست - با تحمیل و قید ایجاد کردن و محروم ساختن زن از همه حقوق انسانی و مذهبی به دعوت او کمک می کند و زن را برای فرار کردن از خانه و پناه بردن به دامن و دعوت او کمک می کند و زن را برای فرار کردن از خانه و پناه بردن به دامن و دعوت او آماده می کند. در دنیا این بزرگترین همکار اوست. و آمار نشان داده که این

دعوت شوم فرویدیسیم در کشورهای سنتی و جامعه‌های سنتی که در آنجا زن بیشتر محروم بوده، پیش از جاهای دیگر موفق شده است. راه برای مبارزه با این بیماری و این خطر جهانی، تکیه کردن به تعصب‌های کهنه، به قیود و حصاربندی‌های سنتی به دور حقوق انسانی زن نیست، بلکه فقط یک راه دارد و آن اعطای حقوق انسانی و اسلامی زن به زن است. این تنها راه آن است.

اگر حقوق انسانی و اسلامی زن را به زن دادید، او را بهترین عنصر ساخته‌اید تا بهترین قدرت مقاومت علیه این هجوم، خودش باشد. و اگر ندادید و محرومش گذاشتید، بهترین کمک را به این دعوت شوم ابلیسی کرده‌اید و خود نیز از این طریق او را رانده‌اید. به طریقی که آن، او را می‌خواند.

یک بحث اساسی و مهم که معمولاً در ذهن همه ما مخلوط می‌شود، تفکیک دو مسأله دور از هم است: تفکیک سنت از مذهب. این دو - سنت و مذهب - در طول تاریخ با هم مخلوط می‌شوند و مجموعه‌ای از عقاید و سلیقه‌ها، رفتار و احساسات و روابط اجتماعی و حقوقی را می‌سازند که مجموعاً برای یک جامعه مقدس شمرده می‌شود. حقوق اسلامی، ارزش‌های اسلامی، دستورهای اسلامی، قوانین اسلامی، در هر موردی - اقتصاد، اجتماع، زن، مرد، خانواده، همه چیز و حتی نظام اجتماعی، این ارزش‌ها، این ماده‌ها - با ماده‌های سنتی که داخل جامعه بومی در طول تاریخ ساخته می‌شود و تولید داخلی جامعه است و (به اسلام مربوط نیست، سنت قومی است، سنت کهنه تاریخی است). در طول تاریخ، این دو ماده با هم مخلوط می‌شوند و مجموعاً تعصب، حمایت از این آمیخته را در جامعه به وجود می‌آورد؛ و روشنفکر که با ماده‌های انحرافی، سنتی مواجه است و می‌خواهد خودش را از آن نجات بدهد، با مجموعه آمیخته سنت و مذهب مبارزه می‌کند تا خودش را از هر دو نجات دهد. این است که هم کسانی که دفاع می‌کنند، از سنت‌های کهنه به جای مذهب دفاع می‌کنند، و هم کسانی که با سنت‌های کهنه مبارزه می‌کنند، در

همانحال با ارزش‌های متعالی و زنده اسلامی هم مبارزه می‌کنند. طرفین، نه روشنفکر متمدنی مدرن و نه قدیمی مذهبی سنت‌گرا، هیچ‌کدام نمی‌توانند مذهب را از سنت تشخیص بدهند.

چرا می‌گوییم باید تفکیک کرد؟ به خاطر این که ما مسلمان هستیم و به این اصل معتقد که حقوق اسلامی و قوانین اسلامی، قوانین منبعت از فطرت است، و همان قوانینی است که ساخت دست و اراده خالق قوانین طبیعت است و قوانین طبیعت کهنه نمی‌شود؛ بنابراین قوانینی نیز که براساس این ناموس کلی خلقت پی ریخته شده باشد، کهنه شدنی نیست. بنابراین این ارزش‌ها کهنه نمی‌شود. اما سنت‌های اجتماعی، زائیده نظام تولید، نظام مصرف، نظام فرهنگی نو و نظام اجتماعی است. این نظام وقتی دوره‌اش تغییر می‌کند، تحول پیدا می‌کند، عوض می‌شود، کهنه می‌شود، عبث و منحط می‌شود، منفی می‌شود یا مانع ترقی رشد می‌شود، و حالت ارتجاعی می‌گیرد؛ آن وقت مذهب هم، که یک پدیده زنده و جاوید است و امروز به کار می‌آید، چون در قالب منحط و جامد و کهنه شده سنت قرار گرفته، نمی‌تواند نقش مؤثر در زندگی معتقدان و پیروانش داشته باشد و نمی‌تواند از هجوم و حرکت جهان مصون بماند و خودش را در هر قرنی و نسلی زنده و حاضر و مؤثر نشان بدهد.

روشنفکر آگاه یک سنت‌شناس، تاریخ‌شناس، اسلام‌شناس، و زمان‌شناسی است که بزرگ‌ترین رسالت فرهنگی این است که اسلام را به عنوان یک محتوای همیشه زنده از درون قالب‌های سنتی کهنه که از اسلام نبوده، [بلکه] متعلق به زندگی بومی یک ملت و یک قوم بوده، خارج کند و دور سازد. این قالب‌های سنتی است که باید شکست و نابود کرد و قالب‌های جدید و نو و متناسب با زمان و نیاز زمان ساخت. و این محتوای همیشه زنده و همیشه متحرک و همیشه تکامل بخش اسلامی را باید متناسب با هر نیازی و هر زمانی حفظ کرد. و من به عنوان تجربه - تجربه حسی، نه تحقیق علمی - عرض می‌کنم

که: روشنفکرترین بینش‌های مترقی و عصیانی و حتی آشوبی، اگر ارزش‌های عریان و خالص اسلامی دور از سنت‌های جاهلی و بومی و قومی و موروثی به آن‌ها عرضه شود، بیشتر و زودتر از هر کسی در برابرش تسلیم می‌شوند. چهره فاطمه چهره‌ای است که اگر درست ترسیم شود، اگر آن چنان‌که واقعاً بوده، آن چنان‌که واقعاً می‌اندیشیده، سخن می‌گفته، زندگی می‌کرده، آن چنان‌که در مسجد نقش داشته، در شهر نقش داشته، در خانه نقش دیگری داشته، در زمان نقش دیگری دارد، در مبارزه اجتماعی نقش دیگری دارد، در اسلام نقش دیگری دارد، در تربیت فرزند نیز نقش معجزه‌آسای دیگری دارد، آن چنان‌که بوده، همه در ابعاد بزرگ ماورائیش برای این نسل تصویر و معرفی بشود، نه تنها مسلمان بلکه هر انسان دوستی که وفادار به ارزش‌های انسانی و معتقد به آزادی حقیقی انسان و زن است، معتقد می‌شود و آن را به عنوان بزرگ‌ترین تصویر و بزرگ‌ترین الگو برای پیروی امروز خواهد پذیرفت. من دیده‌ام که چنین قضاوتی کرده‌اند. کسانی که حتی احساسات مذهبی هم نداشته‌اند، جامعه مذهبی آن‌ها را به عنوان مذهبی نمی‌شناسد، و حتی کسانی که از مذهب بری شده‌اند، در برابر تصویر درستی از هر یک از خاندان پیغمبر که قرار گرفته‌اند، در برابرش خضوع کردند. و این نشان می‌دهد که اینان واقعاً زنده‌اند.

وقتی می‌گوئیم اسلام زنده است، هم به عنوان مجموعه‌ای از افکار و عقایدش زنده است، هم به عنوان قوانین و اصول اجتماعیش زنده است و هم جهت آن و هم آدم‌های مسطوره و نمونه‌ای که ساخته و نشان داده زنده است. کدام جامعه بشری است - در هر شکل تولیدی، در هر نظام اجتماعی و در هر مرحله فرهنگی - که تصویر زیبای حسین را ببیند و او را به عنوان جاویدترین انسانی که لیاقت این را دارد که انسان همیشه دنبالش برود و ستایشش کند و پیروی کند، نشناسد؟ و کدام زنی است - در هر مرحله و تیبی و

در هر نظامی و در هر نوع عقیده خاص فرقه‌ای و مذهبی یا اجتماعی - که به ارزش‌های جاوید زن و به ارزش‌های متعالی زن به صورت ایده‌آل معتقد است و زینب را در کربلا، در دربار یزید، در کاروان اسارت، در آن دوره سخت بعد از شهادت همه کس ببیند و او را به عنوان مظهري از رهبري اجتماعي و انساني و مترقي زن همیشه قبول نکنند؟ و این است که می‌بینیم این‌ها هم زنده‌اند، این‌ها هم اسلام مجسم هستند، این‌ها هم برای همیشه و برای هر نظامی و برای هر جامعه‌ای باید زنده باشند. زنده بودن یعنی اثربخش بودن، یعنی راه حل نشان دادن، یعنی جهت را نشان دادن، یعنی معالم الطريق بودن، برای راه بشریت در هر نژادی و در هر دوره‌ای، و در هر زمینی.

ولی متأسفانه سنت را با مذهب در آمیخته‌ایم. گروهی مجموعه سنت و مذهب را، که یکی از آن‌ها جاوید است و دیگری متغیر، یکی برای همیشه است و دیگری برای یک نظام اجتماعی خاص بومی و قومی، یکی موروثی است و دیگری وحی است و الهام، یکی تولید شده از روابط اجتماعی و اقتصادی است و دیگری منبعث از بعثت، با هم درآمیخته‌اند و این محتوی را در قالب زندگی موروثی و بومی خود و پسند عامیانه و منحط جاهلی ریخته و از مجموعش به نام دین دفاع می‌کنند. و آن روشنفکری که می‌بیند این همه محرومیت‌ها برای زن هست، و این همه حقوق پایمال شده برای زن هست، و از طرفی قطب مخالف بیش از هر چیز تکیه روی این حقوق و محرومیت‌ها می‌کند، آگاه و ناآگاه به آن طرف که منافع طبقاتی و جنسی و اجتماعی او اشباع می‌شود فرار می‌کند و نمی‌تواند این دو را از هم تفکیک کند. و وقتی مذهبی‌های یک قوم و یک جامعه، آنان که با مذهب آشنا نیستند و بدان معتقد، نتوانند مذهب را از سنت‌های بومی و قومی تفکیک کنند، می‌توان از جوان‌های روشنفکر مدرن انتظار داشت که وقتی می‌خواهند با کهنگی مبارزه کنند، مذهب را از نظام‌های اجتماعی کهنه‌شان تفکیک کنند؟ و اگر مجامع آگاه مذهبی در یک

کشور اسلامی، شخصیت‌های علمی، آشنایان به اسلام و حقایق اسلامی، این کار را نکنند چه کسی باید بکند؟ چه قدرتی؟ چه مؤسسه‌ای؟ چه جایی؟

یکی از معلمین من داستانی نقل می‌کرد. این معلم کسی بود که علوم قدیمه و علوم مذهبی معمولی داشت (البته بعدها متجدد شده بود!)؛ این مسئله را مطرح می‌کرد که وقتی که شناسنامه معمول شده بود (ببینید مسائل چگونه باهم قاطی شده! او نمی‌توانسته تفکیک کند که این بحث مربوط به سنت اجتماعی است و مربوط به اسلام نیست. همین حرف را مطرح می‌کرد و به اسم اسلام می‌گوید. این آدم، دانشمند و آگاه و استاد هم بود!) مأمور شناسنامه برای اولین بار آمد که، «می‌خواهیم برایتان شناسنامه صادر کنیم». گفت، «اسم چیست؟» گفتم، فلان. گفت، «اسم فامیل؟» گفتم، «اسم فامیل چیست؟» گفت، «آقا باید فامیل هم داشته باشید!» بالاخره دست و پا کردیم و با کمک خودش یک فامیل درست کردیم. بعد گفت که، «خوب، اسم مادرت چیست؟» یک مرتبه اوقات من تلخ شد: «مرتیکه نامحرم تو به نام مادر من چه کار داری؟!» گفتم که «نمی‌گویم!» گفت، «تو مجبوری! اگر کسی بی‌شناسنامه باشد اصلاً وجودش به رسمیت شناخته نمی‌شود». گفتم، «نمی‌گویم، به جهنم که شناخته نمی‌شود! من بیایم این کار را بکنم که می‌خواهم وجودم به رسمیت شناخته شود؟ اصلاً نمی‌خواهم که مادرم به رسمیت شناخته شود. من برای همین نمی‌خواهم اسمش اینجا نوشته شود». خلاصه زیاد حرف زد. گفتم که «آمة الله»، او هم نفهمید یعنی چه (آمة الله یعنی کنیز خدا!) او هم اسمش را گذاشت «آمة الله»، در صورتیکه اسم مادر من رقیه بوده. الان در شناسنامه‌اش آمة الله است! بعد این را با مسخره و خنده تعریف می‌کرد و مطرح می‌کرد. بعد نتیجه می‌گرفت که «حال الحمدالله دیدید که شما خانم‌ها و آقایان اینجا راحت در دانشگاه نشسته‌اید، تحصیل می‌کنید، این همه آزادی دارید، رفقاتان، رفیق پسران، اسم شما را می‌برد و اشکال ندارد. ما اسم شما را می‌گوئیم، حاضر و

غایب می‌کنیم، هیچ اشکالی ندارد. اما آن موقع اینجوری بود؛ در شناسنامه اسم مادر مراد در سن ۸۰ سالگی می‌خواست از بر بنویسد اوقاتمان تلخ می‌شد!» آنوقت این را به عنوان ضربه‌ای به اسلام، که کهنه است و حافظ کهنگی است، و دفاع از تجددمآبی و این حقوقی که تازگی به زن داده شده و به این شکل تعبیر می‌کرد. بعد همین مسئله را یک بار که با پدرم مطرح کردم، گفت، این بحث اصلاً به اسلام مربوط نیست، و به سنت هم مربوط نیست؛ این مربوط به تو و مامان است. هر کس شناسنامه گرفت اسم خودش را داد؛ بهرحال این «أمة الله»، این تعصب از نبرد اسم، این که الان اسم دختر را که می‌خواهند ببرند به اسم برادر می‌برند (همشیره مثلاً حسن آقا آمدند!)، این سنت است؛ این یک سنت ایرانی است و به اسلام ربطی ندارد؛ بدلیل این که ما در اسلام، خانواده پیغمبر داشته‌ایم، خانواده ائمه داشته‌ایم، ۲۵۰ سال خانواده امام داشتیم؛ تمام این روابط خانوادگی مشخص است، هیچ وقت در خانواده علی کسی ندیده و نشنیده و روایت نشده که مثلاً حضرت علی، حضرت زینب را همشیره امام حسین خطاب کند. هیچ وقت چنین چیزی نبوده؛ هیچ وقت! این یک سنت اجتماعی ایرانی است! تو که مخالفت می‌کنی، باید سنت را از حقوق انسانی اسلام تفکیک کنی. اگر از اسلام سخن می‌گویی، از آفات و ممانت و نه نه ات و کیک توی محله و امثال آن نباید اسم ببری. این‌ها مربوط به سنت است. این‌ها که ملاک حکم مذهبی نیست. از خانواده پیغمبر از طریق اسلام و از رفتار باید اسم ببری. از این حقوق اسم ببری. این‌ها رفتارشان معلوم است که چیست، اشخاصشان معلوم است که کیست، روابطشان معلوم است که چیست، حقوقشان مشخص است.

پیغمبر اسلام با آن قدرت و شخصیت، کسی که چنان جریزه‌ای دارد که تاریخ مرعوبش است، در داخل خانه چنان نرم‌خوست که همسرش بر او گستاخ است و گستاخی می‌کند، [بطوری] که آدمی مثل عمر، بعد، سرزنش می‌کند که

«چرا این را اینقدر پرر کرده‌ای؟ اجازه بده من دختر خودم را اقلاباً به عنوان تنبیه گردن بزدم». و بعد که نمی‌تواند تحمل کند خودش از خانه می‌رود بیرون و یک ماه در یک انبار خانه می‌کند. این طرز رفتار است. تو آن وقت رفتار فلان عمو را در محله، در خانه همسایه ات و در خانواده‌ات، ملاک قرار می‌دهی؟ به عنوان این که آن آقا مذهبی است پس هر رفتاری که می‌کند رفتار مذهبی است؟ نه آقا، او در عین حال که مذهبی است، ایرانی هم هست! باید تفکیک کنی که کدام یک از آن‌ها سنت بومی است، کدام یک سنت اسلامی است و کدامش سنت ایرانی؛ برای این که بعد که در یک جامعه دیگر اسلامی می‌رویم، همین روابط طور دیگری است.

در خود اسلام و زمان خود پیغمبر، رفتار، چنان انسانی است که برای ما شگفت‌انگیز است. گروهی از دختران مدینه می‌خواهند در جنگ حنین شرکت کنند [حنین بین جده و مکه است، یعنی باید ۶۰۰ تا ۷۰۰ کیلومتر تا مکه بروند و از آنجا بروند بطرف مغرب]؛ [یعنی] می‌خواهند به جنگی که چند ماه طول می‌کشد، بروند. ۱۰ الی ۱۵ نفر از دختران نوبالغ ۹-۱۰-۱۱ ساله مدینه، یک گروه می‌شوند که بیایند پیش پیغمبر و بگویند، ما می‌خواهیم ما را برای خدمت پرستاری به این جنگ ببری. و پیغمبر همه این‌ها را سوار می‌کند و به عنوان یک گروه پرستار به جنگ میبردشان.

مسجدالنبی یک پایگاه همه کارهای اجتماعی است. هرگوشه‌اش یک انستیتوسیون اجتماعی جا دارد. یک گوشه‌اش خیمه رفیده است. رفیده زنی است که به دستور خود پیغمبر و در مسجد خود پیغمبر، که معبد اسلام است، یک خیمه رسمی زده و آنجا برای مداوا و بستری کردن بیماران و مداوای مجروحین جنگ مسئول می‌شود. سعد بن معاذ، که در جنگ خندق نیزه خورده بود، تا مدت‌ها در همان جا بستری بود تا وقتی که مرد. رفیده همراه چند زن مدنی به دستور پیغمبر در خود مسجد یک مؤسسه برای درمان و پرستاری



بیماران داشت. و این سنت تا قرن‌ها در اسلام وجود داشته است. من در دیوان ابن‌یمین فرومدی، مداح حاکم سبزواری، دیدم که در مدحی که از علاءالدین - حاکم سبزواری - می‌کند، می‌گوید، در «فرومد» (قصبه بزرگی است که الان هم هست) باغ تو<sup>(۱)</sup> مثل بهشت است، مثل خلد است، و آنجا بیمارستانی داری. بعد شروع می‌کند به تعریف از بیمارستان و می‌گوید: دختران دوشیزه را آن‌ها که چون فرشتگانند، در پرستاری بیماران گماشته‌ای.

وقتی که یک ده کوچک دور افتاده نزدیک سبزواری در قرن ۷ و ۸ بیمارستان نرسینگ رسمی داشته باشد، مسلم است که در ری، طوس، بلخ، بخارا و بغداد بیمارستان‌ها به چه صورت بوده است. آن وقت ایرانی روشنفکر است که می‌بینیم اینجا با تنبور و بوق و کرنا، فلان زن آمریکایی را در جنگ بین‌الملل اول به آسمان می‌رساند، و او چشمش را می‌گیرد، که پرستاری را اول بار در دنیا ایجاد کرده است. خوب بتوجه؟! و آن وقت آن فرد دیگری را، که از نظر بینش اجتماعی سنتی است، می‌بینیم که با این عمل از بنیاد و ریشه به هر شکلی مخالفت می‌کند و اسمش را هم دین می‌گذارد. بعد این روشنفکر که می‌بیند، او هم به اسم دین به آن حمله می‌کند و دین را به این صورت تلقی می‌کند.

می‌بینیم که چگونه همه مسائل درهم و برهم می‌شود و بعد در این بین چه چیزها پایمال می‌شود و چه استعداد‌های بزرگ با تعصب‌های سنتی که نامش دین است قربانی می‌شود و چه ارزش‌های بزرگ مذهبی و اسلامی به نام روشنفکری و مبارزه با سنت قربانی می‌شود. اینجا است که مسئولیت اشخاصی که هم اسلام را می‌فهمند و هم جامعه امروز را می‌شناسند و هم در قرن خودشان زندگی می‌کنند بسیار سنگین است. همیشه فاصله ۱۰ قرن را باید در احساسشان، در اندیشه‌شان و در اراده‌شان، به دوش بکشند؛ فاصله ۱۰ قرن،

---

۱ - علاءالدین در «فرومد» که یک ده بیلاقی در نزدیک سبزواری است، باغی و بیمارستانی داشته.

۱۱ قرن، ۱۲ قرن، از دوره انحطاط اسلامی تا الان را همیشه باید بدوش بکشند؛ زیرا در قرن ۲۰ زندگی می‌کنند و روشن‌فکرند، ولی احساسشان، ایمانشان و اعتقادشان در ده قرن، یازده قرن و چهارده قرن پیش قرار دارد. این فاصله عظیم تاریخی را باید در احساسشان و اندیشه‌شان تحمل کنند. این مسئولیت است، و طی این فاصله مسئولیت است.

همانطور که گفتم یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌های بزرگ برای جامعه اسلامی برای این که بتواند در برابر این دعوت شوم مذهب بدتر از کفر، و فرویدیسم، این معبد پلید جنسیت به نام علم، مقاومت کند، داشتن یک مذهب، فرهنگ و نمونه‌های انسانی است، به‌خصوص در کشورهای شرقی؛ که همان طور که این فلسفه آزادی فرویدیستی در غرب نقش تخریبی جوان‌ها را به نفع قدرت‌های استثمار انسان بازی می‌کند، در شرق نیز نقش استعماری بازی می‌کند. برای اغفال ذهن‌ها از قدرت استعماری جهانی و ناآگاه شدن نسبت به سرنوشت. همچنین در دنیای سوم مسئله بزرگتری وجود دارد، به عنوان طرح فرویدیسم و به عنوان آزادی جنسی، و آن، طرح آزادی جنسی و صدور کالای آزادی جنسی از غرب به شرق است، برای این که، تقاضای آزادی‌های انسانی در شرق بمیرد: «آزادی می‌خواهی، این آزادی!» همچنین [غرب] به عنوان این که مزد و پاداش مواد خامی را که از شرق می‌برد داده باشد<sup>(۱)</sup>، به ازاء آن آزادی جنسی می‌دهد! می‌گوید: آزاد هستید، آزادی دیگری هم نمی‌خواهید! آزادی را که می‌خواهد؟ بیشتر جوان می‌خواهد و وقتی آزادی جنسی به او دادی با همان سر می‌کند، و وقتی هم که سیر شد از آن به بعد دیگر به قدری زندگی و قسط دست و پاگیرش می‌شود که اصلاً به سر عقل نمی‌آید که تقاضای این حرف‌ها را

---

۱ - غرب مدیون شرق است. باید در ازاء الماس، نفت و کائوچو و امثال این‌ها که از شرق می‌برد، چیزی به شرق بدهد که مدیونش نباشد و شرق طلبکار نباشد، چرا که غرب حسابدان و حسابگر و درست است!

بکند!

برای مقاومت در برابر این دعوت شوم غرب بزرگ‌ترین امکاناتی که در اختیار جوانان اسلامی است - علی‌رغم چیزهای دیگری که ندارند - داشتن نمونه‌های متعالی است که چهره‌شان بر پیشانی این قرن باید تصویر بشود تا نسل امروز، که نمی‌خواهد در سنت‌های پوشالی و ارتجاعی و ضداسلامی و ضدانسانی قدیمی گرفتار بشود، و می‌خواهد نجات پیدا کند و هم نمی‌خواهد قالب‌های تحمیلی استحمار فرهنگی و فرنگی غرب را بپذیرد و در برابر مدرنیسم پلید امروز تسلیم بشود، بتواند با آن سلاح در برابر هجوم غرب بایستد.

این زن سوم زنی است که می‌خواهد انتخاب کند. زنی است که نه چهره موروثی را می‌پذیرد و نه چهره تحمیلی صادراتی پست‌ترین و پلیدترین دشمنان انسانیت را. هر دو را آگاه است و هر دو را هم می‌داند. آنکه به نام سنت تحمیل می‌شد و در جریان آن به وراثت می‌رسید، مربوط به اسلام نیست؛ مربوط به سنت‌های دوره پدرسالاری است و حتی دوره بردگی و آنکه امروز از غرب می‌آید، نه علم است، نه بشریت است، نه آزادی است، نه انسانیت است، و نه مبتنی بر حرمت زن است، مبتنی بر حیل‌های پست قدرت‌های پست انحرافی و تخدیرکننده بورژوازی است. می‌خواهد در این میانه انتخاب کند؛ چه چیز را؟ آن کدام تصویر است؟ نه تصویر زن ارتجاعی سنتی و نه تصویر زن مدرن تحمیلی، بلکه تصویر زن مسلمان است. برای این که تصویر این چهره سوم را بفهمد، خوشبختانه هم مواد در دست ماست و هم تاریخ، و هم بهتر از مواد و مجسم‌تر از تاریخ و معین‌تر و محسوس‌تر از مباحث علمی و فقهی، تصویر عینی شخصیت‌های نمونه‌ای که به نام امام، به نام اسوه، به نام سرمشق در تاریخ ما وجود دارند و بالاخص در فرهنگ شیعی، همه در یک خانواده، در یک اطاق ۳×۴ جمعند؛ خانواده‌ای که هرکدامشان سرمشقند: حسن بودن در صلح،

حسین بودن در جهاد و شهادت، زینب بودن در سنگین‌ترین رسالت اجتماعی عدالت و حق، فاطمه بودن در زن، و علی بودن در همه چیز!

من در اینجا نمی‌خواهم زندگی فاطمه را به عنوان الگو دو مرتبه تکرار کنم؛ آنچه را که می‌دانستم و به عقلم رسیده نوشته‌ام و گفته‌ام. اما اینجا می‌خواهم به عنوان نمونه اشاره کنم که فقط دانستن و بازگو کردن شرح حال تاریخی کافی نیست. باید چگونه فهمیدن، چگونه آموختن و چگونه درس گرفتن از این زندگی را در این جا مطرح کنم و به آن اشاره کنم. وقتی پیغمبر اسلام می‌گوید که فاطمه یکی از چهار زن بزرگ جهان است، وقتی که در برابر همه رنج‌ها و پریشانی‌ها و همه غم‌های زندگی فاطمه، پیغمبر اسلام به او تسلی می‌دهد که، «نمی‌خواهی بانوی همه زنان جهان باشی؟»، این‌ها تعارف و «کمپلیمان» نیست که یک مرد به دخترش می‌گوید! پیغمبر چنین تعارف‌ها را ندارد! و در باره همین دختر است که پیامبر در برابر شفاعت اسامه بن زید که می‌گوید «فلان زن را ببخشید، خطا کرده»، می‌گوید «اگر فاطمه هم در این مورد می‌بود دستش را قطع می‌کردم» و به خود فاطمه هم جلوی همه مردم می‌گوید «فاطمه، تو خودت کار کن، من به عنوان پدر تو، فردا برای تو هیچ کار نمی‌توانم بکنم». رابطه‌ها جدی بوده است؛ مثل ما نیست که همیشه یک جوری سرش را به هم می‌آوریم؛ خیلی ارزان و کم خرج تمامش می‌کنیم. قضیه جدی است، تعارف نیست، و همین پدر است که به دخترش می‌گوید: باید تحمل کنی، باید صبر کنی و باید سنگینی بار مسئولیت فاطمه بودن را به دوش بکشی و این، کار سنگینی است؛ خواهرانت چنین مسئولیتی را ندارند، و برای همین است که در خانه‌های شوهرانشان خوب و خوش و راحت زندگی می‌کنند و من هیچگونه قید و سخت‌گیری خارج از قاعده نسبت به آن‌ها ندارم و مانند زن‌های دیگر براساس قوانین کلی و بهره‌گیری‌هایی که هر زن مسلمان دارد می‌توانند زندگی کنند. ولی تو یک فرد استثنایی هستی. وقتی که می‌گوید تو می‌توانی بانوی همه

زنان جهان باشی، به معنای این نیست که تعارف کرده باشد و هم به معنای آن نیست که برای پیروان خود یک بت ساخته باشد، که فقط او را بپرستند، و یک معبود که ستایشش کنند، و یک ممدوح که فقط مدحش را بگویند، و یا یک قربانی که فقط عزاداری کنند؛ بلکه به عنوان یک سرمشق او را بشناسند، بیاموزندش، و از روی زندگی اش درس بیاموزند و عمل کنند. این به معنای «سیده زنان عالم» است.

چگونه می توان آموخت؟ در ابعاد گوناگون، زندگی فاطمه را می دانید و نیازی به تکرار نیست. آنچه می خواهم بگویم، درس آموختن از این شخصیت است. وقتی که مثلاً مسئله فدک در زندگی فاطمه مطرح است باید دید از آن چه می توان آموخت. من قبلاً گفته ام تکیه حضرت فاطمه برای پس گرفتن فدک فقط کوشش برای باز گرفتن یک مزرعه کوچک نیست. اینقدر نباید دعوت فاطمه و مبارزه فاطمه را کوچک کرد و تحقیر کرد. برای این که مبارزه برای پس گرفتن فدک، و اعلام غصب فدک بطور مداوم، به عنوان نشان دادن نشانه ای و مظهری از غصب و انحراف در رژیم حاکمی است که فاطمه با آن مخالف است. این یک نمونه سیاسی است برای نشان دادن همیشگی رژیمی که الان روی کار آمده و علی رغم تمام توجیحات دینی و وجهه های بزرگ اصحاب، براساس حق و عدل و قانون و اسلام عمل نکرده است. و نمونه اش فدک، که اگر یک تومان هم باشد بزرگترین ارزش را دارد، به عنوان سمبل، به عنوان رمز و مظهر، نشان دهنده و دلیل، نه به عنوان یک بودجه و یک مقدار ارزش اقتصادی. ولی وقتی که مبارزه دائم فاطمه را برای پس گرفتن فدک می بینیم، وقتی مبارزه دائمی فاطمه را برای نفی انتخابات قلابی سقیفه می بینیم، وقتی مبارزه دائمی و غیرعادی فاطمه را در احقاق حق «ابوالحسن» - به اصطلاح خودش، یعنی علی - می بینیم، نباید فقط به همین موضوع محدود بشویم و همین را دائماً تکرار کنیم. امروز نه فدک هست و نه این تصادم هست و نه انتخابات سقیفه. خیال

نکنید که یک موضوع تاریخی است؛ نه، این موضوعات زنده است و باید تکرار بشود؛ اما نه به عنوان موضوعات تکراری تاریخ که هر سال باید فقط یادآوری بشود، بلکه به عنوان این که طرح شود و از آن درس گرفته شود. چه درسی؟ درسی که می‌توان از بزرگ‌ترین مظهر مادری در تاریخ اسلام، و نمونه‌ی اعلای یک زن خانه، دارای همسر و پرورنده فرزند - آن چنان همسری و این چنین فرزندان - گرفت: چنین زنی که در تمام مدت عمرش از طفولیت تا ازدواجش و از ازدواجش تا مرگش، به عنوان یک عنصر مسئول در سرنوشت است، فکر، عقیده، مبارزه و حق‌پرستی [می‌کند] و همچنین در مقابل انحراف و در غصب و ستمی که در جامعه‌اش بوجود می‌آید، احساس مسئولیت می‌کند، و در متن درگیری‌های اجتماعی حضور دارد، و تا لحظه‌ی مرگش خاموش نمی‌نشیند؛ علی‌رغم این که می‌داند در این مبارزه، پیروز هم نخواهد شد. این، درس است! این، مسئولیت اجتماعی است. یک دختر ۵ ساله یا ۱۰ ساله است؛ در مکه دائماً پایه‌پای پیغمبر است، پایه‌پای پدر است؛ فاطمه به خاطر پدر چنین مسئولیتی ندارد که در چنین کشمکش‌های وضع تند و حاد اجتماعی، سیاسی و فکری پایه‌پای پدر باشد، چون دختر ۷ و ۸ ساله، دختر خانه است؛ اما نسبت به سرنوشت نهضت احساس مسئولیت می‌کند. و در حالیکه نسبت به سنش مسئول نیست، در هر جا که درگیری هست و پیغمبر در برابر دشمن تنهاست، باز می‌بینیم این طفل کوچک در کنارش هست.

در حصار، در دوران سخت زندان، دورانی که آدم قهرمان‌مآبی مثل سعد بن وقاص بعد از سال‌ها، وقتی از این دوران یاد می‌کند، پشتش می‌لرزد و به عنوان بزرگ‌ترین سال‌های سختی یاد می‌کند. در این دوران، در این سختی که بزرگ‌ترین بار سختی باز به دوش خانواده پیغمبر است، که مسئول آن همه زندانی است، دوران گرسنگی، فشار، تحقیر، سختی، تنهایی، باز فاطمه در این خانه همه جا هست، و همه جا با این دست‌های کوچکش، نوازشگر مادر

فرسوده و پدر قهرمان و تنه‌پاش است، و همچنین خواهران بزرگتر از خودش را دل‌داری می‌دهد، و تنها سرچشمهٔ عمر و محبت و ایجاد عشق و شور در این خانهٔ بسیار سخت و بسیار دشوار است تا هجرت؛ و بزرگ‌ترین صدمه‌ها را در هجرت می‌بیند، و وارد خانه علی می‌شود. حتی در انتخاب علی، یک مسئولیت اجتماعی از خودش نشان می‌دهد. انتخاب علی، انتخاب یک شوهری که بدر زندگی یک زن بخورد، نیست. هر کس علی را می‌شناسد، می‌داند که او شوهری نیست که به زندگی داخلی شور و نشاط و حیات روزمره بدهد. از این سعادت‌هایی که هر زنی توقع دارد شوهرش حمال آن از بیرون به داخل خانه باشد، نیست! می‌داند علی مردی است که جز شمشیر و جز عشق چیزی ندارد و مسلماً تا آخر عمرش هم هیچ چیز نخواهد داشت و جز با دست خالی به خانه باز نخواهد گشت. و می‌داند که وجودش چنان ساخته شده که سرنوشت‌گویی او را به عنوان سندان در زیر همهٔ شکنجه‌ها، ضربه‌ها و سختی‌ها ساخته و پرورده است. چنان مردی را به عنوان همسری برگزیده و پیش از این که تسلیم به یک ازدواج بشود، این دختر یک مسئولیت بزرگ فکری و اجتماعی و انسانی را انتخاب کرده است.

چنانکه دیدید، فاطمه خوب آگاهانه فهمید که چگونه انتخاب کرده، و چه پرشکوه این انتخاب را و این رسالت را تا مرگ برعهده گرفت، و چه خانه‌ای ساخت، خانه‌ای که در طول تاریخ، چه مسلمان باشی و چه نباشی، بی‌شک به عنوان ملاک‌های ماورایی انسان، بی‌نظیر است، خانه‌ای که پدر علی است و مادر فاطمه و پسران حسن و حسین و دختر زینب. هر کدامشان الگو، هر کدامشان مثل اعلای یک تیپ - تیپ خودش - همه در یک خانواده، نه این که در طول تاریخ جمع کنیم و آن را بسازیم؛ در یک خانه، زیر یک سقف، در یک نسل.

داشتن چنان خانه‌ای، و پشتوانهٔ این خانه، داشتن چنان مذهبی و

فرهنگی و در عین حال داشتن چنین سرنوشتی بسیار دردآور و اسفبار است. و داشت چنان شخصیتی، که کسی چون عایشه را به آن صورت به تحسین و می‌دارد، بزرگ‌ترین نشانه عظمت انکارناپذیر اوست، که هر کس در چهره فاطمه می‌تواند ببیند. عایشه از نظر رقابت‌های داخلی و مخالفت‌ها و عقده‌های شخصی‌اش معروف است. یکی از نمونه‌هایش این که پیغمبر اسلام مطلوب و محبوب عایشه است، ولی خود پیغمبر دوستدار شدید فاطمه است. و این خودش عقده ایجاد می‌کند، و می‌بینیم بر سر این اختلافات عایشه چه کشمکش‌ها نشان داد و چه قدر شور و شرها به راه انداخت. و در عین حال می‌بینیم ستایشی از فاطمه دارد که برای من شگفت‌انگیز است و نشان می‌دهد که امکان ندارد چنین عظمتی را انکار کند. او می‌گوید: و ما رأیت افضل من فاطمه الا اباها (ندیدم برتر از فاطمه هیچ کس مگر پدرش را).

امروز هر زن روشنفکری که بتواند چیزی بخواند، کافی است که بتواند این چهره‌ها را بشناسد، کافیست که بتواند بخواند و بخواند! تا به جای این که این چهره‌های سنتی را که امروز به نام زن مسلمان در جامعه‌های اسلامی معرفی می‌شوند، با زن مدرن مقایسه کند، زنانی را که در تاریخ اسلام الگوی زن هستند و نمونه‌اند با زن مدرن امروز و زن روزی که نشان می‌دهند - زن روز - مقایسه کند. آن وقت خواهیم دید چه نتیجه‌گیری می‌کند. خیلی ساده است. فقط بر نویسندگان آگاه و مسئول و محققین و وعاظ آگاه و روشن است که این تصویرها را روشن و دقیق و آگاهانه در اختیار این نسل قرار بدهند. این کافیست و بزرگ‌ترین مقاومت آگاهانه انسانی در برابر این هجوم است.

وقتی همین زن که می‌گویم، فقط بخواند و این تصویر را مثلاً در صفین ببیند، سیمای واقعی زن مسلمان را خواهد شناخت. در جنگ صفین یکی از بزرگ‌ترین عوامل تأیید و تشویق روحیات مجاهدانی که زیر پرچم علی می‌جنگند زنان هستند، که با شعر و نثر و خطبه‌ها و سخنرانی‌های مهیج،



مجاهدان صف علی را به جهاد تحریک می‌کنند. این نقش زن است. بعد از جنگ صفین، بعد از مرگ علی و بعد از همه این‌ها یکی از همین زن‌ها را تعقیب کردند (خاطره این‌ها در ذهن دشمن سال‌ها ماند؛ ما فراموش کردیم، [ولی] معاویه فراموش نکرد! یکی از این‌ها را گفت بیاورند) و بردند به دربار دمشق؛ معاویه او را احضار کرد. یکی از آن‌هایی بود که در صفین پس از غلبه بر دشمن، در تأیید شیعیان علی خطبه‌های بسیار شورانگیز و عمیق در تهییج شیعیان علی و در کوبیدن دشمن و باند معاویه می‌خواند. معاویه گفت که تو گذشته خیلی پرگناهی داری، و خیلی جرم داری. گفت خدا تو را بیامرزد، از گذشته درگذر (دست پایین گرفت). گفت «تو می‌دانی که هر خونی در صفین از ما به شمشیر یاران علی ریخته شد، تو هم در آن دستی داری؟» گفت «خدا تو را مژده خیر بدهد که مرا مژده خیر دادی». این است زن!

یکی از کتاب‌های خاص که به عنوان اصحاب پیغمبر نوشته شد، کتابی است که فقط درباره زنان نوشته شده است. در طول تاریخ اسلام هر وقت اسلام به معنی راستین وجود داشته و اسلام بر جامعه حکومت می‌کرده، زنان نیز در رشته‌های علمی، در زمینه‌های ادبی و در نقش‌های اجتماعی، بزرگ‌ترین استعدادها را نشان داده‌اند. وقتی همه کس منحط شد، زن هم منحط شد. آنهم از بین رفت. مگر مرد چه حقوقی دارد که حال زن ندارد؟ حجاب؟ مگر مردها الان حجاب ندارند؟! مگر حجاب چیست؟ چادر؟!!

اتفاقاً یکی از چیزهایی که آقای مطهری مطرح کرده‌اند - و چه خوب - مسئله چادر به عنوان یک شکل و مسئله حجاب به عنوان یک اصل اسلامی است. چادر در یک شکل خاص، به عنوان یک سنت اجتماعی در یک قوم خاص است. از این دو یکی بر حسب اختلاف در آب و هوا، در نظام اجتماعی و در مرحله فرهنگی از این مملکت به آن مملکت و از این زمان به آن زمان، تغییر فرم پیدا می‌کند. اما اصل حجاب اسلامی به عنوان یک قانون فقهی اصلی است

که هر انسان آگاه و روشنی برایش منطقی و قابل پذیرش است. اما امروز این سنت و این اصل اسلامی چنان مخلوط شده‌اند، که در ذهن همه به صورت دو کلمه مترادف در آمده‌اند و آنوقت روشنفکر به عنوان حمله به چادر، به حجاب حمله می‌کند. و متقابلاً متعصبین مذهبی به عنوان دفاع از حجاب، متأسفانه از چادر فقط دفاع می‌کنند و هر شکل دیگری را نفی می‌کنند و به شدت منکر می‌شوند. می‌بینیم در این تصادم چه چیزها از بین می‌رود و مجال برای طرح چه حقایقی از دست می‌رود یا به دست نمی‌آید.

و همین روشنفکر، دیگر فرصت آن را نمی‌کند که زینب را ببیند. زینب وقتی که می‌بیند که نهضت شروع شده (در این نهضت اتفاقی است که رهبری دست امام حسین و برادرش است؛ شرکت زینب به عنوان تعهد در برابر برادر نیست، به عنوان تعهد در برابر خودش است و در برابر خدا)، وقتی که می‌بیند رهبر این نهضت راه افتاده و سرنوشتی را برای جهاد در برابر ستمی که بر جامعه مسلط شده انتخاب کرده، زندگی خودش، خانواده‌اش و همسرش را رها می‌کند و همراه نهضت می‌آید، و می‌بینیم پایه‌پای امام حسین تا لحظه شهادت هست و در لحظه‌ای سخت‌تر از لحظاتی که بر حسین و یارانش گذشته و گذرانده، پرچم ادامه نهضت را او تنها به دوش می‌کشد. و آن چنان رشید و محکم و بی‌تردید و بی‌ترس و بی‌زلزل و بی‌مصلحت‌اندیشی‌های منحنط و بی‌تقیه، حقیقتی را که حسین با خون خودش گفت، او تنها با کلمه گفت، و در هر جا بر سر هر قدرتی فریاد زد. و در همه سرزمین‌هایی که، به صورت اسیر یا تبعیدی، رفت، این بذر انقلاب را افشانند؛ آن چنان افشانند که امروز می‌بینیم حتی در کشورهایی که هنوز به عنوان رسمیت تشیع ندارند، محبت اهل بیت و عشق به خانواده پیغمبر در آنجا عمیق است. و بعد در دوره‌ای که همه قدرت‌ها نابود شده و همه پایگاه‌هایی که مردان از آن حمایت می‌کردند، ورشکست شده و برچیده شده، و علی‌رغم قدرت امپراطوری خلافتی که شرق و غرب و ایران و

روم را به زانو درآورده، یک زن دنبال این انقلاب را ادامه می‌دهد، و بذرا اندیشه و مکتب حسین را همه جا می‌پراکند و همه جا قطره خون کربلا را به عنوان نمونه می‌برد و به همه زمان‌ها نشان می‌دهد. همه این معجزات مال یک زن است. وقتی که یک زن در این قرن - زن آگاه و مسئول - چنین نقشی را از خانواده فاطمه می‌بیند، می‌داند که زن روز را در کجا باید جست و چگونه باید ساخت و می‌فهمد که زن هر روزی را، در هر قرنی، از روی این الگو می‌ساخت.

این‌ها ارزش‌هایی نیست که براساس سنت نظام اجتماعی و تولیدی و فرهنگی دگرگون و کهنه شود. وقتی این‌ها از بین خواهند رفت که بشریت در این هستی وجود داشته باشد. او باید فاطمه را بشناسد، کسی که در دوران کودکی اش یک مجاهد است و در دوران سخت زندان سه ساله مکه و شعب ابوطالب یک صبور بردبار، و در دوره بعد یک همکار، و در دوره تنهایی و مرگ مادر و رفتن دو خواهر، که پیغمبر - رهبر این نهضت - تنها ماند، یک «مادر پدر»، و در مدینه یک همسر بزرگ‌ترین مجاهد و رهبر و جوان تنها و غریب و تهی دست این نهضت یعنی علی، که خودش او را به همسری انتخاب می‌کند و به خانه‌ای می‌رود که جز فقر و جز عشق هیچ چیز اسباب این خانه نیست و بعد به عنوان عالی‌ترین همسر، عالی‌ترین روح، روحی به آن بزرگی که در هستی نمی‌گنجد، همسر و همراه و هم‌پرواز تنهایی‌های علی و همدم سختی‌های اوست و همدل همفکر مبارزات و تنهایی‌ها و محرومیت‌های او و بعد هم پرورنده حسین است و حسن و زینب.

حسین خود الگویی است در انسانیت و زینب مهمتر. نقش فاطمه در زینب مهمتر است. چرا؟ برای این که حسین در مسجد پیغمبر بزرگ شده، در میان اصحاب بزرگ شده، در مدینه بزرگ شده، در اوج کشمکش‌ها بزرگ شده، و در کوران فساد و در متن حوادث اجتماعی بزرگ شده است. اما زینب تنها در خانه و در دامن مادر بزرگ شده. و آن وقت زنی این چنین بتواند نقشی آن چنان

را در ادامه و تکمیل نهضت کربلا بازی کند؛ نشان می‌دهد که دست فاطمه در ساختن این روح و این روح‌ها چه دستی است. و چگونه خانه او خانه‌ای است که از هر بعدی نمونه انسانیّت تجلی می‌کند و به چه معنی اساساً عترت پیغمبر یکی از ملاک‌های شناخت اسلام در همه زمان‌ها است؟ چرا؟ این‌ها همه چیزهای منطقی است.

و بعد هم که دوران سختی می‌آید، دوران عزت و قدرت زمان پیغمبر در مدینه سر می‌آید، باز فاطمه مظهر فقر، مظهر سختی، مظهر کار در بیرون و در داخل خانه و مظهر یک مادر است. و همچنانکه در نامه‌ای که به برادر نوشته‌ام - به آن برادر در سفر<sup>(۱)</sup> - فاطمه در دوره اوج قدرت و عزت، در حالی که همسرش بزرگ‌ترین قهرمان نهضت و پدرش رهبر نهضت است، باز هم نمونه یک زنی است که همچون خواهرش و خواهر من و خواهر تو زندگی می‌کند؛ همچون یک کنیز در تاریخ گرسنگی می‌کشد، سختی می‌برد و محرومیت را تحمل می‌کند، حتی در دوره عزت همسرش و در دوره حکومت پدرش - لااقل از لحاظ قدرت ظاهری. و بعد هم که دوران سختی می‌آید و دوران تحمل، باز مبارزه [می‌کند]. در بحبوحه‌ای که همه اصحاب و شیرمردان حنین و بدر و احد در مدینه خاموش شده‌اند، این مادر تنها باز با شدت و مقاومت و تداوم مبارزه می‌کند. حتی شبانه به خانه اصحاب می‌رود، به خانه شخصیت‌های مؤثر سیاسی می‌رود، یاران بزرگ پیغمبر را می‌بیند، مهره‌های اساسی کارگردانی سقیفه را می‌بیند و به همه آگاهی می‌دهد، و همه را انتقاد می‌کند، برای تجزیه و تحلیل کردن و فاجعه را پیش از وقت بر روی همه گفتن و تاریخ فردا را بر روی همه گشودن. این، نقش اجتماعی این دوره است...

تا می‌میرد و بعد از مرگ... بعد از مرگ، یاد او، خاطره او و مجاهدات او،

---

۱ - سخنرانی «آری این چنین بود برادر». («دفتر»)

حیات دیگری را پس از مرگش در تاریخ اسلام آغاز می‌کند؛ و مظهر حق‌خواهی و عدالت‌خواهی در همه نهضت‌های انقلابی قرن‌های دوم و سوم و چهارم تا هفتم و هشتم است، در طول تاریخ اسلام از مصر گرفته تا ایران. همچنین امروز او می‌تواند زن مسلمان را بسازد، او به عنوان یک مادر، در مرحله‌ای که دختری چون زینب می‌پرورد و پسرانی چون حسین و حسن. و به عنوان یک بعد دیگر زن متعالی و مثالی، همسر، به عنوان کسی که در تنهایی‌ها و سختی‌ها، نقش‌ها و عظمت‌های علی پایه‌پای اوست. و همچنین به عنوان یک زن مسئول اجتماعی، کسی که از بدو تولد تا لحظه‌ای که پدرش را تنها به زمین گذاشت و در غربت دفن شد و در خاموشی، باز یک لحظه از مبارزه نایستاد: در جبهه خارجی با کفر تا هجرت، و در جبهه داخلی با انحراف و قتل تا لحظه مرگ، حتی بعد از مرگ نیز که: «علی مرا پنهان دفن کن تا برگور من گرد نیایند و هم بر عزای من مراسمی به پا نکنند و بر من نماز نخوانند و مراسمی به پا ندارند، تا به نام تجلیل از نام من قدرتی که هم اکنون بروی کار آمده، قدرت خود را توجیه دینی نکند». زنی که حتی مردن و دفن شدنش را می‌خواهد وسیله‌ای کند برای مبارزه در راه حق و محکوم کردن ابدی و همیشگی غصب. این است «چگونه امروز زن مسلمان بودن»!

## سمنار زن

## جلسه اول

من راجع به این مطلب بسیار جالب و تحقیق علمی آقای دکتر «توسلی» یک سؤالی از ایشان داشتم، به خاطر این که مسأله خیلی مهم است. آنچه که خودم فهمیدم، به عنوان نتیجه‌ای که گرفتم، این است که خانواده در ایران از یکطرف به غرب گرایش پیدا می‌کند و از یکطرف به جاهلیت. یعنی ما به عنوان تیپ اجتماعی غرب‌زده می‌شویم و به عنوان سمبل‌های جاهلی به طرف جاهلیت برمی‌گردیم.<sup>(۱)</sup> به هر حال، به فرمایش بسیار درست جناب آقای بلاغی، هر جا جاهلیت وجود داشته باشد، به سرعت به طرفش جذب می‌شویم یا بهتر بگویم به طرفش رانده می‌شویم. و به هر حال [اگر] از اسلام دور بشویم، به هر طرف که برویم آزادیم. این است که از لحاظ روابط اجتماعی و همچنین تیپ اجتماعی به سرعت غرب‌زده می‌شویم و از طرفی از لحاظ سنت‌های قومی و بومی به شکل جاهلی درمی‌آئیم؛ یعنی هم زن ما می‌خواهد کاملاً خودش را به صورت یک زن اروپایی در بیاورد و هم از طرفی «مهریه» به عنوان بهای خرید و فروش او، که کاملاً یادگار دوره بردگی زن و دوره خرید و فروش زن است، دارد به آن شکل درمی‌آید. اما من اینجا [در رابطه با] مسأله‌ای که

---

۱ - آقای صدر بلاغی در میان سخنان دکتر: معذرت می‌خواهم، یعنی بین دو جاهلیت قدیم و جدید! دکتر: آری، صحیح است.

آقای دکتر [توسلی] از نظر رابطه مهریه با درجه تحصیلات بیان کردند، می‌خواستم سؤالی بکنم: شاید این سؤال به نوعی تیرئه تحصیل کرده‌ها باشد و شاید قبول این خیلی مشکل باشد که چگونه رشد علمی و تحصیلی در زن و مرد با رشد یک سنت جاهلی هماهنگ می‌شود، در صورتی که کاملاً باید این منحنی برعکس همدیگر حرکت کند، یعنی هر چه تحصیلات بالاتر می‌رود، سنت «مهریه» برایش اهانته‌آمیز باشد. این طبیعی است، اما الان می‌بینیم کاملاً برعکس حرکت می‌کند. ایشان یک تحقیق و مطالعه عینی در مسأله مهریه، در تهران، که در آن از همه نقاط دیگر کشور مسأله تحصیل و تمدن و مدرنیسم یا «جاهلیت مدرن» قویتر است، کردند، و بعد به این نتیجه رسیدند که یک رابطه مستقیم - نه معکوس - بین درجه تحصیل و همچنین افزوده شدن مهریه وجود دارد. آیا این علت افزوده شدن مهریه، افزوده شدن سطح تحصیلات و درجه تحصیلی است یا برعکس؟ این است که یک مسأله اساسی اینجا مطرح است و آنهم [این که] باز مسأله «اسلام» عنوان می‌شود. در اینجا فقط مسأله رابطه تحصیل و طبقه را مطرح می‌کنیم: مسأله تعلیم و تربیت قدیم ما - که براساس بنیاد اسلامی بود، و الان هم حوزه علمیه از نظر طبقاتی، بر همان بنیاد قدیم وجود دارد - و تعلیم و تربیت در شکل مدرنش از نظر ریشه طبقاتی: می‌بینیم در حوزه علمیه قدیم ما، یعنی در نظام تعلیم و تربیت اسلامی، به خاطر این که تعلیم و تربیت باز است، تعلیم و تربیت آزاد است، یعنی هر فردی با نداشتن هیچیک از شرایط ادامه تحصیل، حتی کسی که ادامه زندگی نه در شهرها، بلکه در دورترین روستاهای ممکلت، برایش مشکل است و حتی نمی‌تواند به عنوان یک دهقان در ده زندگی کند - این آدم - می‌تواند به سادگی و بدون هیچ‌گونه قید و شرط وارد حوزه علمیه اسلامی بشود و رشته‌ای (هر رشته‌ای را که می‌خواهد) را انتخاب کند و تا هر درجه‌ای از تکامل تحصیلی، به میزان استعداد و آمادگی ذهنی و علمی‌ای که دارد پیش برود؛ و آنجا حداقل، بورس و



خانه و تأمین زندگی در دوره تحصیل برایش وجود دارد. خود این مسأله یک مسأله طبقاتی را به وجود آورده و آن این است که مطالعه نشان داده که اغلب علمای بزرگ اسلامی ما که فارغ‌التحصیل حوزه علمیه اسلامی بودند، ریشه روستایی دارند. یعنی بیش از نود درصد از علمای بزرگی که ما الان می‌توانیم آن‌ها را اسم ببریم و الان هنوز وجود دارند و در سطح اجتهاد و یا در مرجعیت هستند، از نظر ریشه طبقاتیشان، لااقل در صد سال اخیر که قابل مطالعه است، وابسته به قشر بسیار محروم و برآمده از روستا هستند: بچه یک دهقان یا بچه یک ملای دهی بودند، به حوزه باز و بی‌قید و شرط اسلامی آمدند، مجتهد شدند، مرجع شدند، عالم و فقیه بزرگ شدند و یک شخصیت علمی و اجتماعی بزرگ گرفتند؛ و این‌ها همه بیش از نود درصدشان روستایی هستند. تحصیلات مدرن، دبیرستانی و دانشگاهی، به خاطر قید و بندهای خاصی که وجود دارد، که یکی از آن‌ها مشکلات مالی و پرداخت شهریه است - و خود این یک قید بزرگی را به وجود آورده - و این که تحصیلات عالی یک مقدار مخارج سنگینی را در بر دارد که هر کس نمی‌تواند بپردازد، مسأله درجات تحصیلی را با درجات طبقات اقتصادی همبسته کرده؛ به شکلی که الان، درست برعکس علمای بزرگ حوزه علمیه که فارغ‌التحصیل حوزه هستند و از طبقات پایین و از طبقات محروم اقتصادی برآمده‌اند، تحصیلات بزرگ و درجات عالی تحصیلات عالی، یعنی فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های ایران و همچنین فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌های اروپا، دانشجویانی که از خارج از کشور درجات دکتری یا مهندسی یا امثال این‌ها گرفته‌اند (اکثریت اساتید دانشگاه، دکترها و مهندسین فارغ‌التحصیل ایران یا خارج)، وابسته به طبقات بالا هستند؛ یعنی نود درصدشان فرزند بورژواهای شهری، سرمایه‌داران شهری و ۵ تا ۶ درصدشان فرزندان مالکین بزرگ روستاها هستند، و بسیار کم‌اند افرادی که از طبقات پایین روستایی توانسته باشند بُر بخورند و بتوانند به خارج از کشور بروند یا بتوانند

تحصیلات عالی و درجه دکتری داشته باشند. از این جهت است که این بالا بودن مهریه زن و همبستگی اش با بالا بودن درجه تحصیل، به خاطر رابطه درجه تخصصی و مهریه نیست، به خاطر رابطه درجه تحصیلی با درجه طبقاتی اشرافی اقتصادی است. خیلی عذر می خواهم.

## جلسه دوم

مطالبی که جناب آقای بلاغی فرمودند، که به نظر من بی نهایت حساس بود، چون جزء مسائل بحث انگیز و مناقشه ای نبود، شاید آن اندازه که عمق داشت و آن اندازه که ارزش انسانی و علمی داشت، در وهله اول به آن اندازه تلقی نشود. ولی مسائل، مسائل بسیار عمیق و بسیار اساسی بود. یکی هم مسأله خانواده و اصالت خانواده بود که جناب آقای دکتر سامی و آقای دکتر توسلی مطرح کردند که باز هم مسأله بسیار اساسی بود. آنچه را که جناب آقای بلاغی عنوان کردند که اصلاً تعیین کننده خط مشی مباحث ما بود، شکل تقسیم بندی و طرح را اصلاً تغییر داد و بی نهایت اساسی است: ما اول موضوعات مربوط به زن، خانواده، مرد، روابط متقابل، مسائل جامعه شناسی و مسائل حقوقی (خانواده) را به طور جزئی و هرکدام را به عنوان یک موضوع مستقل، ردیف کرده بودیم که یکایک به آن برسیم. اما این، با طرحی که جناب آقای بلاغی دادند، به نظر من تغییر کرد و این تغییر بسیار اساسی و لازم بود. به این معنا که اگر آن موضوعات را یکایک، جدا و مجرد بحث می کردیم، مثل این بود که یک پیکر زنده را تجزیه کنیم و هرکدام از اعضاء و عناصرش را جدا مورد مطالعه قرار بدهیم، و اگر هم درست مورد مطالعه قرار می دادیم، باز هم آنچه که واقعیت و حقیقت اصلی است - و آن، پیکر یکپارچه زنده ای باشد که اسمش «خانواده» است - نتیجه گیری نمی شد و به نظر نمی رسید. بنابراین تغییر خط

مشی بحث که به وسیله جناب آقای بلاغی مطرح شد، بی نهایت مسأله اساسی است که خودش اساساً، اساسی ترین مسأله ای است که در تمام این میزگردی که ما در پیش داشتیم و انشاءالله الان و آینده خواهیم داشت، سنگ زیرین همه مباحث است و آن این است که از خانواده شروع کنیم و مسائل را از آن منشعب کنیم؛ یعنی به هر مسأله ای، در اندام خانواده برسیم.

اگر جناب آقای بلاغی اجازه بدهند، برای این که دوستان دانشجو بتوانند آنچه را که به عنوان نتیجه گیری از بیانات جناب آقای بلاغی و دوستان دیگر، فهرست گیری و تدوین کردم (تنها کاری که به عادت معلمی خودم کردم، چون خودم در اینجا نظری و تخصصی ندارم و حرف تازه ای که به دوستان بگویم ندارم)، یادداشت کنند، و [برای این که] مجموعه بحث را که به صورت باز اینجا مطرح شده، به صورت فشرده، در چند عنوان کاملاً مشخص بشود یادداشت کرد و مورد مطالعه قرار داد و بعد به عنوان نتیجه گیری مباحثی که اینجا به تفصیل بحث شده، در دسترس دوستان قرار داد، من [آن را] اینجا می خوانم.

مقدمتاً، من اینجا فقط عنوان تعهدات متقابل زن و مرد را براساس مطالب جناب آقای بلاغی که مقداری از هر کدام را جداگانه طرح و تشریح فرمودند، می گویم:

#### تعهدات مرد در قبال زن:

اول - تأمین بودجه خانواده و همه مخارجی که خانواده براساس آن مخارج می گردد، که اسم آن «نفقه» است. یعنی هزینه زندگی خانوادگی، هزینه اقتصادی و تأمین بودجه اقتصادی یک خانواده با مرد است و همه مخارجی که زن بطور مشروع و قانونی دارد، بعهده مرد است: بطور اختصاصی، پوشاک، رزق (به معنای اعم، از خوراکی و غیرخوراکی) و مسکن. این ها مسائل انسانی و

اخلاقی است؛ شاید ساده تلقی بشود، ولی اگر نگاه کنیم که این مسائل بسیار ظریف اخلاقی، در خانواده و در روابط انسانی، عامل تعیین‌کننده است، آن وقت معلوم می‌شود که یک مسأله اخلاقی خیلی ساده و نصیحت‌مآبانه نیست، بلکه به قول یکی از نویسندگان؛ «سعادت بر روی چند کلمه بسیار ساده بنا شده»؛ و به خصوص این مسأله را در ذهن داشته باشیم که در چهره کلاسیک و سنتی جامعه ما - که خود متأسفانه برچسب اسلامی دارد و بدروغ - مسأله روابط متقابل اخلاقی بین زن و مرد به چه شکلی است، و آنچه که اسلام به عنوان زبان وحی و مبداء وحی، خارج از این سنت‌های مسلمین بیان می‌کند، چه چیزها است و باهم چقدر اختلاف دارد.

دوم - حرمت زن به عنوان یک موجود محترم، یکی از وظایف اساسی مرد است.

سوم - گذشت، بزرگواری و تحمل مرد نسبت به رفتار، نواقص و حتی معایبی که ممکن است در زن وجود داشته باشد؛ به این شکل که مرد می‌تواند نقضی را که در همسرش می‌بیند، به عنوان توجه به کمالی که در او هست، بر او ببخشد.

چهارم - آراستگی، شستشو، آرایش و نظافت به خاطر همسر؛ یعنی آنچه که الان به عنوان یک نزاکت اخلاقی در دنیا از نظر ادبی مطرح است. و آن این است که مرد فقط وقتی که می‌خواهد از خانه خارج بشود، خود را آرایش و آراسته نکند، بلکه برای خانه و به خاطر همسرش نیز تمیز باشد، آرایش کرده باشد و به عنوان یک وظیفه این کار را انجام بدهد.

پنجم - پاسخگویی به نیاز جنسی زن به عنوان یک وظیفه انسانی و اسلامی مرد (البته بعضی از این‌ها را مطرح نکردند و بعد مطرح خواهند کرد، ولی من، مجموعه این‌ها را برای این که از دستم در نرود، به عنوان یک فهرست و به عنوان این که مجموعه تحقیقات ایشان اینجا تدوین شده باشد، عرض

می‌کنم و شما یادداشت بفرمائید). حتی مرد در موضوع عبادت و ریاضت، حق ندارد عبادت و ریاضت را به شکلی انجام بدهد که به قوای جسمی و جنسی او صدمه بخورد؛ [یعنی نباید] به وظیفه خاصی که در قبال همسرش -ارد، صدمه بخورد.

ششم<sup>(۱)</sup> - کتمان سرّ و عیبی که در همسرش از نظر مردم می‌بیند، یا به خاطر یکنوع رفتار یا یک نوع بی‌بند و باری و یا یک نوع خصوصیت اخلاقی، در بعضی تیپ‌ها یا در بعضی جامعه‌ها ممکن است وجود داشته باشد.

هفتم - اجازه و آزادی زن در دید و بازدید از خویشاوندانش، و همچنین کمک و رسیدگی که زن می‌خواهد نسبت به خویشاوندانش بکند و مرد ناچار است به عنوان یک وظیفه اخلاقی به او این آزادی و امکان را بدهد، و او را به عنوان یک موجود، محصور در خانواده خویش و در لذت‌های شخصی خودش نکند.

هشتم - همدردی با زن در ناراحتی‌ها و گرفتاری‌هایی که برای او و خانواده او به وجود می‌آید؛ مرد در قبال این ناراحتی‌ها که برای او به وجود می‌آید، وظیفه همدردی و کمک به او را دارد.

نهم - احترام به حق مالکیت فردی زن؛ که این مسأله خاص اسلام است و اگر فرصتی می‌بود که حقوق رم، حقوق مسیحیت، حقوق خاورمیانه و خاور دور، در مورد مالکیت زن، به خصوص بعد از این که وارد خانواده و وارد خانه شوهرش می‌شود، مطرح می‌شد آن وقت ارزش این اصل کاملاً هویدا بود: احترام به حق مالکیت اقتصادی و فردی زن و استقلال اقتصادی زن، به شکلی که زن، در عین حال که در خانواده تمام مخارجش برای زندگی بعهده مرد است، معذالک نسبت به مایملک خودش حق مالکیت مطلق دارد و مرد کوچک‌ترین

---

۱ - از شماره ششم ترتیب شماره‌گذاری از جانب ما است (دفتر بنیاد شریعتی).

دخالتی در آن ندارد، و حتی می‌تواند ثروتی را که دارد، خودش به کار برد و سود ببرد و در عین حال، مخارج زندگیش بعهدهٔ مردش باشد. در قبال این، تعهدات زن در برابر مرد (همسرش) است. خود این لیست نشان می‌دهد که تا چه حد توجه به رعایت حقوق زن شده. تعهدات مرد در برابر زن در حدود ۸-۷ قلم است، [ولی] تعهدات زن در برابر مرد کمتر است: اول - تمکین زن در برابر مرد به عنوان قائم بر امور خانواده، حامی خانواده و [عامل] قوامت است، که در جلسهٔ پیش (یعنی در آن میزگردی که چند ماه پیش داشتیم)، مسألهٔ قوامت مفصل بحث شد که مقصود چیست. دوم - پذیرفتن بیگانه در داخل خانه با کسب رضایت از مرد. سوم - حسن معاشرت، حق شناسی و خوشرویی زن در تلقی و رفتار با مرد است.

چهارم - تحمل و شرکت زن در سختی‌ها، دشواری‌ها و همچنین فقر، کمبود و گرفتاری‌های زندگی مرد است، و وادار نکردن او به تأمین نیازهای زن به هر شکلی و در هر شرایطی.

این‌ها، آن چیزهایی است که من به عنوان حقوق متقابل زن و مرد [فهرست کرده‌ام]<sup>(۱)</sup>.

من باز می‌خواهم بیانات جناب آقای دکتر سامی و آقای دکتر توسلی را، که با استناد به بعضی از آمار و همچنین نقل قول، مسألهٔ خانواده را مطرح کردند و بسیار عمیق است، به این شکل خلاصه و عصاره‌گیری کنم، که برای مباحث بعدیمان خیلی اهمیت دارد، و آن این است که رشد حقوق زن، به نام آزادی زن

---

۱ - در این میان یکی از گویندگان به دکتر می‌گوید: جناب آقای شریعتی، راجع به آن بند توضیح بدهید که منظور، نپذیرفتن بیگانه است بدون اجازهٔ مرد در خانه. و دکتر پاسخ می‌دهد: بله، پس من اینطور گفتم: نپذیرفتن بیگانه با کسب رضایت از شوی، و یا نپذیرفتن بیگانه، بی‌رضایت و استجازه از شوی. این، روشن است؟

در قرون جدید، به آن شکلی که امروز آزادی زن در غرب مطرح است، یک عیبی دارد که در بیان آقای دکتر توسلی - غیر از ناهنجاری‌هایی که اساساً در طرح مسأله وجود دارد و به آن اشاره شده و خواهد شد - بود که من می‌خواهم روی آن تکیه کنم. و آن این است که اساساً نوع تکیه‌ای که غرب به آزادی و کمال و ارزش‌های انسانی زن می‌کند، در مسیر اصالت فردی زن است؛ یعنی زن را از خانواده بیرون می‌آورد و او را به عنوان یک موجود انسانی مطرح می‌کند و برایش حقوق اختصاصی و اصیل قائل است. این مسأله، خود به خود به اصالت فرد و فردگرایی منجر می‌شود. اصالت فرد و فردگرایی در غرب، نه تنها جامعه را به عنوان یک بنای کامل و پیوسته و پیگیر، متزلزل کرده (بطوری که روح جامعه قدیم یک روح واحد در یک جامعه بود، [ولی] امروز آن روح متلاشی شده و به صورت «فردیت»‌های جدا از هم و در کنار هم درآمده؛ همان مسأله‌ای که در سوسیالیسم و اندیویدوالیسم دورکیم مطرح است)، بلکه خانواده را همچنین متزلزل کرده است، به این شکل که [دادن] اصالت فرد به زن، او را به عنوان عضوی در خانواده، از میان برده و به عنوان یک فرد تمام در جامعه مطرح کرده. اختلافی که [بین] اسلام به عنوان اصالت خانواده - که مطرح کردند - و غرب به عنوان اصالت انسان برای زن مطرح است، این است که [غرب] در شکل ازدواج فعلی و در شکل تشکیل خانواده به عنوان «مناز»<sup>(۱)</sup> - نه فامیل - زن و مرد را به عنوان دو موجود مستقل تمام در خانواده کنار هم می‌نشاند، اما [اسلام] در مفهوم اصالت خانواده، زن و مرد را به عنوان دو نیمه تمام که در خانواده، یک موجود تمام را می‌سازند و مکمل یکدیگرند، تلقی می‌کند. این دو، نوع رابطه زن و مرد را در خانواده اسلامی و نوع رابطه زن و مرد را در خانواده غربی کاملاً مشخص می‌کنند: دو فرد تمام در کنار هم، و دو نیمه

---

۱. Menage، یعنی همسری.

تمام در یک پیکر که اسمش خانواده است. [اسلام] به مرد می‌گوید، «تو لباس زنی» و به زن می‌گوید، «تو لباس مردی». این خود، تلقی رابطه بین زن و مرد را در تلقی اصالت خانواده کاملاً روشن می‌کند: دو تا شریک خانواده نیستیم، اصلاً یکی هستیم و نام آن یکی خانواده است. از اینجا مسأله تلقی زن مطرح است که در مجموعه بیانات جناب آقای بلاغی عنوان شده بود. مجموعه حقوق زن در قبال مرد، و مرد در قبال زن، دو مسأله اساسی را مطرح می‌کند: یکی اصالت خانواده و یکی اصالت زن به عنوان نه یک موجود مستقل، بلکه به عنوان یک ارزش انسانی. این درست برعکس آن اتهامات و افتراها و حملاتی است که غرب، و حتی جدیداً از زبان شبه روشنفکرها و متجددهای ما، به مبانی اسلام می‌کند، و نمونه و سندی که می‌دهند، به جای این که «اسلام» باشد، «مسلمین» است. و این است که منطقشان تأثیر گذاشته. ولی اگر به خود اسلام و منطق اسلام برگردیم، در مجموعه تحقیقات جناب آقای بلاغی - که من اینجا فهرست کردم - یک چیز روشن می‌شود و آن این است که، تا چه حد اساساً روی زن به عنوان ارزش‌های انسانی، تکیه شده و مطرح شده؛ و این مسأله به خصوص وقتی که چهره زن به عنوان حرمت انسانی عظیمی که اسلام برایش قائل است، با تلقی‌ای که تمدن‌های گوناگون و مذاهب گوناگون نسبت به زن داشتند، مقایسه شود، آن وقت ارزش مسأله کاملاً پیداست؛ زیرا ممکن نیست آدم بدون مقایسه، ارزش چیزی را بفهمد. از این جهت فرصت این کار نیست، ولی چند نمونه را من به سرعت نقل می‌کنم: در هندوئیسم...<sup>(۱)</sup>

---

۱ - در اینجا نوار موجود چند دقیقه از سخنرانی دکتر را ندارد (دفتر بنیاد دکتر شریعتی).



خطاب دکتر به آقای توسلی: خواهش می‌کنم اول شما بفرمائید، برای این که بحث من کاملاً جدا می‌شود. شما اول نظر خودتان را بفرمائید، چون بحث من کاملاً یک موضوع جداست و مستقل از این مسائلی است که تا کنون مطرح شده و من از جناب آقای دکتر توسلی خواهش و تقاضا می‌کنم مسائلی را که در زمینه بحثی است که مطرح شده و از وجهه جامعه‌شناسی مسأله، ایشان مطالعه کرده‌اند و نکات بسیار جالبی دارند، بفرمایند تا بحث کاملاً اشباع بشود، و اگر فرصتی شد، آن مسأله را عرض می‌کنم.<sup>(۱)</sup>

ابتدا قبل از این که وارد اصل مسأله بشوم، شاید لازم باشد دو نکته‌ای را که یادم آمد اینجا عرض کنم؛ سندی که نشان می‌دهم، یک سند مشخص است: «جبهه آزادیبخش الجزایر» در دوره‌ای - از سال ۱۹۵۴ تا ۱۹۶۱ - که با فرانسه در جنگ ضداستعماری می‌جنگید کتابی در دو جلد به اسم *L'Algerie par les textes* (یعنی الجزایر از روی اسناد)، شامل مجموعه‌ای از آن اعلامیه‌ها را جمع کرد و به صورت دو جلد کتاب منتشر کرد. به نظر من طرح یکی از آن اعلامیه‌ها، اینجا، جالب است، [زیرا] نشان می‌دهد که ضرورت اجتماعی «تعدد زوجات»، گاه در بعضی از مراحل تاریخی و اجتماعی خاص به چه شکل مطرح می‌شود. متأسفانه آن گرفتاری که ما داریم این است که الان مسائل اسلامی و قوانین اسلامی در جامعه اسلامی، غالباً به شکلی عملی می‌شود که زشت است و غیرقابل دفاع است و در ذهن روشنفکر متهم است؛ و روشنفکر هم حق دارد که این شکل عمل را زشت و نفرت‌بار بشمارد و متهم بداند. اما چون محقق نیست و نمی‌شود هم از همه - قم داشت که تحقیق بکنند

---

۱ - پس از بیانات ده الی پانزده دقیقه‌ای آقای دکتر توسلی، دکتر دنباله بحث خود را ادامه می‌دهد (دفتر بنیاد دکتر شریعتی).

تا شکلی که الان عمل می‌شود را از روح قانونی که اول به نام قانون اسلامی وضع شده، تفکیک کنند و روح قانون اسلامی را تحلیل بکنند، خود به خود چنین وضعی پیش آمده که این مسائل، مسائلی است که در نسل جوان متهم است، [در حالی که] در خود اسلام به شکل بسیار علمی و بسیار مترقی مطرح است. یکی از همین مسائل، تعدد زوجات است. این شکلی که الان در جامعه ما مطرح است، یک هوسچرانی بی‌بند و بار فردی است که فقط و فقط برای زن گرفتن می‌باشد. ما از یکی از این‌ها که چند تا [زن] داشت، فلسفه‌اش را می‌پرسیدیم؛ می‌گفت، وقتی که مواد اولیه وجود داشته باشد، تا هر چه که آدم بخواهد زن بگیرد، دیگر می‌تواند - مواد اولیه! این، فلسفه تعدد زوجات «مسلمین» است! اما، در تعدد زوجات اسلامی که کاملاً ضد آن چیزی است که الان عمل می‌شود و ما سابقه ذهنی با آن داریم، مسأله ضرورت اجتماعی است - همانطور که اینجا بیان شد - نه مسأله یک هوسرانی جنسی. به خصوص در متن آیاتی که مسأله تعدد زوجات مطرح است (بنظر من سوره نساء است)، در آنجا، کاملاً نشان می‌دهد که در مسأله طرح سرنوشت یتیم‌ها، مسأله تعدد زوجات مطرح شده. یعنی در موقعی که قرآن از مسأله یتیم‌ها - که یک مسأله بسیار مهمی است - یعنی اطفال بی‌سرپرست و بی‌حامی، به خصوص در جامعه آن زمان که کاملاً آینده‌شومی هم از لحاظ تربیتی و هم از لحاظ اجتماعی داشتند و وضع شومی از لحاظ گرسنگی و از لحاظ لباس و حمایت و خانواده و سرو سامان داشتند، سخن می‌گوید، مسأله تعدد زوجات را مطرح می‌کند و این خودش مسأله را خیلی مهم می‌کند.

مسأله آلمان بعد از جنگ بین‌الملل دوم کاملاً اینجا مطرح شد و شما هم بیش و کم آگاه هستید، و شعار زنان آلمان را تا چند سال پیش که به عنوان یک نهضت و یک سندیکا برای لغو محدودیت ازدواج مبارزه می‌کردند، شنیدید و همانطور که می‌دانید در جنگ بین‌الملل هشت میلیون کشتار شده و اکثریت

نزدیک به اتفاق این هشت میلیون، از مردها بودند و مسلماً آثاری که از نظر رابطه زن و مرد و مسأله ازدواج به جا می‌گذارد، کاملاً مشهود است و راه‌حلش هم، چنانکه خود آن‌ها تشخیص دادند، جز امکان ازدواج مجدد و متعدد در چنان مرحله خاصی نیست. اما برای نمونه، آنچه که در مسأله جبهه آزادیبخش الجزایر مطرح است، در یک مرحله خاص جامعه‌ای است که یک جهاد پیگیر ضد استعماری یا ضد استبدادی را در پیش دارد. در آنجا مسأله تلفات مجاهدین مطرح است و یکی از بدبختی‌های شهدا این است که مردی که بیش از هر کس شایستگی حیات دارد، و به خاطر یک آرمان مقدس انسانی زندگی‌اش را به ملتی می‌بخشد و به عقیده‌ای فدا می‌کند، فرزند و همسر این مرد باید بی‌سرپرست و بی‌حمایت بماند. این، یک ستم بسیار بزرگ و بزرگ‌ترین ستم است. در اینجا است که مرکزیت رهبری جبهه، بدون این که مسأله تعدد زوجات یا مسأله ازدواج متعدد در اسلام برایش مطرح باشد، به عنوان حل یک ضرورت و همچنین پاسخ گفتن به یک مسأله بسیار حساس و لطیف انسانی، با اعلامیه‌ای به همه مجاهدین جبهه دستور و فرمان می‌دهد که، شما به خاطر تلفاتی که جوان‌ها مردها و به خصوص مجاهدینی که زن و بچه داشتند، در این ۶-۷ سال جنگیدن با فرانسه داده‌اند، ازدواج کنید. در ازدواجشان، آن‌هایی که برای اولین بار ازدواج می‌کنند، بکشند تا از همسران شهیدان زن بگیرند و کوشش کنند تا در موقع زن گرفتن، که بیشتر از همسران شهدا گرفته می‌شود، همسرانی از شهدا را بگیرند که فرزندان بیش‌تری بعهده‌شان مانده و از آن‌ها به جا مانده؛ و حتی در آخر فرمان می‌دهد که، مجاهدین می‌توانند، ولو همسر و فرزند دارند، برای تکفل یتیم‌ها، که یتیم شهدا هستند، با همسران باقیمانده از شهدا ازدواج مجدد بکنند. یعنی با داشتن همسر ازدواج دیگری بکنند. و این نشان می‌دهد که مسأله تعدد زوجات در آن محدوده، یک نوع امکان تعدد زوجات است برای حل مسائل خاصی که در شکل خاصی از جامعه یا از زمان

مطرح می‌شود - غیر از مسائل فردی که یک نمونه‌اش را جناب آقای بلاغی اشاره کردند.

مسئله‌ای که بعهده من واگذار شده، مسئله ازدواج موقت است. مسئله ازدواج موقت، شاید نمونه بسیار بارز و برجسته‌ای از آن شکل قوانین و سنت‌هایی باشد که الان به آن عمل می‌شود و روشنفکر نسبت به آن قضاوت دارد، و یا آنچه که حقیقت و روح این قانون و این سنت است، تضاد دارد. یعنی آن شکل فعلیش و قضاوتی که روشنفکر نسبت به شکل فعلی ازدواج موقت دارد، بسیار زشت و نفرت‌آور است؛ اما بنظر من آن تحلیل علمی و جامعه‌شناسی و به‌خصوص روان‌شناسی مسئله ازدواج موقت، نه تنها بزرگ‌ترین، بلکه تنها و تنها راه حل مسئله بحران جنسی نسل جوان در جهان امروز است و مرفقی‌ترین سنتی است که وضع شده. من فکر می‌کنم که طرح چنین مسئله‌ای، به‌خصوص که یک مسئله بسیار متهم است و از اول باید از آن دفاع کرد و آن سابقه ذهنی بسیار زشت و سوء را شست و بعد جایش به عنوان مرفقی‌ترین مسئله، در حل مشکل امروز نسل جوان دنیا، جانشین کرد و فلسفه‌اش را گفت و تحلیل درست علمی کرد، احتیاج به یک فرصت بیشتر و آمادگی ذهنی بیشتری دارد.

موضوعاتی که ما اینجا مطرح کردیم، موضوعاتی است که یک مقدار زیادش اینجا جواب گفته شد، که بعضی‌هایش مهم است مثل حجاب، مثل طلاق که مسائل بسیار اساسی است و از نظر علمی، از نظر مذهبی و از نظر اجتماعی مورد اطلاع همه هست و باید مطرح بشود. [چون] مسئولیت این می‌گردد، حل مسائلی است که الان بیشتر در ذهن‌ها و در جامعه به صورت یک مشکل علمی یا مشکل اجتماعی و عملی مطرح است، احتیاج به یک دوره دیگر ادامه این جلسه دارد که من فکر می‌کنم این مسئله را، چون مسئله بسیار عمیق و حساسی است به دوره بعدی موکولش بکنیم.

اما مسأله‌ای که می‌خواستیم عرض کنم این است که، چون من معلم نسل جوان هستم و اکثریت حضاری که اینجا تشریف می‌آورند و الان هم تشریف دارند از جوان‌ها هستند، مشکل آن‌ها، مشکل تعدد زوجات نیست، [زیرا] هنوز به مرحله طلاق هم نرسیده‌اند! نامه‌هایی که پشت سر هم به من می‌رسد، داستانی را که لایذ شنیده‌اید، تداعی می‌کند: جوان خیلی تند و تیزی بود که (تجرد) به او فشار آورده بود و به خواستگاری یک کسی رفته بود. بعد پدر دختر گفته بود، «خیلی خوب، فکری می‌کنیم، خبر می‌دهیم». باز بعد از ظهر آمده بود که «خب، چه شد؟» گفت: «آقا شما که صبح خواستگاری آمدید، آخر فرصتی بدهید تا مطالعه‌ای در اطراف داماد بکنیم و راجع به عروس با اقوام مشورت کنیم». ساعت ۸ شب باز [جوان] آمد و گفت: آقا جان چشم! خیلی خوب، اما بدرد امشب «آمیرزا حسن» نمی‌خورد!! ولی خوشبختانه الان آقای دکتر سامی، طرحی دارند که به درد همین امشب «آمیرزا حسن»‌ها می‌خورد. توقع این نسل و به‌خصوص این گروه، این است که باید مسائل عقلی، مسائل علمی و مسائل اسلامی که اینجا مطرح می‌شود، در آخر حتماً به یک نتیجه عملی برسد و یک مشکل عملی اجتماعی را حل کند، و اگر در مسائل ذهنی علمی باقی بماند، فکر می‌کنیم که ما رسالت خودمان را انجام نداده‌ایم. البته به این معنا نیست که این طرح که براساس موازین اسلامی و در عین حال ملاک‌های عقلی و علمی و همچنین عملی تهیه شده - همانطور که آقای دکتر سامی گفتند - به عنوان تنها راه حال فیکس و قاطع طرح شود، بلکه به عنوان یک «طرح»، طرح می‌شود. و به هر حال از همه ذهن‌ها، همه کسانی که پیشنهاد دارند و همه کسانی که راه‌حل‌های بهتری را فکر کرده‌اند و در این اندیشیده‌اند، دعوت می‌شود که کمک کنند تا شاید به یک طرح نهایی‌تر، برای مشکل اساسی‌ای که وجود دارد، برسیم؛ به‌خصوص، همانطور که یک مرتبه گفتیم، برای تیپ فکری جوان‌هایی که از لحاظ اعتقادی براساس مبانی اخلاقی و مبانی مذهبی هنوز، متعهدند و

معتقدند و بنابراین به شکل ازدواج‌های سنتی کهنه برای آن‌ها راه حل است<sup>(۱)</sup> - که از آن حالت سنتی کهن دور شده‌اند و تیپ، ذائقه و سلیقه‌شان فرق کرده - و نه هم به شکلی که امروز تجدد برایشان مطرح می‌کند، مسأله‌ای برایشان حل می‌شود و برایشان - نه برای زن و نه برای مرد - قابل تحمل است.

بنابراین مشکل این شده که شانس ازدواج و همسرگزینی و شناخت و انتخاب همسر برای دختران و پسرانی که بهترین شایستگی را الان در مملکت برای تشکیل خانواده دارند و از لحاظ اخلاقی شایسته هستند، از لحاظ فکری متمهدند، موازین انسانی و اخلاقی دارند، و از لحاظ آگاهی و شعور هم به حد بسیار بالا رسیده‌اند، از همه کمتر است. بطوریکه عملاً به این شکل رسیده که بهترین و شایسته‌ترین دختران برای تشکیل ازدواج مجهول‌ترین دختران هستند، و بهترین و شایسته‌ترین پسران برای انتخاب همسر و تشکیل خانواده، کم شانس‌ترین و کم امکانات‌ترین پسران برای انتخاب همسر و شروع خانواده هستند. و این یک مشکل بسیار بزرگ است، به خصوص که این گروه، گروهی است که از لحاظ فکری ما در برابرشان تعهد داریم.

من فکر می‌کنم که امشب تنها کادویی که می‌توانم به این نسل و به این جوان‌ها بدهم، و تنها خدمتی که می‌توانم بکنم این است که از بحث خودم صرف‌نظر کنم و حرفم را قربانی «آمیرزا حسن»‌ها بکنم!

---

۱ - همینطور مامان و یا خاله و دخترعمو و امثال اینها درسته و سرسته به خواستگاری می‌رفتند و آنها زیربغل را - بقول آقای شبستری - بو می‌کشیدند و بعد هم انتخاب می‌کردند و می‌آوردند. بطوریکه برای دانشجویی که در اروپا بود، از اینجا تلگرافی همسر فرستادند و گفتند در فرودگاه، هر کس فلان چیز دستش بود و همچنین روسری داشت و... او همسر تو است؛ بیا او را بردار ببر و همانجا ازدواج کن و ازدواج هم کرد!

ضمیمہ

## حجاب

آنچه در همه پدر و مادرها [مشترک است]، این است که مذهب را [طوری تبلیغ می‌کنند] که [انگار] شیپور را از طرف دیگرش باد می‌کنند! توصیه‌هایی که به نسل جوان می‌کنند اینطوری است. درست مثل این است که طبیعی - یا به هر حال آدمی - دائماً به کسی که لبش زخم شده یا صورتش جوش زده بگوید که «جوش نزن» و «زخم نشو»؛ و بعد هم بگوید که مثلاً «زخم شدن دهن فلان بدی را دارد؛ جوش صورت فلان قدر بد است؛ پوست اینطوری خراب می‌شود...»! و دائماً از این طرف فشار بیاورد، سرزنش کند و بد بگوید؛ و این - اگر چه درست است - اصولاً چه تأثیری دارد؟ چه می‌خواهد بشود و بعد چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد؟ برای این که قضیه را باید از طرف دیگری شروع کرد و آن این است که فهمید چه عواملی باعث شده که این جوش‌ها در زندگی روحی این بچه و این نسل بوجود آمده؛ آن ریشه‌ها را باید [یافت]. مثلاً می‌بیند که همیشه [به محض این که] به بچه می‌گفته «برویم زیارت»، فوراً بلند می‌شده و می‌آمده، «کیف» هم می‌کرده و خوشش هم می‌آمده، و حتی می‌پرسیده که [دوباره] کی می‌رویم؟» و [همینطور در مورد] مجلس قرآن و نماز و روزه. [ولی] از فردا کم‌کم شل شده؛ پس فردا شل و شل و شل و شل تر و شل تر. بعد این، یقه بچه را می‌گیرد و با ملایمت یا با خشونت یا با سرزنش، با دلیل یا بی‌دلیل یا با



عصبانیت، هی به او فشار می آورد که «مثل گذشته باید نماز بخوانی؛ مثل گذشته باید حجاب داشته باشی؛ مثل گذشته باید به این اعمال بپردازی؛ علاقمند باشی و...» و از این حرفها و توصیهها؛ درست مثل این که به کسی که خورش اختلالاتی پیدا کرده و آثارش روی پوست صورت و پوست بدنش نشان داده می شود، بگوئیم که: «تو بایستی سالم باشی»، بدون این که اصلاً توجه کنیم که ریشه چیست و چه عاملی در او باعث شده که رابطه اش با این اعمال و این خون گسسته شده؛ آن [ریشه] را باید نگاه کنیم.

من، نه به عنوان آدمی که اطلاعاتی دارم یا مثلاً کتاب خوانده یا مطالعاتی کرده ام، [بلکه] به عنوان آدمی که سالها معلم بوده ام و زندگی اجتماعیم همیشه در میان مردم و نسل جوان گذشته و کارم، زندگی، فکرم، زندگی خصوصی و عمومی و... ام همه یکی بوده و همیشه در این نسل بزرگ شده ام<sup>(۱)</sup>، در تجربه عملی، که ارزشش از هزار نظریه علمی بیشتر است (تجربه عملی دارم، یعنی عمل کردم و همین نتیجه را گرفتم)، دیده ام که هزاران بار آنطور عمل کردند و نتیجه عکس گرفتند، [بطوریکه] به صورت صحنه های خیلی زشت در آمده است. بچه صورت در آمده؟ به این صورت که او، بدون این که بفهمد عوامل سست کننده دین در بچه چیست - که رابطه اش با نماز و حجاب و این سمبلها و مظاهر مذهبی قطع شده - بزور بابا بودن فشار می آورد، - بزور مامان بودن فشار می آورد؛ که چکار کند؟ حجاب، نماز و زیارت را برگرداند و به او تحمیل کند! این [بچه] چکار می کند؟ اگر این پدر و مادر آنقدر جریزه داشته باشند، که او به حرفشان [گوش] کند («چشم، خیلی خوب قربان!»). در او دائماً عقده نفرت از مذهب اضافه می شود: به نماز می ایستد و به جای زمزمه دعا با خداوند، به پدر و مادر فحش می دهد! اینطور است؛ بهترین

۱ - از آن موقعی که دانش آموز بودم، دانشجو بودم، معلم شدم و تا همین الان، همیشه با این نسل سرو کار داشته ام.

نمازیست که درست است!!

یک وقت در مدینه، در مغازه‌ای، داشتم با یک نفر چانه می‌زدم و صحبت می‌کردم؛ رفته بودم چیزی بخرم که بعداً یادم رفت و شروع کردم با خود آن «بابا»، که کمی زبان خارجی بلد بود و «روشنفکر» هم بود، به حرف زدن راجع به عربستان و اسلام و اوضاع و احوال. اول دائم می‌گفت که: ملک فلان است و فلان... بعد که با هم قدری خصوصی شدیم، دیدم که او هم وضعش خراب است!

با هم داشتیم صحبت می‌کردیم و به قدری هم صحبت ما گرم و صمیمانه شده بود که دیگر به مشتری‌هایی که می‌آمدند جواب نمی‌داد؛ یعنی حرف زدن با من را ترجیح می‌داد به این که مثلاً به فلان حاجی ضبط صوت بفروشد! یک مرتبه اذان مسجد بلند شد (موقع حج هم بود).<sup>(۱)</sup> تا صدای اذان بلند شد، گفت: «صلوة، صلوة». گفتم: «خیلی خوب، با هم برویم». گفت: «در راه با هم صحبت می‌کنیم». وقتی که دیدم با این سرعت [می‌رود]، خیلی تعجب کردم که آدمی که خیلی روشن است و به مسائل دنیای اسلام - و اقلاً کشورهای عربی وارد است، تا این اندازه دقیق باشد! با او رفتم؛ دیدم که بدون این که وضو بگیرد، ایستاد و گفت: «چهار رکعت نماز ظهر می‌خوانم، از طرف ملک فیصل، قربتاً الی الله!!» (بدون وضو).

بعد به این صورت در می‌آید؛ یک نماز اینطور در می‌آید؛ پس چه کسی

---

۱ - آنجا دو حکومت هست: هم امام و هم ملک. هر کدام هم ارتشی برای خودشان دارند: ملک یک ارتش آمریکایی و مدرن دارد و امام هم ارتش عجیب و غریبی دارد که بیست هزار تا هستند، ریش‌هایشان بلنداست، هر کدام یک قطار فشنگ هم بسته‌اند و یک شلاق هم دستشان است! این‌ها «آمرین بالمعروف و ناهیان عن المنکر» هستند! با شلاق به میان مردم می‌آیند، این یکی را می‌زنند که «حجاب داشته باش»، آن یکی را می‌زنند که «ریشت را نتراش»، به آن یکی می‌زنند که «چرا سر وقت به نماز نیامدی»...! مثلاً «امر به معروف و نهی از منکر» می‌کنند! اصلاً هیکل خودشان «منکر» است!

از این کار راضی می‌شود؟ همین قدر که سایه «بابا» از سر او رفع شد، انتقام همه آن روزها را با ربحش و با سود ۹۰٪ می‌گیرد. یا این که همانجا [می‌گوید] «چشم، بسیار خوب»، و بیرون می‌آید و پشت کوچه صحنه را عوض می‌کند! در همانجا که چند سال پیش می‌نشستم، در آن کوچه پایین، یکی بود که هر روز از منزل با یک قیافه خیلی «ماوراء‌اسلامی» بیرون می‌آمد و در خرابه‌ای نزدیک پنجره اطاق من، بلافاصله با سرعتی مثل سرعت نور، [بطور] اتوماتیک، به تیپ دیگری تبدیل می‌شد! بعد آن چیزهایش را در کیفش می‌گذاشت و، خیلی مدرن، می‌رفت. باز در برگشتن به همان خرابه می‌آمد و فوری خودش را درست می‌کرد و به خانه می‌رفت! به این می‌گویند «ازدواج شخصیت»، «دو شخصیتی»، دو جور زندگی [کردن]، نفاق، ریا و دروغ بودن وجود آدم (نه دروغ گفتن؛ اصلاً وجود آدم دروغ می‌شود) و به صورتی در آمدن که اصولاً سقوط انسان است.

[اگر پدر و مادر] جریده‌ای نداشته باشند، [بچه] به خانه که می‌آید، در مقابلشان هم می‌ایستد و هزار تا «لیچار» هم می‌گوید و از همان خدا تا «فردا» را به خودشان برمی‌گرداند! پس چکار می‌کنی؟ خوب، هیچی، هرکاری می‌خواهی بکنی، بکن؛ برو کلاتتری! اصلاً چه راه حلی داری؟ راه حلت چیست؟ مسلماً چنین عکس‌العملی را خواهی داشت. و جز این دو، نتیجه‌ای ندارد.

پس اصولاً چه باید کرد؟ غیر از تجربه‌ای که - گفتیم - به عنوان یک معلم دارم، اساساً چنین تجربه‌ای در خود اسلام هم تکرار شده: ما می‌بینیم که پیغمبر اسلام در ۲۳ سال رسالتش، اسلام و تمام احکام و عقایدش را در همان سال اول مطرح نکرد؛ به تدریج مطرح کرد: اول مسأله توحید را طرح کرد و تا سه سال هیچ کلمه دیگری بر آن اضافه ننمود: قولوا لا اله الا الله تفلحوا. خوب، نماز چیست؟ «هنوز نمی‌خوانند!» روزه چیست؟ «هیچ!» حج؟ «اصلاً ندارد!» زکات؟

«اصلاً!» قید و بندی، حدودی، عملی؟ «اصلاً!» یک چیز فقط فکری است: همین است که بت‌ها را در ذهنشان و اعتقادشان نفی کنیم و به خدا معتقدشان کنیم». بنابراین کسانی که در همان سه سال اول مسلمان شدند و به توحید معتقد شدند و مردند، احتمالاً «شرابخوار» بودند، «نماز نخوان»، «روزه نگیر»، «حج نکن»، «جهاد نکن» و... بودند و حتی «نزول خوار» هم بودند! برای این که [حرمت] نزول را پیامبر اکرم از حجة‌الوداع اعلام کرد، (بطوریکه) حتی نزول «عباس» هم «مالیده شد»: «هر که [عباس] از او طلب دارد، پس ندهد! مال خودش!» کی؟ ۲۲ سال، ۲۳ سال بعد، یعنی آخر کار. می‌بینیم که ۱۳ سال، یواش یواش آورد و یواش یواش مطرح کرد: اول یک جهان‌بینی فکری ایجاد کرد، یک اعتقاد ذهنی ایجاد کرد، در نسل خودش یک فکر ایجاد کرد؛ آن فکر وقتی که گسترش پیدا کرد و در ذهن‌ها ریشه دواند، عده‌ای آمادگی پیدا کردند. برای چه؟ برای این که یک کار و عمل دیگر هم بکنند، یک حرف دیگر هم گوش بدهند؛ خودشان تقاضا می‌کردند و او روی تقاضا پاسخ می‌داد. [می‌گفتند]: «حالا که یک جمع و یک گروه هستیم»، نماز! «یعنی به یک مرحله از رشد فکری و علاقمندی رسیده‌ایم که حاضریم نماز بخوانیم». اول هم دو رکعت بود. بعد کم کم رشد کرد، رشد کرد، رشد کرد، تا مسأله جهاد مطرح شد - شروعش - و آنهم نه به عنوان این که «به کفار حمله کنیم»، [بلکه] به عنوان این که «اگر به کسی ظلم شد، مجاز است دادی بکشد». در چه سالی این حرف را زد؟ سال دوازدهم، سیزدهم، یعنی چند ماه مانده به هجرت و آمدن به مدینه؛ و بعد به مدینه آمدند و کم کم از سال دوم، مسأله جهاد رسمی با دشمن و در سال سوم مسأله [مالیات بر] غنیمت مطرح شد، یعنی باید «بسلفی»! و او حاضر است. یعنی ایمان در این گروه آنقدر رشد پیدا کرده است که حاضر است مالیات هم بدهد، یعنی از جیبش هم مایه بگذارد. [بنابراین پیغمبر به آنها] می‌گوید که خمس غنایم را بپردازند؛ والا قبل از آن هر کسی هر چیزی گیرش

می آمد مال خودش بود؛ برای این که طرفداران و یارانش هنوز اینقدر رشد نداشتند که پرداخت پول را تحمل کنند.

بعد از این‌ها در سال هفتم، هشتم حجاب مطرح می‌شود؛ یعنی بعد از هجده، نوزده، بیست سال کار روی مردم حجاب را مطرح می‌کند. همچنین مسأله شراب مطرح می‌شود. شراب را چگونه طرح می‌کند؟ از همان مکه نمی‌گوید که «آهای مردم، آهای ملت، آهای عرب‌ها، تا به توحید معتقد می‌شوید، باید دیگر تمام کارهایتان راست و ریست باشد!» نه! کی؟ در سال های آخر بعثت مسأله شراب را مطرح می‌کند، آن هم در سه مرحله. این متد تربیتی را نگاه کنید! [نه این که] هی بخواهد به زور بچپاند و حقه کند! اول می‌گوید: «*لا تقربوا الصلوة و اتم سکاری*»، وقتی برای نماز به مسجد می‌آیید، دهنتان بوی مستی و بوی مشروب ندهد، تلوتلو نخورید. یعنی چه؟ یعنی الان مشروب خوردن اشکالی ندارد، ما منع نکرده‌ایم؛ اما چکار کنیم؟ سعی کنید در یک معبر عمومی، در معبد، در جایی که نماز دسته جمعی هست، تلوتلو نخورید و دهنتان بو ندهد. خوب، این را همه می‌پذیرند. همان مشروب خورها هم وقتی که به یک چیز مقدس و به یک جمع و یک گروه معتقد باشند، برای حرمت آنجا هم که شده، حاضرند این یک قید را بپذیرند، و مثلاً آخر شب بخورند. برای چه؟ برای این که می‌دانست که او روز نمی‌تواند بخورد، برای این که [اگر] بخواهد صبح بخورد، دهنش تا ظهر بو می‌دهد، [در حالیکه] ظهر همه باید به مسجد بیایند؛ [اگر] بعد از نماز ظهر بخورد، باز دو ساعت و نیم دیگر - ساعت سه یا سه و نیم بعد از ظهر - در نماز عصر [دهانش] بو می‌دهد؛ [اگر] بعد از نماز عصر بخورد، ۴ ساعت دیگر، دو ساعت دیگر، دو ساعت و نیم دیگر باز مغرب است؛ خوب [اگر] مغرب بخورد، باز دو ساعت و نیم دیگر - ساعت هشت - عشاء است؛ پس باید از ۸ و ۹ به بعد بخورد، که آنوقت دیگر در خانه‌اش است! یعنی پیغمبر فساد اجتماعی شرابخواری را محو کرد، بدون این

که مردم را مستقیماً تحت فشار قرار دهد و به آن‌ها «نه» بگوید. کم کم مرحله بعد [می آید]: سرزنش ملایمت آمیز. می گوید: «فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما»، [یعنی] گناه دارد و [نیز] برایتان منفعتی دارد؛ اینطور نیست که من آدم متعصبی باشم، ارزشش را ندانم و نفهمم؛ نخیر، قبول هم دارم، درست! اما زیانش بیشتر است. شنونده در برابر چه کسی قرار می گیرد؟ یک آدم روشنفکر که شعور دارد، تعصب ندارد و شراب را، به صورت تابویی، جنی، غولی نجس، و متافیزیکی و غیبی تلقی نمی کند؛ اما به خاطر این که زبان‌های اجتماعی و انسانی زیاد دارد، در عین حال که منافعش را هم قبول دارد و می شناسد، نفی اش می کند. آدم حرف اورا گوش می دهد؛ (اما) هیچکس حرف آن ملایی را که می گوید، «موسیقی حرام است»، (ولی) اصلاً نه در عمرش موسیقی شنیده و نه اگر بشنود می فهمد، گوش نمی دهد! ای کسی که می گویی «غنا» حرام است، اصلاً تومی فهمی «غنا» چیست؟! اصلاً تو این را که این موزیک حماسی است یا ملی است یا علمی است، تشخیص می دهی؟! نخیر! خوب، پس چی؟ در تاکسی وقتی که می بینی راننده یک صفحه کاباره ای گذاشته، همان را خیال می کنی موسیقی است! موسیقی هزار شعبه دارد، تاریخ دارد، نقش‌های گوناگون دارد، بنابراین وقتی که تو فتوا می دهی «حرام است»، هیچکس گوش نمی دهد؛ برای این که تو نمی فهمی که چیست! آنوقت خدا خودش می گوید که شراب برای مردم منافی دارد، اما چون زیان‌هایش بیشتر است، [نباید نوشید]. [بنابراین] زمینه سازی کرده؛ هم از آن انتقاد کرده و هم از نظر علمی محدودش کرده. اکنون دیگر نهضت به اوج خودش رسیده؛ جهاد، شهادت، فتح‌ها، پیروزی و تکامل؛ و یک مرتبه می گوید که «انما الخمر و المیسر و... رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه...». چه می گوید؟ [می گوید] «حالا وقتش است؛ بیایید این قمار و شراب را دور بریزید». بعد چه می شود؟ [چون] ۲۰ سال رویش کار کرده و زمینه را آماده کرده، به خیابان که می رود

می‌بیند که همه مردم خمره‌ها و صراحی‌ها و کوزه‌ها را [بیرون] می‌ریزند (مثل سیزده بدر که هر کسی سبزه را در کوچه می‌ریزد!). مورخین اینطور می‌گویند که در مدینه همه کوزه‌ها از کوزه‌ها و جام‌های شراب مملو شده بود؛ بدون این که پلیس برود و «آمر به معروف و ناهی از منکر» با هفت تیر برود و با «محتسب» بازی و «داروغه» بازی [شراب‌ها را] بیرون بیاورد، خود مردم، با یک حرف، آن‌ها را بیرون ریختند و در یک خانه نماند. برای این که متد علمی بود؛ شیوه کار، شیوه کار درست بود. ولی ما بدون این که توجه کنیم که «چرا؟»، می‌گوئیم: آه! نجس است، کافر است. [او هم پاسخ می‌دهد]: «باشم! باشم! اصلاً می‌خواهم کافر باشم! تو که مؤمنی، با من چه فرقی داری؟! اصلاً نجسم که نجسم! من روی یک مرتبه دوش می‌گیرم، ولی تو هر وقت که «شیطانی» می‌شوی، حمام می‌روی!». بعد می‌مانی که چه بگویی! آنوقت دنبالش را نمی‌توانی بیاوری. باید قضیه را به اینجا نکشانی.

تجربه علمی کار این است. تجربه دوم را خودم به عنوان یک معلم گرفتم؛ یعنی در طول این سال‌هایی که معلم بودم، سخنرانی می‌کردم و چیز می‌نوشتیم - از همین کارها - از همه چیز صحبت کردم، [ولی] ممکن نیست شما جمله‌ای در نوشته‌ای یا گفته‌ای در نواری از من پیدا کنید که نسل جوان را نصیحت کرده باشم که چطور لباس بپوشد! اصلاً ممکن نیست [گفته باشم]: «حجاب [پوشید]، نماز بخوانید، روزه بگیرید، خمس و زکات بدهید». چرا؟ برای این که تجربه نشان داده است که این، «سرن» را از سرگشادش باد کردن است. در حسینیه ارشاد تجربه‌ای بود که خیلی‌ها باید با آن بیش و کم آشنایی و تماس داشته باشند: بعضی از خانم‌ها که به اینجا می‌آمدند که اسم بنویسند، گاهی دیگر به قدری مدرن و بی‌پروا بودند که وقتی برای اسم‌نویسی به دبیرخانه می‌رفتند، هنوز در اول کار، آن‌هایی که می‌خواستند اسم این‌ها را بنویسند، می‌ترسیدند، بعضی‌ها اصلاً «نق» می‌زدند، بعضی‌ها می‌ترسیدند، بعضی‌ها

بهانه‌تراشی می‌کردند که «جا نداریم». در بین مسئولین حسینیّه از گروه‌های مذهبی خیلی متعصب هم بودند: از طرفی نمی‌دانستند چکار کنند؛ بعد چادر و روسری آنجا می‌آوردند؛ بعد التماس به این و خواهش به آن و... این می‌گرفت و آنطرف می‌انداخت، و آن...!

بعد از مدتی، بدون این که اصلاً کلمه‌ای از این حرف‌ها بزنم - بهیچوجه - خود من و همه آن حسینیّه‌چی‌هایی که آنجا مسئول کار بودند، دختران را از روی شدت و دقتی که در پوشش اسلامی‌شان داشتند می‌شناختم که از تیپ‌های بی‌حجابند!

حالا چرا [اینطور شد؟] زیرا پوشش دو معنی متضاد دارد، مثل ریش: اگر بخواهیم بطور مطلق بر روی ریش به عنوان سمبل دینی تکیه کنیم، همه هیپ‌های آمریکا متدینین درجه اولند! آخر کدام معنی‌اش را می‌گیریم؟ خود حجاب هم چنین چیزی است. باید معنی آن را برای او روشن و تفکیک بکنم؛ بعد بدون این که اصلاً به او بگویم «چکار کن» یا «چکار نکن»، خودش می‌داند چکار بکند؛ یعنی مسأله انتخاب برایش مطرح است نه مسأله تحمیل من بر او، که من به او دیکته کنم و او خود به خود مقاومت کند! [قضیه] به این صورت است که این دختر خانم وقتی اول می‌آمد، مذهب نداشت، وابسته به هیچ ایدئولوژی نبود و یا به یک ایدئولوژی ضد مذهبی وابسته بود و به هر حال از لحاظ تیپ در درجه مدرن بود، یعنی خودش را با آخرین استیل‌های دختر شایسته ساخته بود و استانداردهایش را از روی آن، بر روی خودش پیاده کرده بود! خیلی خوب، بنده باید بیایم و به او بگویم که «باید مثل عمه زینب خودمان لباس بپوشی»، در حالیکه الگوی او دختر شایسته است که در تلویزیون و روزنامه و رادیو و... و در هر مجلسی و هر جایی که می‌رود از ارزش‌های او صحبت می‌شود و در سطح جهانی، در هلند و پاریس و هتل شرایتون و... دائم عرضه‌اش می‌کنند و بت او شده است؟! این چه حرفی است، آقا؟! اصلاً چرا



من آبروی خودم را ببرم؟ آدم اصلاً نباید صدایش را در بیاورد! آخر ببینیم این دعوت به چیست؟! چکار می‌شود کرد که این را دگرگون کرد؟ وقتی می‌توانی این را دگرگون کنی که ریشه این رابطه و وابستگی شدید به این بت را در ذهنش بشکنی. امروز که دیگر کسی لات و عزیزی را نمی‌پرستد. بت‌های امروز همین‌ها هستند. چطور باید بت‌شکنی کنیم؟ و تئیی که ارزش‌هایی بالاتر از ارزش‌های دختر شایسته به عنوان ارزش‌های زن در برابرش مطرح کنیم و او به آن ارزش‌ها وابستگی پیدا کند. و وقتی که به آن ارزش‌های بالاتر وابستگی پیدا کرد، تمام سمبل‌های آن ارزش‌ها را بر خودش تحمیل می‌کند و خودش انتخاب می‌کند و احساس حقارت نمی‌کند.

این تنها در اسلام نیست. در تمام تاریخ بشر، از ۳۰۰۰ سال پیش، که ما در هند، چین، سند، سمرقند و همه جا شعر داریم (بالاخص که تاریخ ادبیات دنیا را می‌دانیم)، دختر چینی یعنی بت زیبای رنگینی که تمام زنان عالم در برابرش تسلیم بودند، برای این که در گلسازی و نقاشی خود و درست کردن خود (خودسازی!!)<sup>(۱)</sup> [مهارت داشت]. حافظ ما هفتصد سال پیش می‌گوید که:

بت چینی عدوی دین و دل‌هاست خداوند دل و دین را نگهدار  
این حافظ آن زمان است که رابطه‌ای با خاور دور نداشته است. یک نفر در شیراز دارد چه چیز را ستایش می‌کند؟ زیبایی‌های یک زن چینی را! این نشان می‌دهد که زیبایی‌های چینی، زیبایی‌های زن چینی و آرایش چینی در تمام دنیا خودش را تحمیل کرده. ما در زبان چینی کتاب‌هایی داریم که متعلق به ۴۸۰۰ سال پیش است و راجع به رژیم غذایی زن برای زیبایی اندام صحبت کرده است (کتاب مستقل است، نه این که در کتاب [دیگری] نوشته شده

---

۱. در اینجا یکی از حاضرین می‌گوید: چین حالا نه. و دکتر پاسخ می‌دهد: نخیر!

باشد!) چندین کتاب داریم که متعلق به بیش از ۴۰۰۰ سال پیش است و راجع به هنر فتانگی و کوکتری (coquetterie) و ناز و عشوه نوشته شده! که هنوز فرانسوی‌ها در قرن بیستم ننوشته‌اند؛ فلاسفه‌شان کتاب‌های بزرگی می‌نوشتند، راجع به این که اصولاً زن چگونه می‌تواند کوکت (coquette) بشود و طبق یک متد علمی - نه همینطور الکی! - قر و غمزه بکند؛ یعنی جنبه یک روش علمی و فلسفی یافته بود! اینقدر زن‌ها در خودآرایی پیشرفت کرده بودند.

چه چیز باعث شد که همین زن لباس گونی بپوشد؟ لباس گونی می‌پوشد و جلوی دختر فرانسوی، که در ۲۰ سال عمرش اقلأ هفده سال را جلوی آینه بوده، احساس حقارت نمی‌کند، [بلکه] احساس برتری می‌کند. چه شده؟ او خود را یک انقلابی ایدئولوژیک می‌داند و او را یک عروسک کوچکی ریختی بورژوازی. خودش را خیلی از او بالاتر می‌داند!

امروز باید دنبال این رفت که چی شده که این دختر چینی با ۳۰۰۰ سال سابقه خودآرایی و خودرنگ کنی - که نیم من رنگ را برای خودش حرام می‌کرد - اکنون در برابر ما به صورت چنین قیافه‌ای در دنیای قرن بیستم ظاهر می‌شود و دختر اروپایی را تحقیر می‌کند؟ یکی از حضار - تکامل.

دکتر - آخر تکامل باید معنی خاصی داشته باشد! آخر چه چیز تکامل پیدا کرده؟ چینی عقب مانده که هنوز هست، فرهنگش که هنوز به اندازه فرهنگ فرانسوی نیست، تمدنش به اندازه او نیست، اقتصادش به اندازه او نیست، رشد کشورش به اندازه او نیست؛ او کجا و فرانسوی کجا! این ایدئولوژی است، ارزش‌های ایدئولوژیک است؛ این کت و شلوار، این لباس و این گونی، که او تنش کرده، دیگر لباس سنتی اش نیست، لباسی که پدر و مادر به او تحمیل کرده باشند نیست، لباسی که مال فقیر بودن و نداشتن باشد - که من مجبور بشوم نفیش کنم، یعنی قرض و قوله کنم، عاریه کنم که لباس خوب

بپوشم، برای این که دیگران نفهمند ما عقب مانده ایم - نیست. «این لباس اصلاً لباس سنتی نیست، لباس طبقه من نیست، لباس فکرم است. این لباس نشان می دهد که من به چه طرز تفکری وابسته هستم و مجاهد چه طرز فکری هستم. لباس تو مال کجاست؟ لباس تو مال میزان پولی است که پدرت یا شوهرت یا خودت در می آوری! پس نشانه پولش است، [در حالیکه] لباس من نشانه فکرم است. بنابراین من یک پوشش ایدئولوژیک و فکری دارم و تو یک پوشش پولی داری. پس تمام ارزش های تو در پول خانواده است و تمام ارزش های من در اعتقاد و در طرز تفکرم است؛ خود به خود من بر تو فضیلت دارم». اصلاً احساس برتری می کند، احساس عقده حقارت نمی کند.

این، نمونه آنجا بود؛ نمونه اینجا [چیست؟] شما متعلق به این جامعه هستید. ببینید ارزش ها چقدر تغییر پیدا کرده اند. ۱۵ سال پیش یا همین هفت هشت سال پیش، در دانشگاه، دختر خانمی که حجاب داشت به چه معنا بود؟ به این معنا که یک تعصب خیلی شدید [دارد]؛ دیگر مسلم بود که امل است یا اصلاً خانواده اش از نظر اجتماعی و [از نظر] تمدن و فرهنگ و... عقب مانده است، یا این که از لحاظ اقتصادی آنقدر فقیرند که همین چادر «ستارالعیوب» است، لباسش درست نیست، مد نیست، «آت آشغال» است، بالاخره «یک جوری» هست! اصلاً توجه دیگری داشت؟ توجه سوم نداشت. خود به خود آن کسی که حجاب نداشت بر او احساس تفوق می کرد و او نیز در برابر این بی حجاب احساس عقده حقارت می کرد؛ و بعد این بی حجاب ارزش هایش در مسیر هرچه لوکس تر، هر چه نوتر و هرچه همین الان به بازار اروپا می آید، پوشیدن، پیش می رفت؛ بطوریکه مدتی که می گذشت، طوری خود را نشان می داد که معلوم می شد از کجا خریده است! اگر از خیابان «اسماعیل بزاز» خریده باشم یا این که از خیابان بالای تخت جمشید خریده باشم، فرق می کند؛ اصلاً تیپم فرق می کند! به این صورت در می آید: گاهی... \*قلابی هم می زد!

برای این که ارزش‌ها از این قبیل بود. کسی که حجاب داشت، فاقد ارزش‌های نو بود؛ وابسته به ارزش‌های در حال رفتن و مردن و انحطاط و وابسته به فرهنگ عقب‌مانده بود.

این دوره گذشت. دوره‌ای آمد که اسلام نه به صورت یک سنت موروثی بلکه به صورت یک ایدئولوژی تازه و یک مسئولیت انسانی نو مطرح شد. بعد یک مرتبه انعکاسش در رفتار دخترها پیدا شد: الان همان دخترهایی را که در محیط روشنفکرانه تظاهر به «لوکسی» می‌کردند می‌بینیم [که دگرگون شده‌اند]. من الان مثل یک کشیش هم هستم: اعترافات و چیزهای خانوادگی و... (خوب، شاگردم بودند، رفیق بودند و...) در چند سال پیش اغلب صحبت این بود که پدر و مادرها وقتی مرا می‌دیدند، [می‌گفتند] که این دختر ما، این پسر ما خیلی شورش را درآورده؛ خیلی از اینور افتاده و آبروی ما، دین ما و حق در و همسایه [در خطر افتاده است]. دائماً به او نصیحت می‌کنیم که ملاحظه کند. ما - تیپ ماها - مصرف از آنوری داشتیم. یعنی می‌گفتیم «بابا، کمی دست نگهدار؛ کمی با محیط تماس بگیر». واقعاً این را جدی می‌گویم (شما بهتر از من حس می‌کنید) که حالا همان‌ها - غالباً حتی همان آدم - آمده و از اینور ناراحت است که «دختر جوان و پسر جوان من، در بازگشت به آن ارزش‌های مذهبی و در مبارزه با این سمبل‌های مدرن افراط کرده! این آدم عوض نشده؛ این کسی که از این پوشش لذت می‌برد، همان است که از آن «شورت داغ» لذت می‌برد؛ اما چه چیزش عوض شده؟ ارزش عوض شده است: آن موقع پوشش وابسته به یک سنت املی بود، و حالا پوشش سمبل یک ایدئولوژی نو انسانی است؛ و این هر دو به دین کار دارند. آن دینی را که به عنوان سنتی موروثی از گذشته بیخ ریشمان مانده، به زور هم نمی‌توان به نسل جوان تحمیل کرد. ایدئولوژی ما مذهبی است و ایدئولوژی او مذهبی نیست. ولی هر دو به چه معناست؟ هر دو به این معناست که تجربه نشان می‌دهد که به عنوان این که دین فلان چیز را

می‌گوید، نمی‌شود حجاب را بر زن تحمیل کرد، و عبادت را بر پسر تحمیل کرد، مگر این که یک آگاهی انسانی پیدا کند، و این‌ها نماینده یک طرز تفکر باشد. آیا در عوام ما پوشش اسلامی به عنوان یک طرز تفکر خاص است؟ نه، طرز تفکر خاص نیست، [بلکه] به عنوان تیپ خاص است، که در آن مؤمن دارد، فاسق دارد، بداندیش دارد، خوش‌اندیش دارد، دست راستی دارد، دست چپی دارد - همه جور آدمی دارد! - این، لباس سنتی اش است، [اما] لباس اعتقادی نیست. ما خیال می‌کنیم چادر دقیقاً به معنای یک لباس اعتقادی است. فقط در این نسل نوری که تازه به اسلام گرایش پیدا کرده و حجاب را انتخاب می‌کند، چادر، اسلامی است. [البته] حجاب غیر از چادر است؛ [چادر] فرم است؛ راجع به فرم بعداً صحبت می‌کنیم. اصل قضیه این است که، این دختری که الان می‌خواهد پوشش را انتخاب کند، انگیزه‌اش چیست؟ او دو نوع انگیزه دارد: یک انگیزه این است که «مادرم همینطور بوده، عمه‌ام همینطور است، خاله‌ام همینطور است، محیطمان اینطور است». این، یک لباس سنتی است؛ نشانه طبقه عقب مانده در حال مرگ است؛ رشد و تکاملش بطرف ریختن این حجاب است؛ جلویش را هم نمی‌شود گرفت؛ بخواهی ده سال دیگر هم ادامه‌اش بدهی، بعد از سال یازدهم تمام می‌شود؛ یعنی تکامل جامعه به چه طرفی می‌رود؟ [بطرف] ترک آن سمبل‌های سنتی املی.

یک حجاب [دیگر] با همان فرم نیز هست، اما نشانه این است که من یک طرز تفکر اعتقادی مذهبی خاص دارم. حجابی که آن امل داشت، به این معنا بود که «خوب، همه دارند ما هم داریم، لباسی که همه دارند و کفشی که همه دارند ما هم داریم!» نشانه هیچ ارزش انسانی نبود؛ اصلاً ارزش نداشت: یک عادت سنتی بود. به میزانی که درس می‌خواند، قدری شعورش بالا می‌رود و مسافرتی می‌رود، می‌بیند که زنان دیگر که [حجاب] ندارند، هیچ کارشان نشده؛ [در نتیجه] او که خیال می‌کرد اگر چادرش کمی آنطرف برود «سوت»

می شود، آن را برمی دارد و دور می اندازد! کمی که نیمه روشنفکر می شود، آن حجاب از بین می رود؛ مگر این که اصلاً کاری نکنیم که هیچکس هیچ نفهمد، تا بتوانیم این حجاب را نگهداریم! اما یک [حجاب] ماژ نسل آگاهی است که به پوشش اسلامی برمی گردد. این نسلی است که با این پوشش اسلامی می خواهد به استعمار غربی و به فرهنگ اروپایی بگوید «۵۰ سال کلک زدی، کار کردی، نقشه کشیدی ک مرا فرنگی مآب کنی؛ من با این لباسم به تو می گویم «نه» و به تمام ۵۰ سال کارت فاتحه می خوانم. مرا نمی توانی عوض کنی!». این حجاب با آن حجاب یکی است؟ ما صحبت چادر و چارقد که نمی کنیم؛ صحبت در مظهر اجتماعی و انسانی می کنیم. این کسی که آگاهانه پوشش را انتخاب می کند مظهر چیست؟ [مظهر] یک فرهنگ خاص، یک مکتب خاص، یک حزب فکری خاص، یک جناح خاص و یک جبهه خاص است. این قیمت دارد، ارزش دارد، این آدم، همینطور که الان هم دیده می شود، در برابر آن دختری که اساساً به این مسأله نمی رسد یا ارزشی برایش قائل نیست، نه تنها احساس حقارت نمی کند بلکه احساس برتری می کند.

یک نفر در یک جایی از من راجع به حجاب پرسید؛ من خیلی صریح گفتم (او می خواست من چیزی علیه حجاب و چادر و... بگویم و او بهانه به دست بیاورد و برود در بازار هیاهو کند) و همان چیزی را که می خواست به او دادم. گفتم که: «حجاب همان است که تو می گویی؛ والله من نه فقیهم و نه بزازم؛ من جامعه شناسم». گفتم: «از لحاظ جامعه شناسی؟» گفتم: «خوب، جامعه شناس به پارچه اش کاری ندارد، به آن آدمی که در آن پارچه است کار دارد!» گفتم: «راجع به همان؟» (بالاخره می خواست چیزی از من بگیرد!). گفتم: این سؤالی است که باید از من بکنی؛ جوابش پیش بنده است - چون رشته کارم همین است - و آن این است که اگر مخروط جامعه ایران را [بشکل] مثلث از بالا تا پایین بکشی، قاعده این مخروط، که اکثریت توده جامعه ما هستند عوام و

امل اند و حجاب دارند. اینطور نیست؟ این‌ها چه کسانی هستند؟ حجاب این‌ها مال چیست؟ مال این است که عقب‌مانده هستند، تحصیلات ندارند، متمدن نیستند، با دنیای جدید سر و کار ندارند، در عهد بوق زندگی می‌کنند و وارث دوره ناصرالدین‌شاه هستند!... \* هم به خانه‌شان بیاید، درست نیست؛ اگر یک گذرنامه به دستش بدهی، تا می‌رود و برمی‌گردد، «کریستین دیور» می‌شود! بالاتر از این قاعده مخروط اقلیتی هستند که تحصیلات جدید دارند، بیشتر تحصیلات عالی دارند، یک زبان نیم‌بندی می‌دانند، از دنیا کمی خیر دارند، عکس‌های خارجی دیده‌اند، خود خارجه رفته‌اند، خارجی را دیده‌اند و بالاخره می‌دانند قرن بیستم یعنی چه؛ می‌توانند در اداره‌ای، مدرسه‌ای، جایی کار [یک نفر] خارجی را بکنند؛ حقوقی دارند، زندگی دارند، کار اجتماعی می‌کنند؛ این‌ها بی‌حجابند (این‌ها بیشتر تحصیل کرده‌اند). سوم، در آن قله مخروط، قله این مثلث، این کله قند، افرادی هستند که دارند تکثیر می‌شوند و توسعه پیدا می‌کنند (اصلاً در مورد زن‌ها صحبت می‌کنم)؛ این‌ها عامی نیستند؛ مال نسل جدیدند؛ در جلوترین صف‌های روشنفکری ما زندگی می‌کنند؛ تحصیل کرده‌اند یا دارند می‌کنند - تحصیلات عالی یا غیرعالی - و به هر حال، جزء تحصیل کرده‌ها هستند؛ این‌ها از مرحله متمدن شدن و بینش علمی بالاتر رفته‌اند: از این که دیپلم بگیرد، لیسانس بگیرد و خانم دکتر یا خانم مهندس بشود، بالاتر رفته. به چه مرحله‌ای رسیده؟ به مرحله ایمان، یک طرز تفکر، مسئولیت، جبهه مشخص، خیر و شر کردن و بد و خوب کردن زندگی. چه شده؟ یک انسان خودآگاه مسئول. این، بالاتر از دیپلم و لیسانس شدن است. [فلانی] دیپلمه می‌شود، لیسانسیه می‌شود، بعد هم کوین نانش را دستش می‌گیرد که، «کجا به ما آش می‌دهند که برویم بگیریم؟! «آدم تحصیل کرده یعنی این. اما آن کسی که به مرحله ایدئولوژی رسیده، راهش را، زندگیش را، طرز فکرش را، بودن خودش را و حتی آرایشش را هم خودش انتخاب می‌کند؛ خودش را

خودش می‌سازد؛ خودش را به دهان تلویزیون و زن روز و... نمی‌دهد که «هر جور که شما بفرمائید!». بسازندش، [که در اینصورت] حتی رنگ لباسش را جرأت نمی‌کند خودش انتخاب کند. این باز برگشته و دارد به شدت برمی‌گردد. بطرف چه چیز؟ پوشش اسلامی.

خوب! من بابای این دختر نباید اینقدر شعور داشته باشم که وقتی که می‌خواهم دخترم را به پوشش برگردانم، اول برایش تفکیک کنم که دارم از چه پوششی حرف می‌زنم؟ آیا دارم از آن پوشش که به صورت یک خرافه سنتی و موروثی است صحبت می‌کنم و می‌خواهم، به خاطر تعصبات یا به خاطر مصالح طبقاتی و اجتماعی و... او را باز در جل و پوست فرو کنم؟ یا نه، اصلاً مسأله برگشتن به شعاری است که آن شعار در برابر امپریالیسم غرب، در برابر تمدن تحمیلی، در برابر فرهنگی که به زور به ما تحمیل می‌کنند، در برابر پنجاه شصت سال توطئه دگرگون کردن و مسخ کردن و قلب و تزویر و شبیه‌سازی و فرنگی‌بازی که در کشورهای اسلامی راه انداخته‌اند، می‌خواهد بگوید «نه، من به شخصیت خودم، به فرهنگ خودم، به ایدئولوژی خودم و به ارزش‌های وجودی خودم تکیه می‌کنم»؟ این، عقده حقارت احساس نمی‌کند.

خانم گاندی، با آن «ساری»های سه هزار سال، چهار هزار سال پیش که می‌پوشد و با همه رهبران بزرگ دنیا ملاقات دارد و وارد سازمان ملل که می‌شود پانصد نماینده بلند می‌شوند و نیم ساعت برایش دست می‌زنند، هرگز احساس حقارت نمی‌کند. چرا احساس حقارت نمی‌کند؟ به خاطر این که آن لباس به معنای آن «ساری» سنتی موروثی که بی‌بی جاننش می‌پوشید، نیست! با آن ساری می‌خواهد بگوید که «من تمدن غرب، فرهنگ دختر شایسته، زن روز، بوردا و پاری ماچ و... همه را خوانده‌ام: همه این‌هایی را که به ما تحمیل می‌کنید خوانده‌ام؛ من این لباس را می‌خواهم؛ با این لباس به فرانسه، آلمان غربی، نیویورک، دیوان لاهه و سازمان ملل که می‌آیم، می‌خواهم به تمام غرب بگویم:



شما دو قرن آمدید تلاش کردید، جان کنید که ما را مثل خودتان کنید! من، به عنوان مظهر زن امروز هند، با لباس خودم آمده‌ام تا به شما بگویم که همه تلاش‌هایتان بیهوده بوده و من خودم هستم». [بنابراین] دو تا مسأله است. دلیلش این است که همین دخترخانمی که پز می‌داد که با آخرین ارزش‌های مدرن «زن روز» ی آرایش پیدا کرده، عقدهٔ حقارت پیدا می‌کند. در برابر چی؟ [در برابر] ریفش که به آن پوشش ایدئولوژیک، فکری، آگاهانه و اعتقادی برگشته؛ چون حس می‌کند که این، در مرحلهٔ دیپلم و لیسانس و نیمه روشنفکر و ادای فرنگی درآوردن مانده و بازبچه‌ای است که دیگرانش ساخته‌اند و آن، کسی است که خودش همه چیزش را انتخاب می‌کند.

بنابراین شما طرز فکر بچه‌ها را عوض کنید، آن‌ها خودشان پوشش خود را انتخاب خواهند کرد؛ شما نمی‌خواهد مدلش را بدوزید و تنش کنید! او خودش انتخاب می‌کند. شما رابطهٔ عاشقانه بین او و این عالم وجود برقرار کنید، او خودش به نماز می‌ایستد. هی بزور بیدارش نکنید!

س - پوشش سنتی زن ایرانی چیست؟

ج - پوشش سنتی؟ «فرهنگ و هنر» همه‌اش را می‌داند، بهتر از من و شما! چون موزه‌اش را دارد!

س - این مسأله را هم روشن کنید که پوشش سنتی زن ایرانی همان پوشش زن عرب نیست؛ چون ما نمی‌دانیم؛ شاید چادر باشد، یا جادر نباشد؛ یا ممکن است روسری باشد. این است که دقیقاً نمی‌دانیم. بهر حال من معتقدم که حفظ آن‌ها ضرورت ندارد.

ج - بله، ما نمی‌خواهیم «سنتی» را حفظ کنیم؛ سنتی چیست؟ «بله برون» هم سنتی است. «سمنو» هم سنتی است؛ ما نمی‌خواهیم آن‌ها را حفظ کنیم؛ مگر ما «فرهنگ و هنر» هستیم که آن‌ها را حفظ کنیم. «مرده ریگ»‌های گذشته را حفظ کنیم، سنت‌های جاهلی را حفظ کنیم؟ نه، این پوششی که این دخترخانم

انتخاب می‌کند، به عنوان برگشتن به سنت قدیمی نیست، این جلوتر افتادن از مدرنیسم است، این از مدرن شدن جلوتر شدن است؛ این از عالم شدن به مرحله ایدئولوگ، مسئول و مؤمن بالاتر رفتن و از دیپلمه به صورت مجاهد درآمدن است؛ معنیش این است؛ این، پوشش است؛ پوشش سنتی ملی تاریخی و... دیگر بدرد کسی نمی‌خورد!

...می‌دانید در زمان پیغمبر حجاب چگونه آمد؟ حجاب به این (صورت) نیامد که «آی زن‌ها! خود را از نامحرم حفظ کنید!» نه! پوشش اسلامی به معنای این بوده که «آی مردم! من منم؛ من، در برابر شما، به این حزب به این فکر، به این هدف و به این صف وابسته‌ام؛ قربانی شما، بازبچه شما و عروسک ساخته دست شما نیستم که رنگم کنید! مانکن گچی شما نیستم!» اصلاً در زمان خود پیغمبر هم بهمین معنا بود: زنی به بازار «بنی قینقاع»، که جواهرفروشی بود (در مدینه جواهرفروش‌ها و بازاری‌ها یهودیان بودند)، رفت تا جواهر و... انتخاب کند. کرسی چهای کنار دکان گذاشته بودند و به این خانم گفته بودند «اینجا بنشین!»؛ دائم می‌رفتند و انگشتر و گوشواره و... می‌آوردند و به او می‌دادند و او هم نگاه می‌کرد. چون زنی مسلمان بود، جوان‌های یهودی که به مسلمان‌ها کینه داشتند، آمدند و چادرش را از پشت بالای سرش سنجاق کردند، و او تا بلند شد، چون چادرش سنجاق شده بود، صورت زشتی پیدا کرد؛ او که دید این کار را کرده‌اند، یک مرتبه فریاد زد «برادران مسلمان!»، مسلمانی که از آنجا رد می‌شد دید که به یک زن مسلمان توهین کرده‌اند. گفت «کی بوده؟» گفتند «فلان پسر این کار را کرده». شمشیرش را درآورد و جهودی را که به آن زن اهانت کرده بود، زد. بعد جهودها جمع شدند و مسلمان‌ها را کشتند. بحران به قدری شدید شد که مسلمان‌ها اعلام جهاد کردند که «بنی قینقاع را محاصره کنیم و بازار را بگیریم». [بدین ترتیب] جنگ با بنی قینقاع شروع شد. رؤسای این‌ها آمدند و بهر حال باهم صلح کردند. بلافاصله در اینجاست که مسأله پوشش مطرح

می‌شود. ابوسعید خطبی، یکی از اصحاب پیغمبر، می‌گوید: «خدا زنان مدینه را بیمارزد، که تا این فرمان صادر شد، همه مانند زاغ‌ها و کلاغ‌ها «سرسپاه» شدند و هیچ ابا نکردند»؛ [یعنی] ابا نکردند از این‌که مثلاً با این ریخت بیرون بیابند، بدنشان نیامد، همه از این کار تبعیت کردند. و این معلوم می‌کند که فقط یک ربع بدنشان بوده، که ابوسعید خطبی اینگونه تشبیه‌شان می‌کند؛ چادر معمولی را خود عرب‌ها داشته‌اند (عبا داشته‌اند)؛ پس چه بوده؟ فقط پوشاندن سر بوده و این که می‌گویند «کلاغی» - روسری کلاغی - شاید [از همین جا می‌آید].

س - آیا کلیه دستوراتی که محمد در زمان رسالتش صادر کرد، بیشتر بستگی به زمان و نوع مردم داشت یا آنقدر جامع بود که بتواند شامل چندین نسل شود؟ مثلاً اگر آن زمان دربارهٔ حجاب فلان چیز را گفت، آیا بایستی تا ابدیت همان را گفت یا اگر محمد در آن زمان گفت که باید نماز به فلان شکل خوانده شود، آیا باید همواره به همان شکل و به زبان عربی خواند - در حالیکه ما فارسی را بهتر می‌فهمیم -؟ و یا اگر دولت تشکیلاتی گذاشت و مالیات گرفت، آیا هنوز باید زکات و خمس داد یا دیگر بس است و همین مالیات به حساب خمس و زکات گذاشته می‌شود؟<sup>(۱)</sup>

ج - شما اکنون روی مسأله‌ای تکیه می‌کنید که ثابت بودن مذهب است یا متحول و متغیر بودن آن؛ برای این که می‌بینیم جامعه و نیاز جامعه تغییر پیدا می‌کند، اما اگر مذهب ثابت باشد، از جامعه عقب می‌افتد؛ یعنی ما احتیاجاتی پیدا می‌کنیم و مذهب جوابگوی ما نیست؛ همچنین مذهب جواب‌هایی دارد که ما اکنون دیگر نیازش را نداریم؛ دستوراتی داده که آن موقع لازم بوده ولی الان لازم نیست؛ این را می‌خواهیم بگوییم: پس مذهب عنصر ثابتی است یا عنصر متغیر؟ باید ببینیم که به چه چیز می‌گوئیم «مذهب»؟ مذهب سه بعد دارد: بعد

۱ - سؤال بالا طولانی‌تر از این است، که بواسطه تکراری بودن بعضی جملات، خلاصه شده است بطوریکه در محتوی و مفهوم آن رعایت امانت گردیده است. (دفتر بنیاد دکتر شریعتی)

اول، جهان بینی ما است، [یعنی] دنیا را، انسان را و انسان در این دنیا را چگونه می بینیم و چگونه معنا می کنیم و چگونه زندگی را براساس آن تنظیم می کنیم، برای چه زنده هستیم و برای چه هدفی کار می کنیم. اینطور نیست؟ چنانکه یک ماتریالیست یک جهان بینی دارد، ما هم یک جهان بینی داریم و اگزستانسیالیست یک جهان بینی دیگر دارد. این، عنصر ثابت مذهب است که هرگز تغییر پیدا نمی کند، اما تکامل پیدا می کند؛ چنانچه طبیعت هیچوقت تغییر پیدا نمی کند، اما شناخت ما از طبیعت به نام علوم طبیعی همیشه در حال تکامل است. درست روشن است؟ این طبیعت ثابت است؛ طبیعت که تغییر پیدا نمی کند؛ مگر قوانین طبیعت از زمان ارسطو تا بحال فرق کرده است؟ اما چه چیز فرق کرده؟ علم فیزیک، یعنی علم، نسبت به طبیعت، تکامل پیدا کرده. پس جهان، توحید، طبیعت و انسان در جهان بینی اسلامی ثابت است، اما ما که مسلمان هستیم، با تکامل فلسفه، علم، تمدن و فرهنگمان، شناختمان از توحید، از جهان و انسان شناسی اسلام تکامل پیدا می کند؛ و باید هم بکنند؛ و برای همین است که من باید توحید و قرآن را از فیلسوفی که در قرون دوم و سوم زندگی می کرده، بیشتر بفهمم؛ برای این که آن موقع کجا و انسان امروز کجا؟! وقتی که [قرآن] می گوید «خلق الانسان من علق»، یک عالم قرن سوم کمتر می فهمد تا من که علوم امروز را می شناسم - طبیعی است. اما جهان بینی اسلامی، توحید اسلامی، جهان شناسی و انسان شناسی اسلامی قابل تغییر نیست؛ برای این که ماتریالیسم هم قابل تغییر نیست: یک آدم مادی نمی گوید که ما در قرن نوزدهم مادی بودیم، اما چون در قرن بیستم اوضاع و احوال تغییر پیدا کرده، ما الهی و روحانی شده ایم! - بینش او ثابت است.

دوم ارزش های اخلاقی است. ارزش های اخلاقی که در اسلام بر روی آن ها تکیه می شود، ثابت هستند: قهرمانی، کرامت، شهامت، بی باکی، تحقیر منافع شخصی، ترجیح منافع دیگران بر منافع خویش، مبارزه برای آرمان های

انسانی و تسلیم نشدن در برابر تحمیل دیگری، ارزش‌های انسانی هستند. کی کهنه می‌شوند؟ مگر این که خود آدم کهنه شود و از صورت آدم بودن ساقط گردد. آیا به میزانی که انسان تکامل پیدا می‌کند، این ارزش‌ها تکامل پیدا می‌کنند یا اصلاً محو می‌شوند؟ تکامل پیدا می‌کنند. پس ارزش‌های ثابت اخلاقی در اسلام نه تنها از بین نمی‌روند، [بلکه] در تکامل انسان به تکامل می‌رسند و رشد پیدا می‌کنند. وقتی که در قرآن می‌گوید که «أرأیت الذی یکذب بالذین، دلت می‌خواهد نشانت دهم که آدم کافر کیست؟»، بعد نشان می‌دهد که کیست: می‌گوید که «لا یحضر علی طعام المسکین» (کسی که تمام تب و تابش در مبارزه با گرسنگی نیست). آیا این آیه امروز، که از هر سه نفر در دنیا دو نفر گرسنه‌اند، بیشتر معنی می‌دهد یا آنوقت که همه روستایی و قبیله‌ای بودند و مسأله گرسنگی - مگر بطور جزئی - وجود نداشت؟ یک وقت خیال نکنید فقر مال گرسنگی است؛ نه! آنوقت که فقر وجود داشت، گرسنگی وجود نداشت. آن‌هایی که دهات را می‌شناسند، می‌دانند که در دهات سستی گرسنگی نیست؛ یک آدم فقیر - خودش و بچه‌هایش - با دو مرغ و یک گوسفند همیشه سیر است.

یکی از حضار - خوب، جمعیت کمتر بود.

دکتر - تولید هم کمتر بود؛ تولید حالا بیشتر است؛ حالا ثروت بیشتر است؛ این مال [پیشرفت] علمی است. او شش ماه کار می‌کرد و دو خروار گندم تولید می‌کرد [ولی] حالا شش ساعت کار می‌کند و صد برابر آن تولید می‌کند. امروز ماشین هست و تکنولوژی با آن قدرت هست، و اصولاً جایی که تکنولوژی هست، گرسنگی هم هست. از وقتی که تکنولوژی وارد آسیا شده، گرسنگی بیشتر شده؛ دهات ما از وقتی مدرن شده‌اند، گرسنه هستند. شما خیال می‌کنید آن بابایی که سوار اتومبیل شده و دارد ساندویچ دندان می‌زند، آدم مرفهی است؛ در [حالی‌که] او کمبود و گرسنگی دارد ولی دهاتی ما با دو تا

مرغش ندارد! برای این که او از نانش زده و دارد قسط پیکان می دهد! [ولی] این ندارد. آن [دهاتی] که حالا مدرن شده، تخم مرغش را می فروشد و شیرینی می خورد، پیسی می خورد، خمیردندان می خورد و تایید می خورد؛ تخم مرغش را می فروشد، یعنی دیگر نمی خورد؛ [چون] به پول احتیاج پیدا کرده شیرش را به قهوه خانه می فروشد و [خودش] نمی خورد (قبلاً می خورد)؛ گوشتش را می فروشد و دیگر نمی خورد (قبلاً می خورد)؛ حالا لباس تهیه می کند! اینطوری است که گرسنگی بوجود می آید. «جغرافیای گرسنگی» از «ژوزوئه دوکاسترو» را بخوانید: او رئیس خواربار جهانی است که این مسأله را می گوید؛ من از خودم نمی گویم! بزرگترین مرجع علمی امروز دنیا که باید این حرف را بزند، می گوید. جغرافیای گرسنگی را او کشف کرد.

این را می خواهم بگویم که بنابراین، ارزش های انسانی تغییرپذیر نیست. می ماند احکام عملی مذهب - اینجا مهم است. هر حکمی را که بگیرید، دو بعد دارد: اولاً احکام تقسیم می شوند به عبادات، که در مسیر خودسازی انسانی، تکامل ارزش های وجودی و رابطه عاشقانه و آگاهانه با خداوند، به عنوان شعور هستی، هستند. این، قابل تغییر نیست. یک سیستم روزه، نماز و حج چه سیستمی است؟ از نوع سیستم مالیاتی یا از نوع سیستم ورزش انسانی برای خودسازی و دگرگونی انقلابی است؟ بنابراین مجموعه احکامی که در رابطه با خداوند و در رابطه با خودسازی تکاملی من است، نه تنها نباید تغییر کند، بلکه به میزانی که تکامل پیدا می کنیم، رشد پیدا می کند.

س - آیا متد رابطه پیدا کردن با خداوند فقط در نماز و روزه و سایر عبادات خلاصه می شود یا این که هر کس از هر طریقی که خواست می تواند با خدا ارتباط داشته باشد؟

ج - خود اسلام می گوید «الطرق الی الله بعدد نفوس خلائق»؛ اما این بدان معنا نیست که هرکسی هر طور دلش می خواهد، با خدا ارتباط پیدا می کند.

...اساساً دو مسأله است: یکی این که می‌گوئیم هرکسی می‌تواند هرطوری که خواسته باشد با خداوند ارتباط پیدا کند، در هر حالی، در خواب و بیداری و نشسته و سوار و پیاده و... این یک مسأله است، یعنی وسیع کردن و آزاد گذاشتن دامنه و شکل ارتباط فرد با خداوند. درست است؟ اما برای فلسفه خودسازی و دگرگون کردن خویش، یک سیستم دسته جمعی مشترک گذاشته، و تربیت نشان داده که سیستم‌های فردی و آزاد - که هر کس به سلیقه خودش انتخاب کند - همیشه تأثیرگذارتر از سیستم‌های جمعی - که دیسیپلین دارد - کمتر بوده؛ درست مثل این که مبارزه با دشمن وظیفه هرکسی هست و هرکسی وظیفه دارد با دشمن مملکت بجنگد؛ بسیار خوب! پس بیائیم سربازی و ارتش را کنار بگذاریم!

یکی از حضار - در کشورهایی مثل آمریکا و انگلستان و آلمان روی همین مسأله سربازی هم بحث شده و بعضی‌ها قبول ندارند که وقتی دولتی می‌خواهد با دولت دیگر بجنگد، باید در جنگ شرکت کرد.  
دکتر - آن به خاطر این است که جنگ را قبول ندارد؛ [ولی] فرض کنیم که ما جنگ را قبول داریم...<sup>(۱)</sup>

---

۱ - در اینجا نوار به پایان می‌رسد و موضوع ناتمام می‌ماند. («دفتر»)

## نمونه‌ها

عکس برخی از دست‌نوشته‌ها



به روان مادرم : زهرا-آینه  
 "افتادگی، عاطفه و پارسائی"  
 که زندگی، برایش ، همه "رج"  
 بود و وجودش ، برایم همه "مهر"  
~~محمد~~  
 علی

سخنی با خواننده :

آچه می خوانید سخنرانی من است در ~~روز~~ <sup>حسین</sup>  
 ارشاد . ابتدا خواستم گزارشی بد هم از تحقیقات پرفسور لویی ماسینون  
 درباره شخصیت و شرح حال پیچیده حضرت فاطمه و بخصوص اثر عمیق  
 و انقلابی خاطره او در جامعه های مسلمان و تحولات دامنه دار تاریخ اسلام ،  
 اختتاماً برای دانشجویانم در کلاس درس <sup>در روزهای ارشاد</sup> ~~تاریخ و شخصیت مسلمانان~~ "جامعه  
 شناسی مذهبی" و "اسلام شناسی" <sup>به مجلس که آمدم ، دیدم که</sup> ~~بجز~~  
 دانشجویان ~~به~~ بسیاری دیگر هم آمده اند و ~~در~~ <sup>جلسه</sup> ~~مسئله~~ <sup>سؤال</sup> ~~فوری~~ <sup>تسری</sup>  
 را ایجاب می کند . بر آن شدم که به این "سئوال مقدّر" که امروز بشدت در  
 جامعه <sup>زنان</sup> ما مطرح است جواب بگویم که : « چگونه باید شد ؟ »  
 ❌ زنانی که در قالب های سنتی قدیم مانده اند ، مسأله ای برایشان  
 مطرح نیست ، و زنانی که قالب های وارداتی جدید را پذیرفته اند ،

مساله برايشان حل شده است .

اما در میان این دو نوع " زبان قالبی " آنها که نه می  
توانند آن شکل قدیم موروثی را تحمل کنند و نه به این شکل تحمیلی  
تسلیم شوند چه باید بکنند ؟

اینان می خواهند خود را انتخاب کنند ، خود را بسازند ،  
الگو می خواهند ، نمونه ایده آل ، برای اینان مساله " چگونه  
شدن " مطرح است ، و قاطعه " اینی با " بودن " خویش ، پاسخ  
به این پرسش است .

خواستم به توصیف تحلیلی از شخصیت حضرت فاطمه اکتفا  
کنم ، دیدم که کتابخوانان و روشنفکران مآشرح حال وی رانمی

دانند . ناچار کوشیدم ، تا حدی ، این کمبود را جبران کنم .

این است که رساله حاضر - که همان کنفرانس است که بسط

بیشتر یافته - حاوی شرح حال مستندی از این شخصیت محبوب ،

ولی ناشناخته یا بد شناخته است . در این شرح حال ، تکیه اساسی

بر اسناد کهن تاریخی است و در آنجا ها که مسائل اعتقادی و قاطع

تشیع طرح می شود ، من مأخذ را از اهل تسنن انتخاب کرده ام ،

چه ، تشیعی که از منابع تسنن برآید ، از نظر علمی و تاریخی ، تردید

ناپذیر است ، و چهره " منظم " و " موثر " ، " فایده " ، آئینه " تمام نمای تشیع علی - در چشم انحراف

من چون گفت این کتاب را از انتقاد بی نیاز است ، بلکه برعکس ،

سخت نیازمند است و چشم بسراه صاحب نظران پاکدل ، آنها که از آهنگانی

خدمتگزاران " بیشتر لذت میبرند تا کینه توزی و دشنام و بهتان !

علی شریعتی

در میان این دو نوع " زبان قالبی " آنها که نه می توانند آن شکل قدیم موروثی را تحمل کنند و نه به این شکل تحمیلی تسلیم شوند چه باید بکنند ؟

در میان این دو نوع " زبان قالبی " آنها که نه می توانند آن شکل قدیم موروثی را تحمل کنند و نه به این شکل تحمیلی تسلیم شوند چه باید بکنند ؟

اینکه میخوانید ، یک سحرابی بوده است و آن هم سحری که در جزو آن جمع و تمام این همه وضع ، جرقه  
زده شده و با لبرافه ایاد کرده است و شرح حالی بزرگ بر آن بیرون است ، در تکمیل آن ، نوشته اوست بر این  
که تاکنون نوشته ام و ای برکت که همین روزها تلویزیون یک کنفرانس ، " توحش بر امام و برای روز ، بتوانم گفت که  
و آن هم شرحی است لبرافه

فصل دوم در بیان سیرت و اخلاق حضرت زین العابدین علیه السلام

**فاطمه فاطمه اسعد**

در **حقیقت** چنین مقدس و قرار نبود که من نامقدس برنامه ای داشته باشم ،  
 اما چون با کار عظیمی که پروفیسور لوئی ماسینیون - انسان بزرگ و اسلام شناس  
 بزرگوار - درباره حضرت فاطمه (ع) انجام می داد ، تماس مختصری داشتم و از  
 تحقیقات آن بزرگ - درباره زندگی و شخصیت حضرت فاطمه (ع) و بخصوص  
 زندگی پر برکتش پس از مرگ و تأثیرش در تاریخ اسلام و در زنده داشتن روح  
 هدایتخواهی و مبارزه با ظلم و تبعیض در جامعه اسلامی پیروزه ، بعنوان مظهری  
 و نشانه ای از راه و حقیقت اصلی مسیلت اسلام <sup>تاریخ</sup> که به صد هاست داخل و  
 خارجی منحرف شده بود - سود های بسیار پردامنه عنوان یک شاگرد ، گوشه  
 کوچکی از این کار بزرگ را داشتم <sup>(۱)</sup> (بخصوص در مرحله اول کار که خواندن و جمع  
 آوری همه اسناد و اطلاعاتی که در طول چهار ده قرن به همه زبانها و  
 لهجه های محلی اسلامی ، درباره حضرت فاطمه وجود دارد ، اعم از اشاره ای  
 تاریخی در سندی باحتی سرودی در لهجه ای ) ، گفتند که اشب گزارشی از  
 این کار در اینجا ، عرضه کن ؛ و چون هنوز این کار عظیم منتشر نشده است و آن  
 بزرگ زندگی را تمام کرد و کار را ناتمام گذارد ، و غالباً اروپائینی که با اسلام  
 آشنایند نیز از این کاری اطلاعند و این موجب شده است که حتی دانشمندان  
 ماهم که با کارهای اروپائیان درباره اسلام آشنائی دارند از آن بی اطلاع  
 بمانند ، این دعوت را پذیرفتم و گفتم که اختصاصاً برای دانشجویان در سبای  
 " تاریخ و شناخت ادیان " و " جامعه شناسی مذهبی " و " اسلام شناسی " - که  
 در ارشاد آغاز کرده ام - خطوط اصلی و نتایج برجسته علمی و تاریخی تحقیقات

1 - Louis Massignon که از ۱۹۰۵ با کثرت کتابی که در عراق ، هکتم بار تفرسالی  
 کرد ، هم در ای کور درم نکت و آن ایوان برافزاشت ، خود یک

در بیان سیرت و اخلاق حضرت زین العابدین علیه السلام  
 فصل دوم در بیان سیرت و اخلاق حضرت زین العابدین علیه السلام  
 فصل دوم در بیان سیرت و اخلاق حضرت زین العابدین علیه السلام

۳ - گروهی نادر است که می گفتند آن وی را در باره حضرت فاطمه که چند میلیون پیش است - اکنون  
 آن بر دفتر لویی گاردت Louis Gardet و چند هم نشانی در نزد دیگر تدوین میکنند .

و جاشگفتی سپرسد :

« محمد ، قرآن ، علی ، فاطمه ، حسین ، زینب ، عدالت ، امامت و تقوی و

احتیاجات ، جهاد ، شجاعت ، شهادت و کربلا - محمد

پس چرا از اینهمه - که هر کدام مملکتی را زندگی و بیداری و حماسه

میتواند بخشید ، هیچکدام اثری ندارد ؟ پس چرا اینهمه عشقها و احساسها

و اشک ها در ایمان به این مفاهیم لبریز از حیات و حریت و دروفای به این

چهره های سرشار از جلالت انسان ، هیچ ثمری نمی بخشند ؟

در سینه های من در این سینه و در سینه های من در این سینه ...  
پس مفسر کیست ؟

در سینه کلمه عالم

چرا که در سینه این عالم ...  
آب بود که باید علی را میشناساند و مکتب علی را میآموخت .

در اسلام ، عالم یک داننده بی تعهد و دارنده مشتی یا خرواری یا

خرمنی " دانستی " نیست . علم ، در مغز او ، انبوهی از معلومات و اطلاعات

نیست ، در دل او پرتوی از " نور " است : " نوری خدائی " . این تعبیر

خاص - که در سخن پیغمبر است - یک مفهوم اسرار آمیز غیبی ماوراء الطبیعی

ندارد ، علم لدنی و اشراق عرفانی و آن مسائل نیست ، همچنین ، علم فیزیکی

و شیمی و تاریخ و جغرافی و فقه و اصول و فلسفه و منطق نیست - که اینها

همه " معلومات علمی " اند و نه نور . علمی که نور است ، علم مستول است ، علم

هدایت ، " علم عقیده " ( ۲ ) - که در زبان قرآن " فقه " نام دارد ولی امروز

به معنی " علم احکام شرعی و فقهی " است . این عالم ، در تاریکی و تاریکی کار

نمیکند ، او فضا را روشن میسازد و شب را میشکند ، راه را نشان میدهد ، استاد

شاگردان و حکیم خواص نیست ، معلم مردم است ، علم او علم آکا دمیهای

افلاطونی نیست ، علم رسالت پیامبری است . اینگونه عالمان اند که " وارثان

پیامبران " خوانده شده اند .

علم عالم ...

...

۱ - العلم نور یقین و الا نور قلب من یبصر . پیامبر

۲ - العلماء ورثة الانبیاء . پیامبر .

## پیوست‌ها

- \* فهرست آیات قرآن
- \* فهرست اسامی اشخاص
- \* فهرست اسامی فرق و اقوام و گروه‌ها
- \* فهرست اسامی اماکن
- \* فهرست اسامی کتب و نوشته‌ها
- \* فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

## فهرست آیات قرآن

صفحه	سوره	آیه	
۲۹۲	ماعون	۱	أرأيت الذي يكذب بالدين
۴۲	نساء	۸۲	أفلا يتدبرون القرآن
۱۲۳	کوثر	۳ و ۲ و ۱	انا اعطيناك الكوثر، فصل لربك وانحر، ان شانئك...
۲۱۰	بقره	۱۵۶	انا لله و انا اليه راجعون
۲۷۷	مائده	۹۰	انما الخمر و الميسر و...
۱۶۷	تغابن	۱۵	انما اموالكم و اولادكم فتنه
۲۹۱	علق	۲	خلق الانسان من علق
۳۱	فرقان	۷۱	فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات
۲۷۷	بقره	۲۱۹	... فيهما اثم كبير و منافع للناس و اثمهما...
		۶۳	كشجرة طيبيه، اصلها ثابت، و... ۲۴
۲۶۶	نساء	۴۷	... لا تقربوا الصلوة و اتم سكارى
۲۹۲	ماعون	۳	... لا يحض على طعام المسكين
۱۱۳	اسراء	۴۰	... و اتخذ من الملائكه اناثا
۱۱۵	نحل	۵۸	و اذا بشر احدهم بالانثى...
۱۱۳	بقره	۱۷۰	و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل...
۱۱۸	اسراء	۳۱	و لا تقتلوا اولادكم خشية املاق
۱۱۸	انعام	۱۵۱	و لا تقتلوا اولادكم من املاق...
۴۲	قمر	۲۲	ولقد يسرنا القرآن للذكر...
۱۷۲	آل عمران	۱۴۴	و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل...
۶۳	نور	۳۵	يوقد من شجرة مباركة زيتونة لا شرقية و لا غربية

## فهرست اسامی اشخاص\*

ارسطو، ۲۴، ۷۴، ۱۰۹، ۲۹۱	آرگون، ۷۶
ارقم بن ابی ارقم، ۲۰۱	آسیه، ۱۲۶، ۱۵۳
اسامه، ۱۵۲، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۹	آنجل، ۷۶
اسامة بن زيد، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۴۰	ابراهیم، ۳۳، ۵۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۷
الکسیس کارل، ۱۸	۱۶۶، ۱۶۹
ام رافع، ۲۰۸	ابن ابی شمر، ۱۶۱
ام سلمه، ۱۴۴	ابن اسحق، ۱۲۷
ام کلثوم، ۱۱۲، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۴	ابن رشد، ۷۴
۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۶	ابن سکیت، ۱۶، ۱۷
۱۶۹، ۱۷۵، ۲۰۲، ۲۰۸	ابو المعاص، ۱۴۵
امیه بن خلف، ۲۰۱	ابوبکر، ۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۷۰، ۱۷۴
اوس بن ثابت، ۱۴۱	۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰
اوناسیس، ۹۰	۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸
بلاغی، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۲، ۲۶۶	۲۰۱
بلال، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۸۲، ۱۹۴	ابو جهل، ۱۵، ۱۲۹، ۲۰۱
بلیتیس، ۲۸، ۴۱	ابو ذر، ۵۹، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۶، ۱۸۴، ۱۹۴
بنت الشاطی، ۱۱۵	ابو سعید خطیبی، ۲۹۰
بوسوئه، ۲۱۳	ابوسفیان، ۱۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۱
بوعلی، ۷۴	ابوطالب، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۵
بیهقی، ۳۱	۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۸، ۱۵۹
* پرومته، ۱۴۸	۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲
تقی زاده، ۳۹، ۷۰	ابوعبیده، ۱۷۵، ۲۰۲
توئیگی، ۷۶	ابولهیب، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۴۵
نوسلی، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۱	۱۴۹، ۲۰۲
۲۶۳	ابومویبیه، ۱۸۳
جعفر بن ابوطالب، ۱۴۱	ابی العاص، ۱۲۷
جلال، ۳۳، ۳۹، ۱۴۵	ارزش های انسانی، ۹۶، ۹۷، ۱۱۴، ۱۱۹
جمالزاده، ۲۴، ۳۹	۱۵۱، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۲، ۲۶۱، ۲۶۲
جواد فاضل، ۷۵	۲۹۳

دولاییدیا، ۷۴، ۷۸	چنگیز، ۶۸، ۹۹
رزاس دولاشاپل، ۷۵	چه گوارا، ۲۱، ۳۶
رژی دبره، ۲۱	حاجی ملاحادی سبزواری، ۷۴
رفیده، ۲۳۶	حافظ، ۶۹، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۸۰
رقیه، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۸، ۱۴۰	حجر، ۵۹
۱۴۵، ۱۴۹، ۱۶۶، ۲۰۲، ۲۳۴	حر، ۱۵۱
* زبیر، ۱۳	حسن، ۱۷، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴
زید، ۱۵۲، ۱۶۴، ۲۴۰	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۰۸
زینب، ۱۳، ۱۱۲، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۵	۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۴۹
۲۰۵، ۲۰۸، ۲۴۳، ۲۴۷	حسین، ۱۳، ۱۷، ۱۵۶، ۱۶۰، ۱۶۳، ۱۶۴
ژاکلین اوناسیس، ۷۶	۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۰۸
ژاندارک، ۲۷	۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹
ژنرال دوگل، ۷۶	حفصه، ۱۷۰، ۲۰۲
ژوزوئه دوکاسترو، ۳۶، ۲۹۳	حلاج، ۶
سارتر، ۸۷، ۱۳۰	حلیمه، ۱۶۱
سالان، ۷۶	حمزه، ۱۲۱، ۱۴۴، ۲۰۰، ۲۰۱
سعد ابن ابی وقاص، ۱۳۲	حوریت بن نقیذ، ۱۴۱
سعد بن ابی وقاص، ۲۰۲	خارجہ بن زہیر، ۱۴۱
سعد بن عبادہ، ۱۸۹، ۱۹۶	خالد، ۱۹۸
سعد بن معاذ، ۲۳۶	خالد بن ولید، ۱۹۴، ۲۰۲
سعد بن وقاص، ۱۹۴، ۲۴۲	خامنه‌ای، ۲۱۷
سکینه، ۱۱۵	خدیجہ، ۹، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۳
سلمان، ۶، ۱۴۶، ۱۸۴، ۱۹۴	۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۳
سمیہ، ۱۲۹	۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۶
سن توماس داکن، ۸۰	۲۱۴
سوستل، ۷۶	خسرو، ۱۵، ۱۶۰
سید جمال، ۷۰	داستان یوسکی، ۱۳۰
سید حسن خان تقی زاده، ۳۹	دراز دست، ۱۳
سید رضی، ۶۶	دکارت، ۸۸
سید قطب، ۳۴	دکتر سامی، ۲۵۶، ۲۶۰، ۲۶۷
سید کاظم رشتی، ۷۰	دورکیم، ۸۶، ۸۹، ۲۶۱



علاء‌الدین، ۲۳۷	شاملو، ۸۹
علی بن امیه، ۱۲۹	شاندل، ۱۴۹
عمار، ۱۲۹، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۹۴	شبستری، ۲۶۸
عمر بن خطاب، ۱۴۱، ۱۹۰	شعیب، ۱۳۰
عمر سعد، ۲۳	شمس تبریزی، ۲۲۵
عمر و عاص، ۱۹۸، ۲۰۲	شهریانو، ۱۳
عیسی، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۷۴، ۲۱۴	شیخ طوسی، ۶۶
عیسی مسیح، ۸۰	شیرین، ۱۳
عین الدوله، ۷۰	صدر بلاغی، ۲۵۳
فاطمه (حضرت)، در بسیاری از صفحات	طالقانی، ۳۸
فرامرزی، ۷۶	طاهر، ۱۵۷
فرانسیس بیکن، ۸۵	طبری، ۱۲۷
فرانکو، ۱۱۱	عایشه، ۱۲۳، ۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۰،
فردوسی، ۱۱۴	۲۴۴، ۲۰۷، ۱۹۲، ۱۷۳
فرعون، ۱۵، ۱۵۳	عایشه عبدالرحمن، ۱۱۵
فرزید، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۴، ۲۲۴، ۲۲۵،	عباس، ۱۲۱، ۱۷۴، ۲۷۵
۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۸	عباس بن عبدالمطلب، ۱۳۷
فیض، ۷۵	عبدالرحمن بدوی، ۱۳
قاسم، ۱۲۱، ۱۵۷	عبدالرحمن بن عوف، ۱۹۴
قمفوز، ۹	عبدالله، ۱۲۱
قنبر، ۱۷	عبدالمطلب، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳،
قیس بن عاصم، ۱۱۶	۱۶۱، ۱۵۸، ۱۳۷، ۱۳۵، ۱۲۸
کلودبرنارد، ۸۵	عبدمناف، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۷
کلینی، ۶۶	عتبان بن ملک، ۱۴۱
کمیت، ۱۶، ۱۱۳، ۲۲۳	عتبه، ۲۰۱
کوری، ۷۴	عثمان، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵،
گاندی، ۲۸۷	۲۰۲، ۱۹۴، ۱۸۸، ۱۴۹
گواشن، ۷۴	عضدالملک، ۷۰
لامارتین، ۲۸	عطار، ۲۲۵
لوئی گارده، ۷	عکرمه، ۲۰۱
لوئی ماسینیون، ۳، ۶	علامه مجلسی، ۶۶

یاسر، ۱۲۹  
یزدگرد، ۱۳  
یزید، ۲۳، ۲۳۳، ۲۷۷  
یعقوبی، ۱۲۷  
یوسف، ۱۸۲

\* نامهایی که در کنار آنها علامت "\*" آمده  
است، نشاندهنده چهره‌ها و شخصیت‌های  
اساطیری و افسانه‌ای هستند.

ماکسیم گورکی، ۱۳  
متوکل، ۱۵، ۱۷  
مجلسی، ۱۰  
محمد عبده، ۷۵  
مروان، ۱۵  
مریم، ۱۲۶، ۱۵۳، ۲۱۳، ۲۱۴  
مسعودی، ۷۶، ۱۲۷  
مسیح، ۸۰  
مطهری، ۲۴۵  
مظفرالدین‌شاه، ۷۰  
معاذبن‌جبل، ۱۴۱  
معاویه، ۱۵، ۲۴۵  
معتز، ۱۷  
مقداد، ۱۸۴  
ملاصدرا، ۷۴  
ملک فیصل، ۲۷۳  
موسی، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۸۱  
مولوی، ۲۲۵  
موید، ۱۷  
مهرآوه، ۱۷۷  
میرزا حسینعلی بهاء، ۷۰  
میرزا علیمحمد باب، ۷۰  
میرزا ملکم‌خان، ۳۹، ۶۹، ۷۰  
میشن، ۷۵، ۷۸  
نائینی، ۳۸  
نعمان‌بن‌منذر، ۱۶۱  
نوح، ۱۲۳  
هاجر، ۱۲۴  
هارون، ۱۵، ۱۸۱  
هاشم، ۱۲۲  
هند، ۲۰۱

## فهرست اسامی فرق و اقوام و گروه‌ها

انصار، ۱۳۰، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۹، ۱۹۵، موازن، ۱۶۱  
۲۰۷، ۲۰۵، ۲۰۲، ۱۹۶  
اوس، ۱۸۴، ۲۰۴  
بنی اسد، ۱۶۱  
بنی امیه، ۱۱، ۱۶، ۵۹، ۶۰، ۱۰۱، ۱۲۰،  
۲۰۲، ۱۸۸، ۱۸۶، ۱۲۲، ۱۲۱  
بنی عباس، ۱۱، ۱۶  
بنی عبدالمطلب، ۱۲۹، ۱۳۲  
بنی عبدمناف، ۱۳۸  
بنی علی، ۲۱۳  
بنی فاطمه، ۲۱۳  
بنی قینقاع، ۲۸۹  
بنی نجار، ۱۲  
بنی هاشم، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۹، ۱۳۲،  
۲۰۲، ۱۸۹، ۱۳۸  
جبهه آزادیبخش الجزایر، ۲۶۳، ۲۶۵  
خزرج، ۱۸۴، ۱۸۹، ۲۰۴  
زینب، ۹۶  
صفویه، ۴۶  
غطفانی، ۱۹۹  
قاجاریه، ۴۶  
قریش، ۵۳، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۹،  
۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۱،  
۱۵۲، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۰،  
۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴  
مهاجران، ۱۷۵، ۱۸۴، ۱۹۵، ۲۰۲، ۲۰۵  
مهاجرین، ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۹۶  
مؤتلفه، ۲۱  
نهضت مقاومت فرانسه، ۷۵

## فهرست اسامی اماکن

تهران، ۳۰، ۴۵، ۷۳، ۱۱۰، ۲۵۴	آسیا، ۷۸، ۸۴، ۲۹۲
جده، ۲۳۶	آفریقا، ۳۵، ۷۴، ۷۸، ۸۴، ۹۸
چین، ۷۷، ۱۶۴، ۲۸۰	آلمان، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۸۷، ۲۹۴
حیثه، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۲۰۲	آمریکا، ۳۵، ۵۷، ۶۳، ۷۶، ۷۷، ۸۹، ۹۰
حجاز، ۱۸۱	۱۱۱، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۷۳، ۲۷۹
حرا، ۱۷، ۴۲، ۵۵، ۵۷، ۶۴، ۶۷، ۱۲۲	۲۹۴
۱۵۸، ۱۸۶، ۲۷۷، ۲۸۱	آمریکای لاتین، ۲۱، ۸۴
حسینیه ارشاد، ۳، ۳۲، ۲۱۸، ۲۷۸	ارشاد، ۳، ۷، ۳۲، ۲۱۸، ۲۷۸
دارالندوه، ۱۷۸، ۱۹۹	اروپا، ۷، ۳۶، ۴۱، ۵۷، ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۷۶
دریای احمر، ۱۸۷	۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۶
دمشق، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۲۴۵	۹۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۲۲۶، ۲۲۷
روسیه شوروی، ۳۶	۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۸۱، ۲۸۵
روم، ۱۷۱، ۱۸۱، ۲۰۲، ۲۴۷	اروپای شمالی، ۸۹، ۹۶
ری، ۲۳۷	اسپانیا، ۷۳، ۸۳، ۸۹
سبزوار، ۷۴، ۲۳۷	استرالیا، ۷۴
سقیفه، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۴	اسرائیل، ۶۰
۱۹۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۱، ۲۴۸	اصفهان، ۳۰، ۷۲
سمرقند، ۲۸۰	الیانس فرانسه، ۷۳
سند، ۲۸۰	انگلستان، ۳۵، ۵۵، ۲۹۴
سوند، ۷۵، ۹۵	ایتالیا، ۷۴، ۸۳
سوئیس، ۳۵	ایران، ۱۳، ۳۹، ۴۱، ۶۱، ۷۳، ۸۱، ۱۱۵، ۱۹۴
سورین، ۷۷	۲۲۵، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۸۵
شام، ۱۸۹، ۱۹۴، ۱۹۶	بخارا، ۲۳۷
شعب ابوطالب، ۲۴۷	بغداد، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۲۳۷
شیراز، ۲۸۰	بقیع، ۲۰۹، ۲۱۰
صحرای الجزایر، ۷۴، ۷۶	بلغ، ۱۳، ۲۳۷
صحرای عربستان، ۱۱۶	بیت الاحزان، ۹
صحرای نوبی، ۷۴	پاریس، ۳۹، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۲۷۹

صفا، ۱۷۸  
طوس، ۲۳۷  
عربستان، ۱۱۶، ۱۶۱، ۲۷۳  
غدیر خم، ۱۸۰  
فرانسه، ۲۸، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۸۲، ۹۵، ۲۱۳،  
۲۲۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۸۷  
فرومده، ۲۳۷  
فلسطین، ۴۷، ۵۵، ۶۰  
قبا، ۱۴۴، ۱۵۴  
قم، ۳۰  
کربلا، ۲۸، ۲۹، ۳۵، ۱۵۱، ۲۳۳، ۲۴۷،  
۲۴۸  
کمبریج، ۷۷  
مدائن، ۶، ۱۳۹  
مدینه، در بسیاری از صفحات  
مسجدالحرام، ۱۲۴، ۱۲۸، ۱۶۸، ۱۷۸،  
۱۷۹، ۱۹۹  
مشهد، ۳۰، ۴۷، ۲۲۵  
مصر، ۲۴۹  
مکه، ۵۳، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۴۰،  
۱۴۱، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۸، ۱۷۸،  
۱۸۶، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۷۶  
نروژ، ۹۵  
نیویورک، ۲۸۷  
هاروارد، ۷۷  
هلند، ۲۷۹  
هند، ۱۰۰، ۲۸۰، ۲۸۸  
یونان، ۲۳، ۲۸، ۴۱، ۷۴

## فهرست اسامی کتب و نوشته‌ها

- اسلام‌شناسی، ۳، ۷، ۳۲  
 الجزایر از روی اسناد، ۲۶۳  
 این هفته، ۶۰، ۷۳  
 بنات‌النبی، ۱۶۵  
 تنبیه الامه و تنزیه المله، ۳۸  
 جامعه‌شناسی فقر، ۳۶  
 جغرافیای گرسنگی، ۲۹۳  
 حق‌الیقین، ۱۰  
 خلق و خوی ما ایرانی‌ها، ۲۴  
 خودکشی، ۸۹  
 دختران پیغمبر، ۱۱۵  
 دست‌های پلید، ۱۳۰  
 دیوان ابن‌یمین فرمودی، ۲۳۷  
 زمزمه‌های یک فرشته تنها، ۲۱  
 زنان... پیرامون رسول، ۱۱۵  
 زنان پیغمبر، ۱۱۵  
 زن روز، ۷۳، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۰۵، ۲۴۴،  
 ۲۴۷، ۲۸۸  
 زهرا، دختر پیغمبر، ۱۱۵  
 زینب، قهرمان کربلا، ۱۱۵  
 سکینه دختر حسین، ۱۱۵  
 سلمان پاک، ۱۳  
 سیره ابن‌هشام، ۱۲۷، ۱۷۴  
 شاهنامه، ۱۱۴  
 طبقات ابن‌سعد، ۱۷۴  
 فاطمه فاطمه است، ۲۱۸  
 قرآن، ۱۱، ۱۹، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۷، ۴۰، ۴۲،  
 ۴۶، ۷۰، ۷۷، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۸
- ۱۳۰، ۱۴۴، ۱۴۹، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۸۶،  
 ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۶۴، ۲۷۱، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۱  
 مادر پیغمبر، ۱۱۵  
 مجله فردوسی، ۲۱  
 مروج الذهب، ۱۲۷  
 مسند احمد حنبل، ۱۷۴  
 نخلستان‌های من، ۲۱  
 نهج‌البلاغه، ۲۷، ۴۱، ۷۵، ۱۳۰

### فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

فهرست حاضر گزیده‌ای از مفاهیم و تعبیرات این کتاب است. اساس انتخاب، اهمیت مفاهیم است، اعم از آنکه به اندازه کافی در متن تکرار شده و یا تنها یکی دو بار آمده باشند.

در ضمن یادآوری نکات زیر بایسته است:

- ۱- مفاهیم و موضوعاتی که اصلی می‌نموده‌اند، به طور مستقل ضبط شده‌اند.
- ۲- مفاهیم و موضوعاتی که مستقیماً با مفاهیم اصلی یا کلیدی مربوط بوده‌اند، به دنبال آنها آمده و با علامت "\*" از ردیف اصلی جدا شده‌اند.
- ۳- مفاهیم و موضوعاتی که به نحوی از انحاء با مفاهیم اصلی رابطه دارند و مفهوم اصلی به صورت جزء اصلی یا مضاف، یا موصوف یا... در آغاز مفهوم می‌آید، در ردیفی مستقل و مجزا ضبط شده‌اند و حالات علامت "-" به عنوان نماینده مفهوم اصلی و کلیدی برگزیده شده است.
- ۴- مفاهیمی که به دفعات زیاد و در صفحات متعدد، تکرار شده‌اند، در ردیفی مستقل و مجزا، بدون ذکر شماره صفحات ضبط شده‌اند و فقط در مقابل آنها عبارت "در بسیاری از صفحات" آمده است.

## فهرست موضوعات و مفاهیم و تعبیرات

اجتهاد علمی و فقهی، ۳۲	آتش خدایی، ۱۴۸، ۱۷۶
اجماع، ۱۸۴، ۲۰۴	آتش‌های فریب روحانیت درباری، ۱۳۹
احساس، در بسیاری از صفحات	آرمان‌خواهی، ۶۲
احساس انقلابی و حماسی، ۲۸	آرمان‌های انسانی، ۲۹۱
احساس مذهبی، ۸۴	آرمان‌های بلند ذهنی، ۶۱
احکام امضایی، ۴۹	آزادی، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۲۸، ۲۹،
احکام تأسیسی، ۴۹	۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۵۹، ۶۵،
احیاء اسلام، ۷۰	۷۵، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۷، ۸۸، ۹۰،
اختلافات طبقاتی، ۵۹	۹۱، ۹۸، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۳۲،
اختلاف طبقاتی، ۳۴	۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۸، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۶،
اخلاص، ۱۴، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۹، ۳۳، ۱۲۹،	۲۱۲، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۸،
۱۳۰، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۹۸، ۲۰۶	۲۳۹، ۲۶۱
اخلاق نجیب‌زادگی، ۲۲۴	آزادی جنسی، ۷۸، ۹۰، ۲۲۳، ۲۳۸
ارتجاع، ۷۸، ۷۹، ۹۷، ۱۲۹، ۱۳۰	آزادی‌خواهی، ۲۹، ۷۱
ارتجاع سنتی تقلیدی و موروثی، ۱۱۳	آزادی زن، ۲۱۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱
ارتجاع عهد باستان ۱۷۲	آزادی فردی، ۵۷، ۲۲۳
ارزش انسانی، ۹۹، ۲۵۶، ۲۶۲، ۲۸۴	آزادی فرویدیستی، ۲۳۸
ارزش‌های اخلاقی، ۳۵، ۱۱۷، ۲۲۳، ۲۲۴،	آزادی‌های جنسی، ۸۳، ۸۴، ۹۰، ۹۱
۲۹۱	آگاهی، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۶، ۲۷، ۲۹،
ارزش‌های اسلامی، ۲۱۷، ۲۳۰	۳۰، ۳۱، ۴۰، ۴۲، ۹۱، ۱۱۹، ۱۳۸، ۱۸۴،
ارزش‌های انسانی، ۱۳، ۸۵، ۲۹۲	۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۷، ۲۴۸، ۲۶۸،
ارزش‌های جاوید زن، ۲۳۳	۲۸۵
ارزش‌های زن، ۲۸۰	آگاهی انسانی، ۲۸۴
ارزش‌های سنتی، ۲۲۲	آگاهی سیاسی، ۱۹۷
ارزش‌های فرقه‌ای و تاریخی و قومی، ۲۲۲	آگاهی عاشقانه، ۱۹
ارزش‌های ماوراء عقلی، ۸۵	آنچه هست، ۷، ۵۱، ۵۸، ۶۲
ارزش‌های مترقی و انسانی، ۲۲۲	ابدیت، ۸۵، ۲۹۰
ارزش‌های متعالی، ۱۳، ۵۵، ۹۵، ۲۲۱،	ابعاد گوناگون «زن بودن»، ۲۱۲



استعداد ماورایی و خدایی انسان، ۲۲۵	۲۳۳، ۲۳۱، ۲۲۲
استعمار، ۲۴، ۳۹، ۶۱، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۸۷، ۹۷	ارزش‌های متعالی اسلام، ۱۳
۹۸، ۹۹، ۱۰۹، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۶۵	ارزش‌های متعالی انسانی، ۲۲۴
استعمار خارجی، ۳۲	ارزش‌های متعالی روح، ۱۲۳
استعمار غرب، ۷۰	ارزش‌های مذهبی، ۲۲۲، ۲۸۳
استعمار غربی، ۲۲۶، ۲۸۵	ارزش‌های معنوی، ۹۸
استعمار فرانسه، ۷۶	ارزش‌های مقدس، ۶۱
استعمار کهنه، ۷۷	ارزش‌های موجود، ۶۲
استعمار کینه‌توز، ۷۰	ارزش‌های نو، ۱۲۰، ۱۵۱، ۲۸۳
استعمار ملت‌های شرق، ۸۳	ازدواج موقت، ۶۳، ۲۶۶
استعمار نو، ۷۷، ۷۹	اسارت، ۱۴، ۲۹، ۳۸، ۵۱، ۵۹، ۸۴، ۱۱۴،
استقرار توحید، ۲۰۳	۱۱۶، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۷۸، ۲۰۱، ۲۳۳
استقلال، ۸، ۱۲، ۲۴، ۳۱، ۸۶، ۸۷، ۸۹	اساطیر، ۳۲، ۱۱۳، ۱۳۹، ۲۰۳
۹۷، ۱۰۵، ۱۱۲	اساطیرالاولین، ۴۶
استقلال اجتماعی، ۱۰۵	استبداد، ۱۵، ۳۱، ۳۲، ۸۴، ۲۶۵
استقلال اقتصادی، ۸۰، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸	استبداد تاریخی، ۳۲
۲۵۹	استبداد روحانی، ۳۸
استقلال تشخیص و قضاوت، ۲۴	استبداد سیاسی، ۱۷
استقلال شخصیت، ۱۳	استثمار، ۷۶، ۸۴، ۹۴، ۱۳۰، ۲۲۶، ۲۲۷،
استقلال فردی، ۸۶	۲۳۸
استقلال فردی در برابر جامعه، ۸۴	استثمار اقتصادی، ۳۸
استقلال فکری و فرهنگی، ۶۷	استثمار طبقاتی، ۱۷، ۶۱
اسلام آمریکایی، ۳۴	استثمار مردم غرب، ۸۳
اسلام، در بسیاری از صفحات	استثمار نو، ۱۲
اسلام جور و خلافت، ۱۶	استثمار، ۳۲، ۷۸، ۲۳۹
اسلام خلافت، ۱۲	استثمار جدید، ۸۳
اسلام عدل و امامت، ۱۶	استثمار کهنه، ۷۷، ۷۸، ۷۹
اسلام مجسم، ۲۳۳	استثمار مذهبی، ۱۷
اسلام محمد، ۲۸	استثمار نو، ۱۲، ۷۷، ۷۹
اسلام منهای عدل و امامت، ۱۵	استراتژی، ۴۹
اسوه، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۳۹	استعباد سیاسی، ۳۸

امانت، ۱۲۱، ۱۷۸، ۲۹۰	اشرافیت، ۱۲، ۱۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۱
امپریالیسم غرب، ۲۸۷	۱۲۳، ۱۳۹، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۴، ۲۲۴
امر به معروف، ۳۰، ۲۷۳	اشرافیت خونی و خانوادگی، ۱۸۴
امل بازی، ۷۷	اشراق عرفانی، ۴۰
امل های سنت پرست، ۷۹	اصالت ارزش، ۸۴
املیسم، ۹۶	اصالت انسانی، ۳۰
انتخاب کردن، ۴۲	اصالت ایده آل، ۸۴
انتظار منفی، ۳۰	اصالت جنسی، ۲۲۴
انحصار طلبی، ۱۳۹	اصالت جنسیت، ۲۲۹
انحطاط اجتماعی، ۷۷	اصالت خانواده، ۱۱۹، ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲
اندیشه انقلابی، ۳۸	اصالت رفاه و برخورداری زندگی، ۸۵
اندیشه قرون وسطایی، ۸۱	اصالت سود، ۸۴
اندویدوآلیسم، ۸۴، ۹۰، ۲۶۱	اصالت غرایز عینی، ۸۴
انسان، ۶، ۳۶، ۴۵، ۵۵، ۶۰، ۸۵، ۸۸، ۹۴	اصالت فرد، ۲۶۱
۹۵، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۴۸	اصالت کشش های روحی، ۸۴
۱۵۱، ۱۵۸، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸	اصالت واقعیت، ۸۴
۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۶۱، ۲۸۶، ۲۹۱، ۲۹۲	اصلاح، ۱۶، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۶۴
انسان شناسی اسلام، ۲۹۱	اصلاح تدریجی، ۵۱
انسانیت، ۱۶، ۳۳، ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۵۱، ۲۰۱	اصلاح مذهبی، ۶۹
۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۸	اقتصاد بورژوازی، ۳۶
انفاق، ۳۰، ۱۴۹، ۱۵۷	اقتصاد جهانی، ۱۰۹
انقلاب اجتماعی و سیاسی، ۷۰	آگزستانسیالیست، ۲۹۱
انقلاب بورژوازی، ۲۲۳	التهاب وحی، ۱۷۸
انقلاب علیه نیاکان پرستی، ۱۱۳	الگو، ۴، ۲۲۱، ۲۳۲، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴
انقلاب فرهنگی و فکری، ۵۳	۲۴۷، ۲۷۹
انقلاب کبیر فرانسه، ۶۵	الهام، ۲۸، ۳۷، ۸۵، ۹۴، ۹۵، ۱۵۱، ۱۵۸
انقلاب محمد، ۱۹۹	۱۹۹، ۲۱۲، ۲۳۳
انقلاب مشروطه، ۳۹	امام، ۱۰، ۱۳، ۲۴، ۲۷، ۳۴، ۴۱، ۶۹
اوتوپیا ساز، ۶۲	۱۱۵، ۱۵۱، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۷۳
اولوسیونیسیم، ۵۰	امامت، ۳۱، ۳۲، ۴۱
اهل تسنن، ۴، ۷۵، ۱۳۰	امامت علی، ۳۱، ۴۱

۲۸۱	اینار، ۱۴، ۳۰، ۷۰، ۸۷، ۱۷۷، ۱۹۸
بورژوازی جدید، ۲۲۶	ایدئولوژی، ۲۸۷، ۲۸۶، ۲۸۳، ۴۰
بورژوازی زرساز زرگر، ۲۲۴	ایدئولوژی تازه، ۲۸۳
بورژوازی مدرن کمپرادور، ۳۴	ایدئولوژی ضد مذهبی، ۲۷۹
بیت المال، ۱۹۴	ایدئولوژی مترقی مردمی، ۵۹
بیعت، ۵۴، ۱۵۸، ۱۷۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۴	ایدئولوژی مترقی و انقلابی نوین، ۱۲۹
۲۰۵، ۲۰۴، ۱۹۷	ایدئولوژی نو انسانی، ۲۸۳
بینایی، ۱۸، ۱۹	ایده آل، ۲۳۳، ۲۱۲، ۳۲
بینش اسلام، ۵۵	ایده آل های مطلق و مطلوب، ۵۵
بینش چارپولی، ۲۲۴	ایده آلیست، ۵۸، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴
بینش عقلی دکارتی، ۸۴	ایده آلیسم، ۵۵، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۸۴
بینش علمی، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۸۶	ایده آلیسم اخلاقی، ۵۵
بینش مذهبی رایج، ۴۷	ایمان، در بسیاری از صفحات
بینش منطقی دکارتی، ۸۵	ایمان جوشان، ۳۸
بی نیازی اقتصادی و اجتماعی، ۸۹	بابی گری، ۷۰
پارتی های شبه مذهبی، ۱۰۷	باطل، ۱۰، ۴۶، ۴۷، ۸۱، ۱۹۵، ۱۹۶
پارسایی، ۳، ۱۴۲، ۱۵۵، ۱۶۰، ۱۷۹، ۱۸۸	بت پرستی، ۱۹، ۱۳۸، ۱۷۸، ۲۰۳
۲۰۳	بدعت، ۱۵
پاسداران جهل و تاریکی، ۲۰۱	بدویت، ۳۵
پدرپرستی، ۱۱۳	بدویت عرب، ۱۹۸
پدیده اجتماعی، ۴۹	برابری، ۱۳، ۱۷، ۳۸، ۶۵، ۱۳۹، ۱۸۴
پروازهای ماورایی، ۱۴۷	برخورداری، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۳۳، ۲۲۷، ۱۳۸
پوشش، ۲۷۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷	بردگی، ۸۱، ۱۰۰، ۱۰۲
۲۸۹، ۲۸۸	بردگی زر و زور، ۱۵۱
پوشش اسلامی، ۲۷۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷	بردگی و حریت، ۲۰۱
۲۸۹	بعثت، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۸
پوشش ایدئولوژیک و فکری، ۲۸۲	۱۴۰، ۱۴۲، ۱۵۸، ۱۷۶، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۳۳
پوشش پولی، ۲۸۲	بعثت انقلابی خودآگاهانه فکری، ۱۱۳
پوشش دروغین مذهب، ۱۰۳	بورژوا، ۸۶، ۲۵۵
پوشش سنتی، ۲۸۸، ۲۸۹	بورژوازی، ۹۴، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۹
پول، ۱۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۷۶، ۸۶، ۹۰	

تفاخر نژادی، ۱۳	۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۴۶، ۲۲۴، ۲۲۷، ۲۷۶
تقدیر، ۶۰، ۸۵، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵	۲۸۲، ۲۹۳
۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۵۷	پیام وحی، ۱۷۳
۱۸۰	پیمان برادری، ۱۴۱
تقلید، ۸، ۳۲، ۳۸، ۷۸، ۸۲، ۱۱۳، ۲۱۳	پیمان مواخات، ۱۷۴
تقوی، ۱۴، ۳۳، ۶۹، ۸۴، ۲۰۴، ۲۰۵	پیوندهای روحی غیرعقلی، ۸۹
تقیه، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۳۰، ۳۲، ۱۳۰، ۲۴۶	تئورسین‌های طبقه حاکم، ۱۰
تکامل، ۳۰، ۳۷، ۵۳، ۱۵۳، ۲۱۹، ۲۳۱	تائوئیسم، ۱۵
۲۵۴، ۲۷۷، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳	تاریخ، در بسیاری از صفحات
تکامل اجتماعی و انسانی، ۳۱	تاریخ آزادی و جهاد و انسانیت، ۱۴۷
تکفیر، ۲۴، ۷۰، ۸۶	تاریخ اسلام، ۳، ۶، ۱۶، ۳۷، ۵۹، ۱۳۰
تکیه بر خویش، ۳۹	۱۵۴، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۹
تسمدن، ۱۲، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۵۷، ۶۶	تاریخ بشریت، ۱۲۳، ۱۲۴
۶۹، ۷۸، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۶۲	تاکتیک، ۱۷، ۴۹
۲۸۲، ۲۸۷، ۲۹۱	تجددمآبی، ۷۱، ۲۳۵
تمدن اسلامی، ۷۴	تجمل پرستی‌های افراطی، ۹۸
تمدن جدید، ۶۵، ۷۶، ۲۲۰	تحریک خواص مقدس خرکن، ۱۱۵
تسناهی، ۹، ۱۰، ۲۱، ۶۹، ۷۵، ۸۹، ۹۰	تحریک عصبیت‌های دینی عوام، ۲۴
۱۰۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۹	تحقیق و تفکر، ۲۴، ۲۶
۱۴۲، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۲	ترادیسئونالیسم، ۵۰
۲۱۳، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۴۹	تسنن، ۴، ۷۵، ۱۳۰
توجیه وضع موجود، ۵۹	تشبه به فاطمه، ۱۰۲
توحید، ۵۳، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶	تشیع، ۴، ۱۵، ۱۸، ۲۷، ۱۳۰، ۱۵۴، ۲۴۶
۲۹۱	تشیع صفوی، ۱۴
توحید اجتماعی و انسانی، ۳۷	تشیع علوی، ۱۴، ۱۷
توحید الهی، ۳۷	تشیع علی، ۴، ۲۸، ۷۵
توده‌های محروم، ۲۱۲	تصوف، ۱۹، ۲۶
توده اشرافیت‌پرست، ۱۸۴	تمصب، ۱۴، ۲۴، ۷۷، ۷۹، ۹۷، ۱۱۵
توده مردم، ۱۸، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۲۸، ۳۱	۱۱۷، ۱۳۹، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۷۷
۳۲، ۳۶، ۵۳، ۵۴، ۷۰، ۱۲۵، ۲۰۲	۲۸۲
تولد جدید، ۸	تعصب عوام خرمقدس، ۱۱۵

جاهلیت، ۴۶، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۳۰، ۱۴۰، ۲۰۵، ۲۵۳	تولید، ۳۵، ۳۶، ۴۴، ۶۶، ۷۶، ۷۷، ۹۳، ۹۴، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۶، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۹۲
جاهلیت جدید، ۱۵	تیپ، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۶۶، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۷۹، ۹۰، ۹۵، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۲۱۲، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۷۹
جاهلیت سیاه، ۱۷۶	تیپ جدید، ۴۶
جاهلیت مدرن، ۲۵۴	تیپ سنتی، ۳۷
جبر الهی، ۵۹	جامعه اسلامی، ۶، ۳۴، ۴۳، ۶۸، ۱۱۱، ۲۶۳، ۲۳۸
جبر تاریخ، ۶۰	جامعه سنتی، ۷۱، ۹۵، ۱۰۳
جبر شمشیر، ۶۰	جامعه شبه‌اسلامی، ۹۸
جبهه حق، ۱۰	جامعه شرقی، ۹۸
جغرافیای انسانی، ۳۶	جامعه‌شناسی فرهنگی، ۲۲۵
جلوه‌های متعالی روح بشری، ۲۲۶	جامعه‌شناسی فقر، ۳۶
جنسیت، ۳۰، ۷۹، ۸۴، ۹۳، ۹۴، ۱۵۰، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۸	جامعه مذهبی، ۵۷، ۲۳۲
جنگ ارتجاع و انقلاب، ۲۰۱	جامعه‌های اسلامی، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۴۴
جنگ شیعه و سنی، ۱۵	جامعه‌های تاریخی، ۲۱۹
جنگ ضداستعماری، ۲۶۳	جامعه‌های دینی، ۲۱۹
جهاد، ۱۲، ۱۶، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۶۹، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۴، ۱۸۳، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۴۰، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۵، ۲۷۵، ۲۸۹	جامعه‌های سنتی، ۷۷، ۲۱۹، ۲۳۰
جهاد برای نجات مردم، ۳۳	جامعه‌های شرقی، ۲۲۰
جهان‌بینی، ۲۲۱، ۲۹۱	جامعه‌های قومی، ۲۱۹
جهان‌بینی اسلامی، ۲۹۱	جامعه‌های مذهبی، ۲۱۹
جهان‌بینی فکری، ۲۷۵	جامعه ترقی‌خواه انقلابی، ۶۱
جهل، ۱۰، ۱۵، ۵۹، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۷۸، ۲۰۱	جامعه جاری و متحرک، ۷۰
جهل سنتی، ۷۷	جامعه عرب جاهلی، ۱۱۶
چگونه بودن، ۲۱۳	جامعه قرون وسطی، ۹۵
چگونه شدن، ۴	جامعه مصرفی و پوچ، ۹۵
چه باید کرد؟، ۷۱، ۲۷۴	جامه نوین تقوی و مذهب، ۱۲
حج، ۳۵، ۳۶، ۵۳، ۵۴، ۲۷۳، ۲۹۳	
حجاب، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۳	

۱۸۴، ۲۰، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۲، ۱۰، خلافت،	۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵،
۲۲۱، ۲۰۵، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۸۹، ۱۸۸	۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۰
۲۱۲، خلافت‌های جور،	۲۴۵، حجاب اسلامی،
۱۳۹، ۳۸، خودآگاهی،	۱۸۰، حج و داع،
۱۹۸، ۱۴، خودپرستی،	۶۳، حرکت تاریخی،
۲۹۴، ۲۹۳، ۲۸۰، ۲۲۱، خودسازی،	۷۰، حرکت جبری جامعه،
۲۹۳، خودسازی تکاملی،	۲۰۱، ۱۵۱، ۳۹، حریت،
۹۰، ۸۹، خودکشی،	۲۴۲، ۱۹۸، ۱۸۴، حق‌پرستی،
۶۰، خیال‌پرستی ایده‌آلیستی،	۲۴۹، ۲۱۲، حق‌خواهی،
۱۴۷، «شدن»، درس	۲۳۵، حقوق انسانی اسلام،
۲۸۶، ۲۲۴، ۸۴، دنیای جدید،	۴، ۶، ۱۰، ۱۳، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۲، حقیقت،
۲۳۸، ۸۳، ۷۸، دنیای سوم،	۳۸، ۴۶، ۴۷، ۵۴، ۶۷، ۸۵، ۱۱۵، ۱۲۳،
۲۵۳، ۲۳۹، دوره بردگی،	۱۲۷، ۱۵۱، ۱۸۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۳، ۲۱۱،
۱۱۳، دوره «پدرسالاری»،	۲۶۶، ۲۵۶
۲۳۹، دوره پدرسالاری،	۱۲۹، ۱۹، ۱۲، ۱۰، حقیقت‌پرستی،
۱۱۳، دوره «مادرسالاری»،	۸۸، ۳۲، حقیقت‌جویی،
۱۶۶، ۱۶۵، ۱۵۵، ۲۰، دوست داشتن،	۲۷، حکمت انقلاب کریم،
۱۸۰، ۱۷۷	۲۴، حکومت جنایت و زور،
۲۷۴، دو شخصیتی،	۱۵، حکومت زور،
۵۴، ۵۱، دیکتاتوری،	۱۰، حکومت قرآن،
۵۹، دیکتاتوری سیاسی،	۲۱۲، حکومت‌های بیداد و غضب،
۴۰، ۳۷، ۲۷، ۲۴، ۱۹، ۱۶، ۱۳، ۱۲، دین،	۱۸۴، حیثیت طبقاتی،
۲۲۳، ۱۳۲، ۱۱۲، ۱۰۸، ۸۳، ۶۹، ۶۶، ۴۶	۲۲۶، حیوان اقتصادی،
۲۸۳، ۲۸۰، ۲۷۲، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۲۴	۱۴۰، خاندان مثالی انسانیت،
۷۰، دین‌سازی،	۱۰۴، خانواده دو همسری،
۳۹، دین نجات،	۱۱۳، خداپرستی،
۶۴، ۶۳، ۶۲، ۶۰، ۵۸، رألیست،	۱۱۳، خداپرستی خودآگاهانه،
۲۲۶، ۹۴، ۹۰، ۸۴، ۶۳، ۶۲، رألیسم،	۱۴، خدا و خبرماخواهی،
۲۸۴، ۱۹۱، ۱۸۴، ۱۳۰، ۵۸، راستی،	۹، ۲۴، ۸۰، ۸۱، ۱۰۳، ۱۲۰، خداوند،
۱۷۷، ۲۳، رب‌النوع،	۲۹۴، ۲۹۳، ۲۷۲، ۱۵۰، ۱۳۹، ۱۳۰،
۶، رسالت اسلام،	۱۸۶، خدمتگزار آماتور،
۱۰۸، رسالت انسانی،	۲۸۷، خرافه‌سننی و موروثی،
	سیا.

۲۳۳، ۲۴۲، ۲۶۵	طبقات محروم اقتصادی، ۲۵۵
علم، ۱۲، ۱۹، ۲۴، ۴۰، ۴۱، ۴۹، ۷۷، ۸۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۸۸، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۸	طبقه بورژوازی، ۲۲۴
۲۳۹، ۲۹۱	طبقه بورژوازی جدید، ۶۶
علم عقیده، ۴۰	طبقه جهانی، ۲۲۶
علم لندن، ۴۰	طبقه حاکم و مالک، ۱۱۷
علم مسئول، ۴۰	طبقه محکوم و مملوک، ۱۱۷
علم هدایت، ۴۰	طبیعت، ۵۶، ۵۷، ۸۵، ۱۸۰، ۲۳۱، ۲۹۱
علوم طبیعی، ۲۹۱	عاشورا، ۲۹
عمل، ۳۰، ۳۱، ۳۴، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۲، ۷۲، ۸۸، ۱۱۸، ۱۳۰، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۷۲، ۲۷۷	عاطفه غریزی، ۸۴
عوامفریبی، ۲۴، ۷۱، ۱۱۵	عالم برزخ، ۱۰۷
عوام کالانعام قرون وسطایی، ۲۴	عالم مسئول اسلامی، ۶۹
عنایت خارجی، ۶۱	عامل مزدور استعماری، ۶۹
غرب زدگی، ۳۹	عزت پیغمبر، ۳۱، ۲۴۸
غرب زدگی، ۷۰	عدالت حاکم بر هستی، ۱۵۰
غزوه، ۱۸۱	عدالت خواهی، ۶، ۵۹، ۲۴۹
غصب، ۳۸، ۶۰، ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۴۲، ۲۴۱	عدالت طلبی، ۲۱۲
فتو دالینه، ۲۲۴	عدل، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۳۰، ۳۲، ۳۸، ۱۲۳
فداکاری، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۲۸، ۸۷، ۸۸، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۲، ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۲۵، ۲۲۸	۱۵۰، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۴۱
فردگرایی، ۲۶۱	عشق، در بسیاری از صفحات
فردیت، ۸۴، ۸۶، ۲۶۱	عشق آگاهانه، ۱۹
فرنگی گری، ۷۰	عشق به فضیلت، ۱۳
فرویدیسیم، ۸۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹	عصمت انسانی، ۱۸۴
۲۳۰، ۲۳۸	عفت اخلاقی، ۱۸۹
فرویدیسیم بازاری، ۹۴	عقده، ۵۷، ۹۸، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۴۴
فرهنگ اروپایی، ۲۸۵	عقده گشایی، ۲۴، ۶۵، ۱۰۲
فرهنگ اسلامی، ۲۴، ۴۳، ۶۱، ۱۳۰	عقده حقارت، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸
فرهنگ بورژوازی، ۲۲۳	عقده نفرت از مذهب، ۲۷۲
	عقل، ۱۳، ۱۸، ۱۹، ۲۴، ۴۲، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۱۵۶، ۲۳۸
	عقیده، ۱۰، ۲۲، ۲۴، ۳۵، ۴۰، ۴۶، ۴۹، ۵۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۴، ۲۰۵، ۲۲۵

کتاب، ۱۰، ۲۴، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۶۵، ۷۴،	فرهنگ شیعی، ۲۲۲، ۲۳۹
۰۷، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۱، ۸۹، ۷۷، ۷۵	فرهنگ عقب‌مانده، ۲۸۳
۰۸، ۱۰۹، ۱۳۰، ۱۵۰، ۱۷۰، ۲۱۸، ۲۶۳،	فرهنگ قرون وسطایی، ۷۷
۲۷۲، ۲۸۰، ۲۸۱، ۳۱۵	فرهنگ مرده، ۵۴
کسری، ۱۲	فضایل خدایی، ۸۵
کفر، ۲۴، ۴۶، ۱۲۹، ۲۴۹	فقر، ۳۳، ۳۶، ۸۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۰،
کلیسا، ۵۸، ۸۶، ۹۲، ۲۲۳، ۲۲۴	۱۳۶، ۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۸،
کمال‌جویی، ۶۲، ۸۵	۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۴۷،
کنسرواتیسیم، ۵۰	۲۹۲
کنکوبیناز، ۵۶، ۶۳	فقه، ۲۶، ۲۷، ۳۲، ۴۰
گذشته‌پرستی، ۱۱۳	فکلیسیم، ۹۶
گرسنگی، ۳۶، ۶۲، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۳،	فلسفه اصالت مصرف جدید، ۳۶
۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۷۹، ۲۴۸، ۲۶۴، ۲۹۲،	فلسفه، ۱۶، ۱۹، ۲۶، ۳۶، ۴۰، ۵۰، ۷۴،
۲۹۳	۹۴، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۰۸، ۱۲۱، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۶۴،
گرسنگی پنهانی، ۳۶	۲۶۶، ۲۹۱، ۲۹۴
گناه اولیه، ۸۰	فلسفه احکام، ۲۷
گوساله زرین سامری علم، ۲۲۴	فلسفه تاریخ مارکس، ۵۹
ماتریالیست، ۲۹۱	فلسفه وجودی، ۱۰۸
ماتریالیسم، ۲۹۱	قالب‌های سنتی قدیم، ۴
ماتریالیسم دیالکتیک، ۵۸	قالب‌های سنتی کهنه، ۲۳۱
مادیت، ۳۲، ۳۳	قالب‌های وارداتی جدید، ۴
مادیگری، ۷۰	قدرت، در بسیاری از صفحات
مارکسیست، ۶۰	قرون وسطای ضد زن، ۸۳
مارکسیسم، ۵۸	قرون وسطی، ۸۰، ۹۵، ۲۲۳، ۲۲۴
ماگرای، ۸۴	قسط، ۳۰، ۳۲، ۲۳۸، ۲۹۳
مالکیت، ۸۰، ۸۱، ۱۱۷، ۱۱۸، ۲۵۹	قشر روشنفکر، ۲۴
ماوراءالطبیعه، ۸۵	قضا و قدر، ۵۹
مبارزه اجتماعی، ۵۰، ۵۲، ۲۳۲	قوامت، ۲۶۰
مبارزه در راه حق، ۲۴۹	قومیت، ۱۳۹، ۲۰۴
مبارزه فکری، ۴۹	قیامت، ۹، ۴۶
محافظة کاری، ۴۶، ۱۲۹، ۱۹۸	قیام مردم به قسط، ۳۷
مدرنیسم پلید امروز، ۲۳۹	قیصر، ۱۲، ۱۵، ۳۳، ۱۱۰، ۱۶۰



مقدس مآبی، ۱۴	مد روز، ۷۱
مکتب انقلابی، ۱۸	مدینه افلاطون، ۶۲
مکتب علمی سکسوالیته، ۲۲۴	مدینه محمد، ۶۲
مکتب علی، ۴۰	مذهب، در بسیاری از صفحات
مکتب‌های ایده‌آلیستی، ۵۵	مذهب «آباء و اجدادی»، ۱۱۳
مکتب‌های رأیستی، ۵۵	مذهب اسلام، ۶۶، ۱۰۲، ۲۲۱، ۲۲۲
ملیت، ۱۳	مذهب «امامت» و «عدالت»، ۳۷
من از بیماری خاک و خون‌پرستی، ۱۳	مذهب بدتر از کفر، ۲۳۸
مناز، ۲۶۱	مذهب تثلیث این عصر، ۸۴
منطق، ۱۹، ۴۰، ۸۸، ۹۰، ۱۵۹، ۱۹۷، ۲۲۹، ۲۲۴	مذهب «شهادت»، ۲۷
منطق اسلام، ۲۶۲	مذهب «عدالت و رهبری»، ۱۹۰
منطق حسابگر تحلیلی، ۸۴	مذهب قرون وسطایی کلیسا، ۲۲۳
من گرای، ۸۴، ۸۶	مذهب مسیح شده تخریرکننده، ۵۴
موسیقی، ۲۷۷	مرتجع، ۲۴، ۵۱، ۵۹
نبوت، ۱۸، ۴۱، ۱۲۲	مردم، در بسیاری از صفحات
نجات ناشایسته، ۱۵۱	مرگ سرخ، ۱۳۲
نخستین پیام، ۱۴۰	مسئولیت اجتماعی، ۳۹، ۱۸۹، ۲۴۲، ۲۴۳
ندگی جهاد و ایمان و تقوی، ۱۹۸	مسئولیت اسلامی، ۷۰
نژاد چند پهلوی پر از ملکات، ۱۳	مسئولیت انسانی نو، ۲۸۳
نظام ارزش‌های کهنه، ۱۸۵	مسیحیت، ۱۵، ۵۵، ۸۱، ۸۶، ۲۲۴
نظام اقتصادی برده‌داری، ۱۷۶	مسیحیت ایده‌آلیست، ۵۶
نظام پیوسته زر و زور و زهد، ۱۷	مسیحیت کلیسا، ۵۵
نظام تولید، ۲۳۱	مشیت الهی، ۵۹
نظام حاکم، ۱۰، ۱۹۶	مصرف جدید، ۳۶، ۶۶، ۹۸
نظام سرمایه‌داری صنعتی امروز، ۳۶	مصلحت‌اندیشی‌های منحنه، ۲۴۶
نظام قبایلی، ۱۱۶	مصلحت بازی، ۱۴، ۱۹۸
نفاق، ۲۷۴	مصلحت‌پرستی، ۲۰۳
نقعه، ۲۵۷	معراج‌های بزرگ، ۱۴۷
نقی ستم، ۲۹	معنویت، ۶، ۹۷، ۱۱۲، ۱۵۱، ۱۹۸، ۲۲۲
نمونه ایده‌آل، ۴	معنویت اسلام، ۶
نوآوری، ۴۶	مفاخر تراشی‌های فاشیستی و شووینستی، ۱۳

نور، ۹، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۶۶، ۹۰، ۱۲۲،  
 ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۷۴، ۲۸۳  
 نوری خدایی، ۴۰  
 نوکری کلیسا، ۷۰  
 نهضت تجدیدطلبی و ترقی خواهی، ۷۰  
 نهضت تشیع، ۲۷  
 نهضت روشنفکری، ۶۵  
 نهضت عدالت خواهی، ۵۹  
 نهضت عدالت خواهی و آزادی طلبی، ۳۱  
 نهضت فکری، ۱۸، ۱۹  
 نهضت کربلا، ۲۸، ۲۴۸  
 نهی از منکر، ۳۰، ۱۳۰، ۲۷۳  
 نیمه روشنفکر، ۶۰، ۲۸۵، ۲۸۸  
 واسطه العقد نبوت و امامت، ۱۴۷  
 واقعیت اجتماعی و انسانی، ۶۴  
 واقعیت بینی، ۸۸  
 واقعیت خارجی، ۵۸  
 واقعیت طبیعی اجتناب ناپذیر، ۶۳  
 واقعیت علمی و حسی، ۶۱  
 واقعیت عینی تاریخی، ۵۹  
 واقعیت گرایی، ۲۲۶  
 وجدان اخلاقی، ۸۴  
 وجدان عمومی، ۱۱۹  
 وجود ذاتی، ۸۱  
 وحی، ۱۲۳، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸، ۱۶۲،  
 ۱۶۵، ۱۷۳، ۲۳۳، ۲۵۸  
 وراثت، ۸، ۲۹، ۲۳۹  
 وسواس مقدس تقوی، ۲۴  
 وصایت، ۳۲، ۲۰۴  
 وضع موجود، ۱۰، ۵۹، ۶۲  
 وقایع مستحدثه، ۶۶  
 ولایت، ۳۱، ۳۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۹

ولایت جور، ۱۵  
 ولایت علوی، ۱۵  
 ولایت علی، ۳۱، ۷۵، ۱۸۰  
 ولایت گل مولایی، ۱۵  
 هجرت، ۱۱۲، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۵۶،  
 ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۵  
 هجوم استعمار غربی، ۲۲۰  
 هنر جدید، ۹۴  
 یونانی زدگی، ۱۹